



پیش رو

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين









الذي ايشان واقع است بيان نمايشد که اهل زمان عموماً اهل اين خانه ان خصوصاً متبع شوند و که ترجیح  
 زبدة ايشان سالماً يا نمايد و جعلت الكتاب على ثلاثة اقسام و سميته **بالفاس العارفين** في جعلت كل مقصد  
 من المقصدين الاولين رسالة واحدة و كذلك كل فصل من المقصود الثالث فمن شاء فليجمع ممن يشاء  
 فليفرق **منه** وللاس فيما يشقون مذاهب و سالت الله ان يرفع به عبادة الصالحين انفسهم  
 بمحب حبى الله بهم الوكيل لا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم

**قسم اول در انفس نفسيه واقعات غريبه و تصرفات عجيبه جناب كرامت كمال**  
**قدوة العارفين زبدة الواصلين سيدنا و مولانا الشيخ عبد الرحيم رضى الله عنه وارضاه**  
**بسم الله الرحمن الرحيم**

الحمد لله الذي نور قلب العارفين بطائفة الواردات والتجليات وملاصند و رهم نور القوار و نشر  
 المعارف من دقائق الاسماء والصفات واعطاهم ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب احد  
 سوى اولئك الاحرار النقات فاحاطت بهم من بين ايديهم ومن خلفهم ومن فوقهم ومن تحتهم انواع  
 الانوار و صنوف البركات ونطقت السنتهم بما اضاءه على العالمين طريق السلوك والوصول من غولمن  
 الحكم والاسرار و نوادر الانفس والكلمات و ظهر على ايديهم ما ميزهم من سائر البشر قوارع الخوارق و  
 كنفائس الآيات و الكرامات فسمعان من يهب ما يشاء لمن يشاء لا مانع يحكم ولا راد لقضاء له الخ  
 وله التحيات واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمداً عبده ورسوله شهادة من  
 عليها حياه و للممات صلى الله عليه وعلى آله واصحابه يوم الهدى وقادة الثقة ما دامت الارض  
 و ستموت اما بعد ميگويد فيقول **الشيخ** زبدين كرامت است از اقوال واحوال و واقعات و تصرفات  
 حضرت والذير كوارق قدوة العارفين زبدة الواصلين صاحب الكرامات النبوية والمقامات الجليلة سيدنا و مولانا  
**الشيخ عبد الرحيم قدس سره** و سميته و هو ارقى الولاية حسبنا الله ونعم الوكيل ولا حول ولا قوة  
 الا بالله العلى العظيم

**مبادى حال حضرت ايشان من غير مودند مراد مبداء حال بمرار شيخ رفيع الدين الفتي پيدا**

آنجا میرفتیم و بقیه ایشان توبه پیشدم بسای بود که غیبت دست دادی و از احسان خود بر من فرول شد میفرمودند  
 که شیخ رفیع الدین در آخر ایام حیات روزی انباشت بیست و پنج کرد و در روز انباشت خود مت نمود و هر کسی را  
 از اولاد سبب حال او میدادند چون نوبت خردترین اولاد ایشان و آن والده خست ایشان بود رسید خیزد و از  
 فواید طریقت و اولاد و شجره پیران غایت نمودند و نزد شیخ گفت که وی فروز نیست اسباب تزویج او را با  
 دادند این اجرا فرمودند این اجرا را از بزرگان مایلث رسیده است این صبی را فرزند خواهد بود شیخ میراث  
 مستوی مانجا او را خواهد داد اما اسباب تزویج خدا تعالی آسان خواهد کرد و ما انعم این کار نیست بعد مدت مدیده  
 چون متولد شد و بهوشیا گشتم خدا تعالی و دل جده مانداخت که آن اجرا را داد و بآنها منتقم گشتم بعد از آن که  
 گشتند اگر چه نقطه بشارت شرک بود لیکن انتفاع تغییر تعیین مراد کرد که خدمت مخدومی شیخ ابو الرضا  
 در آن ایام ذوق این کار داشتند و براد عبد الحکیم هنوز متولد نشده بود میفرمودند حال من شیخ عبد الحکیم  
 متبرخ از دنیا و بر جاده اسلاف خود بودند و تربیت اولاد خود بسیار سی میگردند و ایشان متاثر نمی شدند و به  
 ملاحظه این معنی مفهوم می بودند تا آنکه روزی مرادید که باضمرین دست از سر خود آورده برزاق گرفته بودم و  
 بر عایت اسباب و سایر سنن وضو میکردم نهایت ابتلاج در ایشان ظاهر شد و حمد خدا تعالی گفتند و گفتند که چون  
 تاثیر تربیت در اولاد خود دیدم ترسیدم که تیر اسلاف از عقب بماند قطع گردد و حالا معلوم شد که حال کن سرور  
 خاندان ما بوده است اگر در اولاد پس نیست چه باک و انتخاب و قری هست کاتب الحرف میگوید اسلاف من  
 آنست که قرن بعد قرن حال نسبت طریق خفیه می بودند و غالباً بتقدم بشارت میدادند بآنها و این قصه  
 طولی دارد میفرمودند که نه ساله یا ده ساله بودم که غریبی از سلسله تشنیدنی خواهر با ششم نام از تجارت مدو  
 محله ما ساکن شدند و نسبت سن التفات نامی فرمودند یکجا گفتند درودی میدانم هر که آن را خواند متول گردد  
 خاطر من و آن وقت از جمیع تعلقات منقطع بود گفتم خدا تعالی مرا بواسطه والدین قدر ضروری میرساند و دیگر اتصالی  
 ندارم سکوت کردند بعد چند روز دیگر با فرمودند ما را دعائی رسیده است اگر بر بخیزم دم کنم چرم او دفن گردد  
 که میفرمود خدا تعالی از این مرض محفوظ داشته و اگر بخیزم و اگر میفرمودی و تو احم و بدید بخت اگر می دلالت خواهم کرد و خاموش  
 ماندند بعد چند روز فرمودند که غرض از در و در و حاصی کردن شما بود که متولد عالی دارید معلوم شد بشارت

شدم چون آفتاب گرم شد و جوع و عطش استیلا یافت بیوش افتادم و زان زمان بروی برقع پوشی  
بر سر وقت من رسید و مرا بیدار کرد و او در روی برقع نان گرم بر آورد و من داو و گشت آیا خوانده و لا اله الا  
باید یکم الى التهلكة ترسیدم که شیطان باشد که طریقیب میداد آن نان را قبول نکردم آن غریز بر این نشیه  
شرف شد و فرمود فلانی این نماں کن بجز این حرف اندیشه از خاطر من بدر رفت بگفتم و سیر خودم  
بخاطرم آمد که آب جوئی گرم است کاش اینجا آب سرد بودی تا نوشیدی برین خطره نیز شرف شد او او از زیر  
برقع بر آورد و مرا دو آب سرد و سیاه شناسیدم بعد از آن جاهاست که بنشینم و شیخ آدمم همین که مراد میگفتند  
سیدنا از دست خضر گرفتند و میخواستند را بایده که منت خضر را تحمل نکنند \*

میفرمودند که یک نوبت خوابه او درین حجره بحق تعالی مشغول بودند و عادت اهل بیت ایشان آن  
بود که هر سال در آن حجره علف و لب فیروزه میکردند اتفاقاً در همان ساعت علف آمدن شروع کردند و  
از شنیدن شیخ نشووندا شدند و شیخ نیز غیبت قویه داشت احساس کرد آن حجره را پر کردند و دروازه  
آن مسدود ساختند و چون دیری برآمد شخص عال شیخ شدند در مسجد طلبیدند نیافتند از آنیدگان روزی که  
استفسار کردند هیچ خبر نشنیدند یا یوس شدند و تجسس نیز نگذاشتند بعد از آن ماه بعلف و لب محتاج شدند و  
چهره نشووندا و علف می بر آوردند و بالاخره دست بر آورنده بر شیخ افتاد و متنبه شدند که اینجا کسی نیست چون نیکو  
کرد و شیخ را شناخت هجوم کردند آنوقت ایشان را افاقه حاصل شد و از طول مدت ایشان در آن حجره و نه از ناخوردن  
جسم ایشان اثری و این از نواد و قانع است و الله اعلم اشیاء و چون ارشاد شیخ بزرگوار حضرت شیخ احمد مهریزی  
و کمالات ایشان منتشر شد شیخ ادیس خدمت ایشان گفته فرستادند که بجانب بین نظر میکنم زمین را نمی یابم اگر  
بجانب آسمان نظری اندازم آنرا نیز نمی یابم و همچنین عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را وجود نمی یابم و پیش کسی که  
میروم او را نیز وجود نمی یابم و خود را نیز موجود نمی دانم و وجود حق سبحانه بی پایاست نهایت او را هیچکس نیافته بزرگان  
نیز تا اینجا گفته و باین مقام رسیده از سیر مانده شده اند اگر شما نیز همین رکال میدانید مباد اگر امری دیگر در این ایکن  
است اطلاع بخشند تا ما و یار دیگر که در و طلب بسیار دارا و انجا بهیم حضرت شیخ احمد مهریزی جواب نوشتند و مخدونا  
این احوال و امثال این احوال از ملوینات قلب است مشهور دیگر و که صاحب این احوال از مقامات قلب بیادونه



از این سخن مکرر است که صد و یک از مقامات قلب را باید کرد - تا معامله قلب را تمام کرده باشند از گذشت  
قلب روح است و از گذشت روح سراسر است و از گذشت سرخی است بعد از آن انخی هر گاه از این چهار باقی نماند  
طول و سوجیه علامه دارد و همه را بعد از این می باید کرد و لی آنرا مکتب و بعد از آن شیخ ادریس مشتاق خدمت شیخ احمد  
شدند و طریقت صحبت ایشان صحیح کردند - اما بسبب بعضی موانع این امینیه بطور زرسید و آیام از ایشان شیخ احمد منتفی  
شدند و دوریت که مراد از یار دیگر سید عبداللہ باشند بخاطر این فقیر مانده است که حضرت ایشان این قصد را  
بیت شیخ آدم نقل میکردند میفرمودند که شیخ ادریس خدمت ایشان نوشته فرستادند که در هر چند چیز خدا را  
می بینم و در و دیوار همه از آن یک نور یک متلی می بینم شیخ آدم نوشته که حالی شگرف است - اما در جنب حالات  
دل که چه تنگی پیش نیست شاه راه در پیش است - بعد از آن شوق ملاقات شیخ آدم برایشان غالب آمد اما هم در  
آن آیام بیمار شدند و رحمت حق پیوستند و سید عبداللہ بن علی بن ابی بعد وفات ایشان صحبت شیخ آدم رسیدند معلوم  
نست که این همه قصه اول است که بسوی متغیر شده با قصه دیگر است بالجمله سید صحبت شیخ آدم نبوی قدس سره  
رسید شیخ عالی مقام شریع عظیم الحرفه قوی تاثیر یافتند - طریقه ایشان پسندیدند - و پائے تردد و اشناکت مدتها  
با ایشان صحبت داشتند باید دانست که عم یا ابن عم سید عبداللہ که سید عبدالرحمن نام داشت بنسب الحال بود - و در  
سلک امر انسلک بنهایت تدین معروف حضرت ایشان حکایت تدین او بسیار ذکر میفرمودند وی نیز از مریدان  
شیخ آدم نبوی قدس سره بودند و انداخت سید بعد از انتقال شیخ همیشه با سید عبدالرحمان یکجائی بودند و با هم بسیار  
مروت داشتند حضرت سید عبداللہ حضور بودند گاهی ترویج کرده بودند و سبب آفاست حضرت سید دین  
حکله شک نزد مرافقت سید عبدالرحمان بقرون است - بطریق انتشار داد و مکتوبات از مکتوبات حضرت شیخ آدم  
قدس سره بعینه نقل میکنند بفاطمه عبداللہ و سید عبدالرحمان صدور یافت - **بسم الله الرحمن الرحيم** الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين - انا كذا مین - حضرت اللہ تعالی و را سور و بی و دیادی بمحضات  
خود و مرقع محبت فائز مخلص دارد سه زان یار و نواز م شکریت فی شکایت دیگر نکته و ان عشقی خوش منتول  
حکایت - این سلام نامه فقیرانه بان برادران سخوی بنظر انتباه و مطالعه با و وقت گذر نیست کار فر و او عمل فر و  
مستوبست والله ولی التوفیق ومنه الرشاد و علی صلی الله علیه و آله واصحابه و تبعه الاجاد

سید عبداللہ بن علی بن ابی بعد وفات ایشان صحبت شیخ آدم رسیدند معلوم نیست که این همه قصه اول است که بسوی متغیر شده با قصه دیگر است بالجمله سید صحبت شیخ آدم نبوی قدس سره رسید شیخ عالی مقام شریع عظیم الحرفه قوی تاثیر یافتند - طریقه ایشان پسندیدند - و پائے تردد و اشناکت مدتها با ایشان صحبت داشتند باید دانست که عم یا ابن عم سید عبداللہ که سید عبدالرحمن نام داشت بنسب الحال بود - و در سلک امر انسلک بنهایت تدین معروف حضرت ایشان حکایت تدین او بسیار ذکر میفرمودند وی نیز از مریدان شیخ آدم نبوی قدس سره بودند و انداخت سید بعد از انتقال شیخ همیشه با سید عبدالرحمان یکجائی بودند و با هم بسیار مروت داشتند حضرت سید عبداللہ حضور بودند گاهی ترویج کرده بودند و سبب آفاست حضرت سید دین حکله شک نزد مرافقت سید عبدالرحمان بقرون است - بطریق انتشار داد و مکتوبات از مکتوبات حضرت شیخ آدم قدس سره بعینه نقل میکنند بفاطمه عبداللہ و سید عبدالرحمان صدور یافت - **بسم الله الرحمن الرحيم** الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين - انا كذا مین - حضرت اللہ تعالی و را سور و بی و دیادی بمحضات خود و مرقع محبت فائز مخلص دارد سه زان یار و نواز م شکریت فی شکایت دیگر نکته و ان عشقی خوش منتول حکایت - این سلام نامه فقیرانه بان برادران سخوی بنظر انتباه و مطالعه با و وقت گذر نیست کار فر و او عمل فر و مستوبست والله ولی التوفیق ومنه الرشاد و علی صلی الله علیه و آله واصحابه و تبعه الاجاد

عليه وعلیه السلام از همه یاران این حای سلام برادرانه خوانند بیاد است پناه سید حماد و حافظ عبد الله و  
حافظ عبد الرحمن مدد و ریافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوات علی خیر خلق محمد  
وآله الجعین کرمین ملازمین اخوی محتوی سیادت پناه توفیق آثار سید حماد و حافظ عبد الرحمن بعد سلام غیر از مطلق  
فرمانیه احوال این مجال متوجّب حمد است سلامت و استقامت برادران مطلوب است و الا حاجتیه من الله سبحان  
بیت المرام یک غایت نامه گرامی اخلاص شون از تمام باره از ایشان و ثانی از حافظین از تمام اکبر آباد سید و برادر  
الرحمة و المنة که صحت و سلامت اند و از یاد فقیران غافل نیستند متوقع بهر حال که این اخلاص نتیجه بخش سعادت است  
باشد منبه و فضله سبحانه و تعالی ای برادر وقت گذران است سحر تبصرع و وعاد صا و قانه ضرورت است که حق سبحانه و  
تعالی باقی عمر ازین دار فانی ضائع نگذارد و حضرت ایشان بنیر مودند که سید عبد الله بنیر مودند و او اول  
انکه شیخ آدم رسیدم اندرون من از نسبت بکلی خالی شد و فتو تمام و صحبت مشهور گشت مشوش شدم و صحبت  
شیخ عرض شد ایشا فرمودند نسبت اول حکم سر کرده و صحبت که صحبت ما خواهد یافت حکم گلاب دارد قاعده  
است که اگر در شیشه سرکه باشد و خواهند که گلاب نماند اولاد او را خوب بشویند تا عین و اثر سرکه باقی نماند آنگاه  
قابل گلاب شود حضرت ایشان از بعض اولاد شیخ آدم خبری نقل میکردند که سید عبد الله در ایام صحبت شیخ آدم  
روزی زیر درخت صحبت خاطر ششم بسمه تلاوت قرآن مجید مشغول شدند که یک کمان بسیار از آن درخت میان مردود  
افتادند و نفس باور التهریاں که برای محبت بخت ششم آمده بودند همه بدوق استماع بودند که کسی شیخ را ازین صفت  
خبر کرد آمدند و گفتند حافظ بس کن ایشان ششم کشادند و بلوغ برخواستند و بس کردند حضرت ایشان بنیر مودند  
که هرگاه سید قرآن میخواندند بر مسجد یکس نمی بود و الا سرافکند بدوق استماع قرآن ایشان و یکبار از قاریان دار الشکوه  
گفتن با شما اینا آمدند هر یکی قاعده چون وقف و تدوین و ترقیق و یرطون و غیر آن اختیار کرد و از ایشان استماع  
قرآن کردند فرمودند اگر یک دور کوخ خواهید خوانم و اگر توقف کنید و بپاره بجز از نماز فسخی خواهیم خواند ایشان توقف  
کردند و پس دو بپاره هرگز محل محبت نیافتند بعد از فراغ حضرت حافظ فرمودند که مردم قرآن را پس هیچ نمی  
خوانند که هر سلفی بنجد نوع تلفظی نمایند و این طریق پیش من قدری ندارد و متعین آنست که یکبار تلاوت هرگز  
عاصم کند که هرگز در آن هرگز مختلط نباشد و بار دیگر همه قرآن را بطریق ابو عمر بخواند و هرگز در آن ممنوع نباشد



دلی نه انیاس به ازین نوع عاجز آمدن می فرمودند که از حضرت حافظ این نکته بسیار شنیده ام نقش  
 بر کشف یعنی اعتبار استقامت راست نه که است راست می فرمودند و نظریه حضرت حافظ آنرا در محمول بود و در مردم  
 کما حق من الناس می بودند و هرگز تمیز از کسی نمی نمودند و بسیاری بود که بدر و از با ایامی و عجز از می گشتند و خداست ایشان  
 چون آب آوردن یا گندم و خود خریدن بتقدیم می رسانیدند و بسیاری بود که عجز از خدمت را اهل اینها خدایات میفرمودند  
 حافظ از ایشان میگفتند و می گفتند بوالی خود نخواهید گفت که ایشان شمارا انداخته اند و با بجهاد وجود انیمه محمول  
 اصحاب شیخ آدم چون شیخ عبداللہ کنانی که بجای بهادر لقب بودند و شیخ بایزید لوئشال ایشان در تقسیم حضرت سید  
 مبالغه تمام داشتند میفرمودند که سید عبداللہ میفرمودند و او اهل طلب مجذوبی رسیدم که پیوسته در بازار  
 برهنی گشت چون مرادید بگریخت در عقب او سیر میکردم چون از قریه بر دین آمدیم پیر زالی آنجا بهمین جمع میکرد  
 آن مجذوب بخاروی گرفت و از اربست و بن متوجه شد و سلام علیک گفت انگاه گفت برهنه بودم و از شما حیا  
 میکردم پر القاب کردید گفتم میدانم که عادت شما این است گفت اهل این قریه انعام اند اولئك كالانعام  
 اهل همه اصل سبیل و از ایشان پروائی نیکم و چون اهل دلی سیر شد متعجب میشوم میفرمودند که سید میفرمودند  
 که در آنچه شیخ آدم قدس سره غریبتی معجم کردند من هم با ایشان غریبت کردم موقوف داشتند و رخصت  
 کردند التماس کردیم که اجاب عیال بدولت مرافقت شرف شدند فقیر که محصور است متعجب نفقه کسی نیست چرا  
 محروم ماند فرمودند ما ندان شما بنا بر حکمتی است که شمارا معلوم خواهد شد و معلوم شد که آن حکمت تربیت شما بوده  
 است میفرمودند که سید میفرمودند و طفل بودی و در میان اطفال بازی میکردی که طبع مایوس تو منسوب  
 میشد و ما میکردم که بار خدایا این طفل را از اولیاء گردان و کمال او بدست من ظاهر کن الحمد للہ که شمره آل  
 بطور پیوست میفرمودند که سید هرگز طلب خدمت از من نیکر دند اگر نیکر دم نبوی آنرا موقوف میدانند  
 فیه ازین بر خاطر من خطر آمد و بدید ایشان بقصه اظهار آن رفتم وقت گرم بود و جا نمازین کشیده بودند چون  
 مرا دیدند فرمودند خوش آمدید و شیخ از بین من دور کنید بخوبی هر چه استمر تصدی این امر شدم و کس میان فرمود  
 تمام نیست را چار خجسته بیدای کار بدو گشت هم می آید بدو گشت گفتا کردم بعد از آن فرمودند آنچه  
 شرط طریق بود و پیوست دیگر این خطر را بخطر خود راهند بید که هیچ حقوق صحبت ظاهر و پنهانی



همه عفو کردم حضرت ایشان از بزرگی که بصورت تیغ آدم نم زوری رسیده بود ظن کتاب حروف آشت که  
 عم سید علم الله یا ابن علم ایشان باشند نقل میکردند که سید علم القدریش من تحصیل علم میکرد در آن ولایت  
 را شوق طریقه پیدا شد و صحبت تیغ آدم را لازم گرفتند بسیاری بود که تحصیل علم فتوح شد و میگشت من ایشان را نیز  
 پینج کردم در آن میان بر زبان من میگذشت که از صحبت فقیران عاسیان که از علم هیچ بهره ندارد و تراپی سود  
 خواهد بود سید علم الله ازین حرف منع شده گفتند که شما و اشال شما اگر صحبت ایشان آیند خود را انجم و جلال  
 محض بنظر دارند بسیار بر آشفتم نفس من بچوش آمد و مسئله بقایت صعب و در علم کلام راست کردم و بصورت ایشان  
 برای تغییر تکلیف زخم تخطیتم و تکریم من کردند اشکال پیش آورد و علم ایشان در اول فرمودند این مسئله علمی است  
 فقیر عامی است و شما عالمید من چه دانم از شما باید پرسید بچنان قدر میگفتند تا آنکه دانستم که دعوی علم لدنی اصلی نیست  
 و عجیب ترین اشکال ظاهر شد آنگاه روی ایشان مسخ شده و از ایشان بلند گشت و گفتند این مسئله است  
 که اگر همه علماء مشرق و مغرب جمع شوند حل این نتوانند کرد این را ما حل کنیم آنگاه تقریر واضح شروع کردند که اشکال  
 بنظر است و ایشان چنان معارف بلند میفرمودند که فهم من قاصر شد هیچ نمی فهمیدم و خود را طفل مکتب دیدم  
 چون از آن صحبت بر خاستم بخاطر آنکه که حقانیت ایشان واضح شد تو به باید کرد اما حیت و هوای نفس نگذاشت  
 مسئله دیگر صعب تر از اول و در علم تفسیر با خود بروم و بر ایشان القا نمودم مثل روز اول تخطیتم که دید و خدا را ز حد  
 گذرانیدند و بعد از آنکه خاطر من بجز ایشان متمکن شد تغییر شدند و تقریر واضح کردند روزی اینهم نیز مثل این نهال  
 واقع شد بخوبی گفتیم که ایشان مویمانند و منصف و توحیح میروی تو به کردم و از مسکنت و ویرانه بصورت ایشان تخطیتم  
 این بار هیچ انفات نکردند و صندل لعل شستم و لهار زبانش و تو به کردم فرمودند شما عالمید بوی سبز یاده از حد  
 جبر گزشتاید و اسباب از این پاره کرده اید حلاق را طلبیدند و خلق کردند و از آن تا کعبین آوردند آنگاه حیت قبول فرمود  
 اتماع اقدار که تیغ ابرم هم مراد آبادی مردی بزرگ بود از طریقه خستیه وی میگفت که در لول اول طلب نموده تیغ  
 آدم نم زوری رسیدم غرنزی از برای ایشان سفارش من کرد که این شخص طالب خداست بهمان ساعت به من  
 انگاشتی کرد من کیفیت در گرفت که تا حال در من باقی است بعد چند روز از آنجا سفر کردم و شیخ محمد صادق قزوینی  
 سره پیوستم و از آنجا فراوان فائده یافتم اما بعد ریاضت و تصفیه معلوم شد که اصل ما بصورت من همان نگاه

شيخ است در ریاضات بجز روق و منافع آن زیاده نکرده استماع افتاد که شیخ با نیرید الله که مردی بے نفس  
 منعی بود و شفقت و خلق الله زیاده از حد و غلب داشت میفرمود و ندید که در ابتدا را آنکه بخت شیخ آدم سیم  
 دیدم که خدایت خانی شیخ هم یارای قیمت کرده گرفتند و خدمتے مثل نماز و دستے انتظار کردم بعد از آن دیدم که یارای  
 کردم او را و سیم از صحرای مرقض است ضعیف و تنگ است او را حق آن بود چه نمی تواند کرد و من جوان  
 قوی بودم آن را اختیار کردم هر روز و خروار میجی آوردم و آن مرتبه ندانستم که مجاست شیخ کنم - بعد دستے شیخ با  
 جوی رفته غسل میکردم و یارای باز آمد و در آن و اش بدن ایشان مشغول بودند و در آن وقت من نیز بآن مشغول  
 شدم و آن خدمت از من نسبت بسیار یارای شیرین یافت - شیخ در آن آثار من متوجه شدند و در یک نگاه تشریف  
 کردند که در همان جوی میجوش اقدام یارای مرا کرده و از انجام آن آورده و بعد شش ماه باز به همان جوی بمانش من  
 ایشان مشغول بودم که باز فقط حال من فرمودند باز میجوش اقدام هر چه من دارم از برکت همان دو نگاه است  
 حضرت ایشان فرمودند که خدایت شیخ آدم آمد تا تو که فرمودند برو و منو کن و گوشت بگذار و پیش من بخش کن و گوشت  
 و خور و نماز کن و فزونیت بخش مار علی السلام حاجت بجز ما نیست شیخ این سواد بسیار دیده اعراض فرموده برجا و برت در وقت  
 در دل ایشان الهام کرد که ما را در میان خلق برای آن داشته ایم - که ایشان را هدایت کنیم و بے ادیبها ایشان  
 در کارهای خود را برون با کینه السیئة چرا اختیار نه کردی ایشان عقبتی کسی را فرستادند که او را باز گرداند  
 بای ملاحظه این آداب بروی توجه کنند آن کس رفت و خواست که باز آرد و آوازی قبول نکرد و گفت من باز نمی آیم  
 شیخ آن یارای فرمود هر دو در گوش وی اسم الله بخوان مجرای معالیه میجوش اقدام کرده و او را بر داشتند حضرت  
 ایشان از بعضی یارای شیخ نقل میکردند که چون غلبه شیخ بسیار شمع شد بشما همچا خبر رسید سجد الله خان و ملا  
 عبد السلام سیالکوٹی را فرستاد تا ایشان را ببینند هر دو بجا آمدند ایشان آمدند شیخ در آن وقت در مرقبه بودند و دستے  
 هر دو روزه نشسته چون بافاقت درآمد هر دو در زاویه ایشان داخل شدند و ایشان هیچ تعظیم بجا نیاوردند  
 این وضع سبب تفرج فرج هر دو غر ز گشت سعد الله خان گفت که من از اهل دنیا ام متقی تعظیم نمی کنم اما مولانا محمّد  
 عالم تعظیم ایشان را نم بود فرمودند در خبر آمده العلماء امناء الدین عالم بجا الطوا الملوك فاذا احوالهم  
 الصوفی و دیگر سیدند که سبب پیست فرمودند سیدام اما چون اہمات ما از افاغنه بودند در السنه عوام

لقب افغان شافع شد و دیگر پرسیدند که ما شنیده ایم که عظیم الدین وارید فرمودند که زاری و الحاح الله علی ذلک یعنی بر  
دشمنان جهان گفتند فقیری است حامی تنگ که دعوی آنی عرض میکند افغان است خود را سید میگویی یا مدعی ذلالتی و غلبه او را  
بسیار معتقد اند خوف آنست که فتنه بر خیزد و مزاج شاه جهان تغییر شد گفته فرستاد که شایان رویداد ایشان محیل تمام نمائیم  
سباک شدند چون بسوت رسیدند ماکم سوت مخلص ایشان بود فرمودند که دست توانست که مار از دود بر چهار پا  
گردانند چون سوار شدند حکم بادشاه رسید که آن فقیر را از دود باز گردانید که نجواب دیده ایم که زوال ملک تو در خروج  
وی از ماکم توانست حکم قدر نوشت که قبل از وصول حکم بر چهار پا روانه شدند غمگین بادشاه مجبور گشت و  
وفات شیخ در مدینه واقع شد و در قبضه نزدیک قبه حضرت عثمان رضی الله عنه مدفون گشتند حضرت ایشان  
فرمودند که طالب نام درویشی با سید عبداللہ قدس سره صحبت می داشت پیوسته میگفت و های مای خضره نیز  
حضرت سید از سبب گریه و های وی استفسار کرد و این اشارت کرد که این غریزه تحصیل علم مشغول است که من  
تاریخ و کتب و با وجود این کشور کار این غریزه از من زیاده تراست فرمودند و زبانی خطره مباش که این شایسته  
حضرت حق است هر کسی را حوصله دیگر داده اند وی همچنان میگفت حضرت سید فرمودند صلاح توانست که  
سفر کنی وی سفر دانی اختیار کرد و گاه گاه به بدین من می آمد و میگفت اثر آن نفس که از حضرت سید صادر شده  
آنست که همیشه در غمر مجموع خاطر و بسط می باشم و در اقامت مخرو و مقتضی دوی و بعضی اوقات بنحوی  
میشد در آن حالت بخاک کسی درآمد وی تغذیه کرد و پس فرمود هر خد تعذیب و پس زیاده میشد ضرری بودی سید  
پیش مرده پیش منقطع شد پسری دیگر بیمار شد بنی شاهده این آموزاد هم گشت و استغفار کرد و نیازمند به  
نمود میفرمودند در آن ایام که او رنگ زیب را کبریا بود و پیش میرزا زاهد هروی منصب اشک تحصیل میکردم  
باین تخریب همراه والد خود با کبریا و فتم و سید عبداللہ بسبب مراقبت سید عبدالرحمان نیز همان جا بودند در آن  
محل ایشان را عارضه مرض پیش آمد و بر حمت حق پیوستند و وصیت کردند که مرا در مقبره غریبان دفن کنید تا  
کسی نشناسد چنان کردند و مرا نیز مرض شدید بود و طاقت نداشتیم که همراه جازه روم چون صحت حاصل شد و فوت  
معاودت کرد و یاری را که در دفن حاضر بود گرفتیم و زیارت مرقد ایشان رفتیم بنی نفس سباک ایشان آن غریز  
هر خد تامل کرد و قبر ایشان نشانه تخریبین بسوی قبر است اشارت کرد و آنجا نشتیم و قرآن بخوانیم حضرت



سیدار پست من نه که روزی که قبر فقیر نیست با هر چه شروع کرده اید اینجا تمام کنید و کتاب بصاحب آن قبر  
دهید و شش ماهی بنهائید هر چه شروع کرده بودم با انجام رسانیدم و باین غرض گفتم که نیک تامل کن قبر حضرت سید این  
است که بآن اشارت کردی یا پس پست من تامل کرد و گفت خلا کرده بودم قبر ایشان پس پست شماست  
آن سبوی نشستم و قرآن خواندن گرفتم در آن اثنا بسبب حزن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد قرأت نامری  
کنایتم از درون قبر نه که فلان جا و فلان جا بسایه کردید در امر قرأت خرم رعایت باید کرد.

## و که خواجہ خرد و قدس سره و لد خواجہ محبت مابقی

حضرت ایشان ذکر فرمودند که رسائل مختار ما شرح عقاید و حاشیه خیالی نجیست مخدومی انوی الوالرضا  
گذرانده ام و کتب دیگر بر سر از ابد هر روزی در اتنا قرآء شرح عقاید و حاشیه خیالی انقرانسه بخاطر من  
رسید و مخدومی متصدی جواب آن شدند و این سناطره با تدا و کشید و بر نش انجامید خواندن این کتاب موقوف  
کردم بعد از آن روزی با هر دو نجیست خواجہ خرد و قدس سره از من پرسیدند که خیالی شما تا کجا رسیده گفتم نه است  
که موقوف کردم گفتند چه سبب گفتم قد فروری از احکام نماز و روزه معلوم کرده شد زیاده بر آن میرنی آید و در  
استفسار حال شما که روزی که آخر یافتند روشن شد فرمودند پیشان بخوانید و این امر را مود که روزی صلی الصباح کتاب  
پشتن ایشان بروم و رس گفند و آن اعتراض را نیک به پندیدند و قوه اعتراض ظاهر کردند و روز دیگر نیز همچنین  
و سه دیگر هم روز چهارم فرمودند که جد شایخ رفیع الدین مبرنجر سه سبق و رس گفند از من هم بجز سه سبق نخواهم گفت  
انگاه حکایت آغاز کردند که در غفلت شبان بجال طاهری سری دایم رفیع الدین را پسری صاحب جمال بود  
تقصید و بیان او فتم و شرح لغات را با خود بروم تا مردم دانند که برای تحقیق مسائل تصوف آمده ام و ایشان در  
شهر مدخل شکلات تصوف بی نظیر بودند چون نجیست ایشان رسیدیم بسبب آنکه متوسل بودند بنجایب خواجہ  
با بن النفا تا که روزی که طعیها کجا آوردند چهل سبق در میان آوردیم و دوسه حرف سر سری گفتند و زیاده تحقیق نکرد  
انگاه برخاستند و آن پسر را طلبید و فرمودند در خدمت خواجہ حاضر باش قبل شدم و نداست کردم اما ایام جوانی  
بود و روز دیگر باز همان نیست و اسلوب معادرت کردم همان معالمدیدیم - روز سیوم در امت قوی بر من

مستولی شد توبه کردم و نیت خالص نمودم ایشان تلقی با حسن کردند و زیادت القیاف فرمودند و امر فرمودند  
تصوف نمودند و باین سپردن هیچ القیاف نکردند و چون سبق قارض شد گفتند اگر شمارا مقصود تحقیق این فن است  
مراقب باشید بدو تخته شاهی روزی آمده باشم اما آمدن شما هرگز توجو نمی کنم که از ادب و درست گفتم آمدن مرا  
حضرت توجو نمی فرمایند و تصدیق حضرت این عاجز چگونه توجو نماید معلوم شد که این امر موقوف ماند و راجع او را در فرمود  
اینجا و بی دیگر است پس سب مرا گرفتند و سبج فرمودند و شاه آمدند و جای تعیین کردند که اینجا شمارا باید نشست و هر  
کتاب معلق که در تصوف باشد مطالعه باید کرد اگر حل نشود عهده آن بر من است از آن باز هر شکلی که مرا پیش می  
آمد در آنجا رفته مطالعه میکردم حل میشد اگر یک شب از آنجا تفاوت میکردم بمنزله سایر مواضع می بود چون خواجہ بزر  
بدینجا رسانیدند التماس کردم که کتاب بر سر سبق مقید باین که است بود و خواجہ نیز اگر چنین تصرف فرمایند ازین چه بهتر  
باشد فرمودند پس عرض دادم اگر شمارا در هیچ علمی مشکلی پیش آید که حلش نتوانید مرا بگوئید که فلان نابکار چنان و  
چنان راه من زد حضرت ایشان میفرمودند و بعد از آن از آنجا پیش میامده اگر چه تمام تحصیل  
خدمت میرزا اید کردم اما گویا تحصیل حاصل شد بسامی بود که از اول کتاب نمی خواندم و از آخر او درس میگفتم و  
منتهی میفرمودند که خواجہ خرد باهام پیوسته باصلح خود بخیر می نوشتند و در وقت درس و سخن گفتن و غیر آن روزی  
از ایشان پرسیدم فرمودند این علمی است که باین ملاوت میکنم بجز تو تفسد کرده و از تیرانی حال با کتاب  
شغولی کردم و حالا نیز گاه گاهی بحکم عادت قدیم کرده می آید منتهی میفرمودند و در روزی خواجہ خرد با اصحاب اجاب  
نوشته نشسته بودند خود بر سر بری و سایر مردم بر بویاد و آن محل من خدمت ایشان رسیدم تعظیم و تکریم زاید  
الوصف نمودند خود پایان سر بر نوشتند و مرا بر صد گل نشانند و هر خیدند و میگردم پرچم میشدند ازین معامله  
همه حاضران متحیر گشتند و خواجہ رحمت اللہ سپر ایشان برخواست التماس کرد که درین مجلس از ایشان معذرت و تعظیم  
لائی تر میشد نکته در تشخیص ایشان باین تواضع چیست فرمودند برای آن کردیم که شما ملوک و ارباب را شنید و  
بها صفت با ایشان معامله کرده باشید چون من بخانه جد آب الام ایشان شیخ رفیع الدین سے رفتم پس نوع  
معامله میفرمودند حال آنکه استخوان بودند و از ایشان فیض انداخته ام چون شیخ خدمت خواجہ بانجا رسید  
قدس سره می آمدند قریب بهمین وضع در میان می آوردند اگر چه شیخ از خلفا خواجہ بودند زیرا که در ابتدای سلوک

بخدمت پسر قطب عالم مانده بودند و چیر ساز کتب تحصیل کرده و خواندند و فقه را از همین نوع سلوک باید کرد.  
 میفرمودند ما هر دو برادر بخدمت خواجه رسیدیم برایشان جوع غلبه کرد و بیان سبب نمی توانستند که در پیش گویند  
 از آن بیت خود استفسار نمودند که در خانه هیچ طعامی هست گفتند آری برای طفلی از اطفال قدری قلیل از  
 طعام بخت اند فرمودند قدری از آن بیا رید قدری در نهایت قلت و در صحنک خورد و آوردند ایشان دست  
 نشسته حاضر آن گفتند بیا رید بخورید همه رکفایت خواهد کرد همه متعجب شدند از آن نوعی دیگر اشارت نکرد و بیشتر  
 فرستاد و ما هر سه منور و نیم تا آنکه سیر شدیم سیری معتدل و در صحنک قدری باقی ماند بآن طفل باز فرستادند.  
 میفرمودند که شخصی پیش خواجه خرد و التماس کرد که با شاه مهربانی میفرستد آنرا بعد و عدد بسیار اند و من  
 هیچ اسباب جنگ ندارم و قدر هم نمی توانم گفت تو جی میزدول فرماید بطریق سیاست فرمودند که نقدی پیش  
 آمد تا خاطر را متوجه تو شود اتفاقاً در آنوقت با وی هیچ نقدی نبود از همرازان خویش طلب کرد و نیافت خنجر از کمر خود  
 بر آورد و کرد و نهاد و ده روپیش ایشان آورد ایشان میعاد میفرمودند و گفتند فلان روز جنگ کن و از کثرت  
 اعدا و قلت احباب را سبب مباش و از جای خویش متزلزل نشو و نگاه مفرمودند چون آن میعاد رسید بن خنجر کشید  
 آن میعاد رسید یادادم در جبهه تنها نشستند و ملامت برادر آن حیره نشاند تا کسی در آنوقت آنجا نخل نشو و بعد ساعتی  
 شادان برگردند و عرض کردند اعدا در رکفایت کثرت بودند و احباب در نهایت قلت در اول موعده نهریت بر احباب افتاده و  
 اما آن عزیز نهریت در زید و از جای خود بجنبید و بهمان حال ایشان رسیدیم بجهت دفعه واقع شد و بسیاری از  
 اعدا مقتول گشتند و بقیه نهریت غنیمت شمرید بعد مستی غرض آن عزیز رسید و آنجا هم قصه تفصیل نوشته بود  
 قدری کشید نیاز فرستاده ایشان قبول نکردند و فرمودند که شخصی از محله کوشک نزد خواجه رسید و التماس  
 کرد که توجه فرمائید تا از تحصیل علم فارغ میسر شود فرمودند جواب خواهیم داد چون بجان خود باز آمد کسی در عقب فرستادند  
 در قهبرست او نوشتند که فردا انشاء الله تعالی از جمیع علوم فارغ خواهید شد این نوید شنیده متعجب شد و فریاد  
 موجب غار جی بخت و جان بجان ده سپرد کسی از حضرت ایشان سوال کرد که در افواه مردم شایع است که خواجه  
 خرد و پسر خمر مکتب بودند این چگونه بود فرمودند در ابتدا رجال ایشان را امر می نمودند بعبادت صعب عارض شده بود  
 اطباء بلد اتفاق کردند که علاج این خمر است و فلان بزرگ موجب قوی نوشتند ایشان با وجود نیمه آن سبب نیکو



حاجه حسام الدین آمده سالانه نمودند و ایشان را نوشانه می نمودند و خوردن نعلین و تفریق بود و آجا پهلای ایشان  
 همیشه بر بستند و محل ایشان را به غیر آن محل کردند و در هر طریقه حاجت و تمایل و شریعتی افتاده بودند و هر روز  
 روز سه شنبه یارخان لباس تنگین پوشیده بخیرت و خیر و آمد و در آن وقت بخانه ایشان بیخ فشرش نمود  
 مردم بنزد ایشان نشسته بودند و یارخان هم بر زمین نشست کسی از حاضران مجلس برخاست و در گوشه ای گفت  
 که این بمن یا یارخان است تخم می باید کرد و حاجه با او بلند گفت اگر یار است تخم تخم نیست و اگر اختیار است  
 لایق تخم نه این حرف شنیده بمن یا یارخان بسیار مخطوط شد و این قصه مختصر کرده شده میفرمود و در یک آنجا  
 ایشان می خورده بود و مرا بوی بخت افتاده و با تصایف خاطر انجامید غم که دیگر آنجا زرم بعد از دو سه روز  
 حاجه بنفس نفس خود تشریف آوردند و بر دروازه من ایستادند و از پیر زالی نشان ملامت پنداری گفت و در آنجا  
 است فرمودند چون بیدار شود بگو خورشید و شامی جوید در مسجد مشغول است خبر بگیرد چون بیدار شد هم وی را خبر  
 کردند و در آنجا مسجد فتم ایشان و سار خود را زیر سر نهاده بودند و بکلف خسته چون اذان ظهر گفته شد بیدار  
 گشتند و بنظر اطفا نمودند و تفقد فرمودند حضرت ایشان میفرمودند که حاجه خرد و حاجه کلان هر دو منبر  
 بودند که حاجه منبر باقی وفات یافتند بعد از آن چون بن بلوغ رسیدند بخیرت شیخ احمد سمرندی رفتند و در آنجا  
 آنجا با شیدند و حقیقت حاجه کلان معلوم نیست اما آنجا خرد و از ایشان اخذ طریق کرد و در آنجا بارت یافتند  
 بعد از آن باز گشتند و از حاجه حسام الدین و شیخ الداد که هر دو خلیفه حاجه بودند استغاثه و استرشاد نمودند  
 آنجا می نمودند که حاجه حسام الدین در اوایل حال در سلک امرای وقت انبیا و استند و والد ایشان از اعظم امر  
 زبان بود و چون صحبت حاجه رسیدند و جذب طریق با ایشان تاثیر کرد و همه را ترک کردند و طوطا و رعبه از همه آیدند  
 چون آوارب ایشان نمی گذاشتند که وضع قرار خود قرار میدادند و با یکی انداختند و در محبت بر منبر نشستند و قیام  
 خود را ملوث ساختند از آن باز دست تشویش آنجا از ایشان کوتاه شد آنقدر مراعات جانب حاجه در باره اولاد  
 ایشان و آتله ایشان و طریق ایشان و اشتغال ایشان کم ازین دو غیر لطیف و پیوسته از دیگران بوقوع نیامد  
 حضرت ایشان میفرمودند که یکبار در غفلت و خواب خواب خود به محبت اسما مشغول شد و بمن ایشان را  
 مزاحمت رسانیدند و در بین ایشان محل کردند ایشان به پیش مرده وضع افتادند و حاجه حسام الدین آمده و بخت

برایشان متوجه شدند تا افاق حاصل شد و شیخ اله دادخواست از طریقهای دیگر بهره یافته بودند و صحبت  
 بزرگان عصر رسیده چون بخدمت خواهر محبتاتی رسیدند آنهمه فقر را طی نموده با کلیه متوجه ایشان گشتند و خدمات  
 خانقاه خواهر بر خود گرفتند چه خدمت ظاهری از تنیاب نان و چه باطنی از تقصد مال خدا طلبان و توجه بر ایشان  
 و کثیبت بخودی و استغراق که حاصل نسبت نشیندیه بهان است با وجود اشتغال با آنهمه خدمات آن قدر تکلیف  
 بودند که از دیگران بطور بی پرواست مخفی نشانند که حضرت ایشان از شعبات طریقه نشیندیه آنقدر شجعه خست  
 خواهر محبتاتی را پسند میکردند و میل نمودند که مثل ایل بدیگر شغب نمودند و ارشاد و تربیت ایشان باین  
 شجعه بوده است شیخ تاج سبلی که اول خلفا حضرت خواهر بودند و در آخر بمکه معظمه اقامت اختیار کرده همان جا  
 مدفون شدند و این چهار از متاخران شلخ اهل هند و یکس مانند یک اهل که زیاده از شیخ تاج معتقد باشند و  
 کرامات وی روایت کنند در بیان اشتغال شجعه با قوتی که بهمان طریقه نشیندیه است به افراط و تفریط رساله  
 عربیه دارند و حضرت ایشان در ترجمه آن ساله فارسیه نوشتند و منقطع از عبارات سلف این فقیر هر دو را ترجمه است  
 حضرت ایشان گذشته و الحمد لله حضرت ایشان میفرمودند وضع خواهر محبت بود و غریبی عالم که بسیاری از  
 شهر باجمه است ایشان استفاده میکردند و محمد صالح نام داشتند و در مسجد فیروز شاه درس میگفتند طریقه از خواهر  
 گرفته بودند و خواهر ایشان را بتاکید گفته بودند که انتساب خود را بن طاهر نکنید و محبت نیز در خلوت دارید ایشان  
 همچنان بیگانه نامی بودند چون بجانب بیاب که وطن ایشان بود و غریبت کردند التماس نمودند که مردم خواهند  
 پرسید که طریقه از کجا گرفتید چه جواب گوئیم فرمودند اگر ضرورت واقع شود نام من خواهد گفت والاخر خواهر گاه  
 عرس خواهر بزرگ خواهر محبتاتی میکردند و حضرت ایشان میفرمودند ما را دیده ام کسی پیش ایشان می آید و  
 میگویی بر من و دیگری میگویی گوشت بر من و دیگری میگویی فلان توال را من می خورم ولی نه القیاء  
 و خواهر را در آن میان هیچ تکلیف نبود میفرمودند و خواهر خود در آخر عمر بن فرمودند که مراد محل طبع نعل از فرقه  
 خواهر محبتاتی قدس سره دفن کنید و بر عایت نسبت نبوت داخل مقبره سازید که لایق بهین جا ام نعمت این کار بدلیلند  
 مسلم خواهد شد مرا چه اعتبار فرمودند ابلاغ خواهد کرد بعد مردن خواهر با و اقامت ایشان نعمت که وصیت خواهر  
 نیست گوش نکرده اند

## ذکر خلیفه ابوالقاسم الکبریاوی قدس سره

حضرت ایشان میفرمودند در الکبریاوی چون حضرت سید عبداللہ رحمت حق پیوستند بسیار متکلم و مخزون شدند و طالب غریزی گشتم که بصحبت او مستغنی باشم در آن لایسی مناقب حضرت خلیفه ابوالقاسم ذکر کرد و بجا افتاد غریب بصحبت گرامی ایشان رسیدم در اول مجلس ایشان عبارت خانه خود مشغول بود و بعد معمار را میفرمودند چنین بگویند کن در آن میان این بیت بر زبان مبارک ایشان گذشت **هرگز اذره وجود بود پیش هر ذره** در سجود بود فقیر این بیت را عاده کرد و باین وضع **هرگز اذره شود بود پیش هر ذره در سجود بود** فرمودند من نسخ صحیح مطالعه کردم در آنجا لفظ وجود مرقوم است گفتم فقیر هم نسخ صحیح مطالعه کرده در آنجا لفظ شود مرقوم است فرمودند معلوم میشود که از علم هم بهره دارید گفتم اگر در راه حق ضلالت باشد تو به کتبم فرمودند کتبم کس را ضلالت و بهم کس را نافع بهم نیست باین بیت خوانند **علم را برتن زنی ماری بود علم را بر دل زنی یاری بود** گفتم ضمیر شیر شما محکم است استفسار میکنم که علم من مرافع است یا ضلالت نگاه بصحبت مستغنی شد و سخن دیگر در میان نیامد روز دیگر بخاطر هم رسید که بعبادت مشغول بودند زیاد تحقیق نکردم سخن نمیکار و ماند آخر روز باز بخدمت ایشان باید رسید چو رسیدم ملقی با حسان نباشت فرمودند گفتند وی زعفران بعبادت مشغول بودم سخن مقام ماند الحال بگوئید که نشسته شود و چه نشستی است گفتم کبری را که اول شد و حضرت حق در ذات عالم خلیفه شد لایزال پیش هر ذره سجود خواهد کرد و اما آنکه در مرتبه جمع که وجود عبارت از انست متغرق باشد از سجود فراتر دارد فرمودند بعض نسخ صحیح وجود یافته میشود و باین آں چه باشد گفتم تواند بود که وجود یعنی وجودان باشد و آن نیز شود است ازین سخن بوی آشنائی شنیدند و بسیار تشکلف کردند و صحبت موافق افتاد از آن باز پیوسته بخدمت ایشان رسیدم و ایشان التفات را بیکان منبذول می داشتند تا آنکه بعض قدیان برین حدیثی برزنده **مخفی نماید که خلیفه ابوالقاسم و اما و ملا عمر بودند که یکی از علما متهمان عصر بودند و بر شرح ملاحظه شد اردو بخدمت حضرت میرزا علی نیز رسیده بود و شاگرد ملا علی محمد بودند که ایشان نیز از اعیان آن زمان و از کبار خلفا حضرت امیر بودند و نسبت ایشان در میان خلفاء حضرت امیر چون نسبت شیخ نصیر الدین بود در میان**



احباب حضرت شیخ نظام الدین قدس سره و دفن ایشان در کبر آباد است باید دانست که حضرت  
 امیر ابوالکبر بادی از طرف آبار سید حسینی بودند از اولاد امیر تقی الدین کرمانی که قصه ایشان با خواجه احمد از  
 رشحات بتفصیل مرقوم است و جد مادرین ایشان خواجه فیضی ابن خواجه ابو الفیض بن خواجه عبداللہ بن خواجه  
 احمد است و والد ایشان امیر ابوالکاف سبط خواجه ابو الفیض مذکور و جد ایشان امیر عبدالسلام سبط خواجه عبداللہ  
 مذکور بودند نسبت احمدی ایشان را ازین جهت است جد مادر و والد بزرگوار ایشان از خطه سمرقند مسامت  
 نموده بہندوستان گذشتہ بکلمہ منظر رسید و ہماں جابر حبیب حق پیوستند تولد حضرت امیر ہم درین سفر بود و بعد  
 وفات ایشان در سایہ پرورش خواجہ فیضی در آن زمان رفیق مان شگہ صوبہ پورب بود جوان شدند و چون خواجہ  
 فیضی یافت چندان بدان وضع نوکری میکردند و بروش سپاہیان می بودند در آن اثنا شبی خواب دیدند کہ  
 سہ بزرگ آمدند و ایشان را فرمودند کہ این جہ وضع است کہ بخود قرار دادہ وضع انست کہ ما و ہم وضع ما باشد و گوی  
 و ہم ہمیشہ انکری بخاطر میرسد خدا تعالی میفرماید اللہ ذو السموت والارض بعد از آن یکی از ایشان استروا کتبہ  
 سیر ایشان تراشیدہ و دیگری قمیص در ایشان پوشانید و یکی ستارہ بر خلی ایشان را دل و ازان باز و خاطر ایشان  
 قلعہ و منظر را برایشان خواستند کہ نوکری بگذارند اما مان شگہ مانع می آمد تا آنکہ حکم اذ اراد اللہ شیئاً ہیئاً اسباباً  
 رقبہ رقبہ اسباباً آفہ شدند کہ خبر باطوفا ازان کار فراغت یافتند و در خط طلبہ یک جہت میکردند و در آن  
 اثنا غیر از فاضل الانوار حضرت خواجہ حسین الدین قدس سره متوجہ می بودند و ازان جناب دل ربانہ می یافتند  
 و ہمیشہ اگر فتد استماع افتادہ کہ خانگیان ایشان بسبب کسے کہ عارض میر نور علی شدہ بود بآن غرار یک و ہم  
 و یک چادر نیاز فرستادہ بودند حضرت امیر را اطلاع نمود روزی بآن غرار متوجہ بودند کہ از درون آن زند  
 آمد کہ این قدر از خانہ شما نیاز آمدہ و برای صحت فرزند شما و خواہش فرزند دیگر التماس کردہ اند و آن ملتحمس منبذل  
 است و نیز استماع افتادہ کہ ازان غرار خطاب شد کہ این نعمت کہ بشما عنایت شدہ بعد و بست سال یا  
 سصد سال سیکے از زندگان خاص عنایت میشود چنانچہ در عصر با عنایت شدہ بود بعد از آن از قبر سید  
 حضرت فیضی سید تقی الدین کرمانی مذکور تخریص بر مہالبت امیر عبداللہ عم بزرگوار حضرت امیر ابوالکبر اصلی واقع شد و  
 ایشان بطاہری نوکری پیشہ بودند و کیفیت آثار ولایت از ایشان بسیار ظاہر میشد و ارتباط ایشان بر

طریقه بنحال خود بود و آنچه بی دیشان را بنعم خود و آنچه بعبادتش و ایشان را بوالد بزرگوار خود و آنچه بصید الله ارازم و بوجوب  
آن مشهور و غیر مودد اما بحسب حقیقت تربیت ایشان و بیایه بود من انفسه النفسه ترقی نسبت شل  
سیرتی است سو آن می نماید که سکن است چون بساطل میرسد ناگاه غنیمت میگردد و اینها مقصود از سماع  
و بخودی فایز دایم بشریه است نه محض مغلوب شدن عقل چنانکه مقصود و خواص یافتن در است نه اقل  
شدن آب در بنی و دهن و اینها شال آگاهی بخیرت حق سبحانه تعالی در ضمن اشغال دنیا است که کسی  
سبوی زیر سبوی نماده بر سر گیرد و در سخن گفتن مشغول نشود - در آن میان توجه پنهانی آواز سبوتش میگوید  
ایضا اگر کسی در محبت ما الطینان و راحت محسوس میکند - نمیرد کسی که در باو به افتخار باشد و گری بی ریخته ناگاه  
زیر درخت برسد و آسایش خود احساس کند و از صحبت ما بارگشت و الا جائی دیگر رود و دنیا عالم نودنی است  
حاکم کشف کرات نیست ایضا میر نور العلی نفی اثبات بحسب نفس بسیار میگردد و ایشان را فرمودند آنچه اختیار  
کرده اید خوب است و طریقه سلف است اما ورزش اسم ذات زیاد از ذکر و غیره شمر است ایضا اگر کسی  
از ایشان خدا طلب میکند - میفرمودند می خواهم که مشقت کنی یا چیرے رایگان بدست تو اید اگر شوق اول اختیار  
کردی طریقه ذکر نوشته می دادند و اگر ثانی میخواست - میبخش میفرمودند در محبت می آمده باش ایضا هر که پیش  
آمده و بهر گرفته بالفرض اگر بدولت اباهم برود و مرکب تمام شود آنچه یافته است از آن خواهر دهرت اما راه  
ترقی سهد و خواهد شد مقول است که حضرت امیر را از افواج عارض شد بسیار محنت یکشده نه خصوصاً وقت  
طهارت و وضو و زنی این بیت میخواندند **در دم از یاد است و دران نیز رحم دل خدای او شود**  
جان نیز رحم دران استاد و جدی قوی و ست داد و از حرارت آن کتاوگی تمام در احتضار ظاهر شد و وقت  
بحال اول باز آمد شخصه را کلاه عنایت نموده بودند و در وقت محرابه از او شنید ناگاه تیر بر آن کلاه رسید  
پیکان او دو ما شد و بافتاد و شایان بیارال متوجه شدند و در ایشان تاثیر محبت ذکر گرفت متعجب شدند  
ناگاه شمع بر دهان ساعت آمار عجبیه ظهور پیدا نمود و چهل نفس کردند معلوم شد که ربو انواری آن شمع را آورده بود  
حضرت امیر خدای قوی داشتند و تشکیه بر کسی متوجه می شدند و بخود میشد و مرده در می افتاد و نقل میگفتند که یک  
از ستوران بمل ایشان تشارت شد و میخواست ایشان بطریقه سائر طایبان با دلب می نشست و چون اهل

بعثت ایشان می رسیدند و در روزی ایشان نگاه میکردند دست میشدند و خوش میفرمودند و بپیرای می  
نمودند و در آن میان اگر خسته یا ضربه و مقطعی بود زبان می رسانید ازین شمس قصبه انبیا از ایشان روایت کرده  
اند باینکه آنست که طریقه حضرت امیر خاتماع شریعت نبوی و پیروی جاده محمدی خیرست دیگر نبود و ادا جلیه  
خیرتری دیگر نبود و از آن جاده یک تار سوزی انحراف نداشتند و در قول و فعل و اوایل اصحاب ایشان چون  
ملاولی محمد و انبال ایشان هم برین روش بودند بعد از آن قومی که **س** بدنام کن مریض کنونی چند  
صفت حال ایشان است اتباع هوا کرده اند و عقائد فاسده و اعمال کاسده پیش گرفته و مصداق قول تعالی  
و من ذریعتهما یحمن و ظالم لنفسه معین گشته است حضرت امیر ازین عار و سار پاک است و دامن طریقه  
ایشان ازین لوارث طاهر و لطف الله جامع مقامات حضرت امیر این معنی را روشن تر بیان کرده و گفته که وجدان  
که در محبت ایشان حاضر از دست میداد بی اختیار بوده است نه آن بود که در محفل ایشان کسی ارتکاب خلاف شریعت  
کند و با و از او فارغ و فراموش آواز و سرور و راجع کم فرموده حضرت خواجہ بزرگ که انکار نمی کنیم و این کار نمی کنیم  
و گاهی بر سبیل اتفاق می شنیدند است عبارت حضرت ایشان میفرمودند هیچکس را راست گو تر از من نورانی خالص  
سیر الوالی عیدم روز از ایشان پرسیده ام که مردم میگویند که سیر الوالی سماع بسیار رغبت میفرمودند و یاد دست که ایشان سماع شنید  
باشند و بگوید باز آن چه بخرید بودم مردم میگویند که سیر الوالی هرگز نگاه میکردند و متنبول نیم فرموده و اندک التبت پیش میفرمودند  
متنبول نیم فرموده ایشان در آن وقت و آنحضرت فرموده ام این شبهه بود و نمی تواند که حضرت ایشان با سیر الوالی بسیار است و از آن جانب کسی  
خرقه یافته اند **حضرت** ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه بعثت سیر الوالی هم رسیده اند لیکن ارتباط متغایه  
و بیعت نجدست ملاولی محمد داشتند روزی حضرت امیر ایشان را فرمودند که شایع با ما بیعت نکرد و پدر ایشان گفتند که  
بیعت ملاولی محمد نیز منظر خدمت حضرت امیر اند و این عاجز چون تحصیل علم پیش ایشان کرده و بجناب ایشان التفت تمام  
گفته ارتباط بیعت هم بدان جناب بهتر دیدیم که روزی و تحسین فرمودند و میفرمودند که حضرت خلیفه را شریعت  
تمول غالب بود و کسی این شریعت نمیکردند و شرب ایشان ترک کسب و توکل کلی بود این ابیات میخواندند  
**س** سه نشان بود ولی الله نگاه میفرمودند چارم نشان آنست که خدا تعالی بیه واسطه مشکفیل بعثت  
و می باشد **حضرت** ایشان میفرمودند که این امر در حق حضرت خلیفه طاهر بود هیچ سبب نداشتند منع بها همیشه





بخدمت ایشان رسیدم چون مرادیدند شباشت کردند و من برچیدم و خواستم که گل ولای امامه کنم فرمودند گاهی  
پیش ازین گل ساخته اید گفتند لیکن قیاس هر چه در کار باشد خواهیم آورد فرمودند این کار قیاس راست نمی آید  
برای شما گاهی دیگر تجویز کرده ام کسی را اشارت کردند که چهارپای بیار و وزیر دیار بگستر و مفرمودند اینجا بنحیدر که از  
دور آمده اید اشتغال امر را از کشیده ام اما خوب نمی آمد فرمودند خوب خیران اختیاری است یعنی اشتغال بحق و در اول  
باسوی در آن میان یاری دیگر سید عبدالرسول نام دارد فرمودند وقت رسیدی وی دامن بر گزده و تنی فرمان  
ایشان الیاده فرمودند مراد من آنست که برین چهارپای بنشین و پاهای ایشان را غمزنائی که ساخت در قطع کرده اند  
استال این تلفظها میفرمودند و هر روز زیاده کنی و احسانی ظاهر شود میفرمودند مراد ایشان را غایت چ پیدا شد  
از خانه برآمدند و به ترتیب زاد و راه و به تو دیع اهل بیت که مجاز گرفتند در راه بعضی مخلصان بایشان برخورد  
اگر مجبور بود با خود گرفتند و اگر استال بود باز گردانیدند و گفتند با سفری دور و دراز قصد کرده ایم همین موضع رقتند و دست  
در جواز ماندند و باز در کف من و زفا بیت معاودت نمودند و درین سفر خوارق با بهره از ایشان ظاهر گشتند  
از آنجمله آنست که در یاران مشهور شده بود که چون از خانه برآمدند ربع روپیه با ایشان بود و در هیچ بابیان متعلق  
نشدند تا آنکه باز آمدند و آن ربع در حبیب ایشان بود و ایشان را از تفصیل این قصه استفسار کردم فرمودند ما حال  
یکس این را سوان نکرده است چنان از خانه برآمدیم شخصی این مبلغ بطریق نیاز پیش کرد آنرا وجیب نماندیم از آن  
بلان احتیاج نفاذ و چون آنجا رسید از تن کشیدم و جامه لو پوشیدم یاران از این چیده نگاه داشتند بعد از آن جا دیگر  
حق تعالی داد و حکم جزا و باز نه با نجامه و نه بآن مبلغ لغات واقع شد چنان مرحبت کردیم آن جامه و آن مبلغ برگرد  
و در یاران مشهور شد و از آنجمله آنست که در جاز با اصحاب خویش مقامات و گرامات اولیای بیان میفرمودند  
من در طریض و شوی بر آب افتاد و ناوند انکار کرد و گفت این اکاذیب بسیار شنیده میشود و آن در اصل نیست  
ایشان را غیبت آمد و خود را در آب افکندند مردم ناوعد را اطاعت کردند و وی نیز نداشت کشید که فقری بسبب  
مجاهدین هلاک شد و یاران ایشان با هم جبران متالم شدند ایشان در آن وقت با و از بلندند اگر دند که من بخیر و  
عافیت بر روی آب سیر میکنم متالم نباشید آن ناوعد و جمیع اهل جهاد توبه کردند و نیاز مندی نمودند و ایشان را از  
در چزانند و از آنجمله آنست که در زمین شخصی از آب و اجداد خود منمن کلاه حضرت خوش الاعظم تبرک یافته بود

و در آن موضع محترم و مشهور بود شب در واقعه حضرت غوث الاعظم را دیدیم فرمایند که این کلاه را با ابوالقاسم الکبرای  
 برسان و در خاطر آنکه تخصیص این غریز را بدو می دارد و بقصد تجماع جبهتی بآن کلاه منضم ساخت و برسان برسان  
 بخد مت ایشان آمد و گفت این هر دو تبرک حضرت غوث الاعظم است مراد خواب فرمودند که با ابوالقاسم الکبرای  
 به پیش ایشان نهاد قبول نمودند و نهایت مسرور گشتند آن شخص گفت این تبرک نیمی بس بزرگ است بشکر از آن  
 طعامی وافر همیا کنید و روسا را بلذرا دعوت نمائید - فرمودند فردا شما بیایید و هر کرا خواسته باشید دعوت کنید طعام  
 وافر خواهیم بخت علی الصبح آل غریز و روسا همه نهند و طعام وافر تناول کردند و قافله خواندند بعد از فراغ استفسار  
 کردند که شما متوکلید و اسباب ظاهری ندارید این قدر طعام از کجا می باشد فرمودند جبهه را فرو خیم و جان خریدیم آن  
 غریز فریاد برآورد که من این فقیر را اهل دانسته بودم زراعتی آمد قدس این تبرکها شناخت ایشان فرمودند آهسته باش  
 آنچه تبرک بود نگاه داشتیم و آنچه ترک نبود اهل امتحان بود و فرو خیم و ضیافت و شکرانه بجا آوردیم ازین قصه متنبه شد  
 با همه اهل مجلس حقیقت حال بیان کردیم گفتند الحمد للہ که تبرک بحق آن سید و از آنجمله آنست که حاجی نور محمد که  
 صحبت حضرت سید عبداللہ حضرت غلیفہ هر دو یافته بود و از یاران قدیمی ما بود و ذکر میکرد که در آنجا ایشان یکس بودند  
 قطع شد و پیش آمد نزدیک بود که بعضی مردم بخور رانجو زنده در آن دلا بار با خدمت ایشان میر رسیدیم و ایشان طعام  
 لذیذ چون زیر میانه و شل آن تناول میفرمودند و من نیز غایت میکرد و تعجب میکردم روزی از ایشان استفسار  
 نمودم بسم کرده فرمودند که خدائی که در کبریا بود اینجا هم با ما است حضرت ایشان میفرمودند که یک روز بخت  
 ایشان رسیدیم دیدیم که شسته حمام از خانه بیرون آمده اند چون مرادیند باز گشتند و چوپایه و گلاب و تباہ  
 همه آوردند پیش من نهادند فرمودند اگر خواهید تباہ خورد و اگر خواهید شربت کرده نوشید بخارید و روشنی از طالبان  
 ایشان مبارزت کرد و گفت وقت سرد است تباہ خوردن مناسب تر است ایشان طاعتش ماندند و از  
 من پرسیدند بخار شما چیست گفتم شربت فرمودند بچہ گفتم آما اجمالا حضرت چوپایه و گلاب آورده اند اگر  
 تباہ تهنه خوریم اینها مصلحانند و لا بد فعل اولیا متضمن چکشی خواهد بود و اما تفصیلا حضرت متوجه حمام اند کرب حمام را  
 شربت تسکین میدهد و فقیر از راه دور آمده و خفقان دارد و شربت تسکین خفقان میکند چون این حرف شنیدند  
 بآن درویش متوجه شدند و فرمودند از توبه پرسیده بودم چرا جواب دادی بے ادبیاں لایق صحبت نیستند خجسته



بر دو بسیار باشند فقیر التماس کرد که آن درویش مراد فایده خواهد کرد که بسبب من از صحبت مبارک محروم نشود  
 این بار که در گذرانید اگر ویرایش این تقصیر کند بخارند از وی عفو فرمودند و مثل این تا دیها میگردند حضرت  
 ایشان میفرمودند که ایشان جوان خوانند که مرا اجازت ارشاد و مهندخلی را از مخلصان خود فرمودند که طعانی  
 کند و مردم را دعوت کردند و فقیر را نیز طلبیدند و دستبرد بر من بستند و عذبه گذاشتند التماس کردم که من قیامت  
 این امر را می ندارم و تحمل حقوق این نتوانم فرمودند شما از جانی دیگر هم اجازت دارید با سید محمد الشیرازی که شما بگویند بود  
 گفتیم ایشان جمیع حقوق خود را معاف کرده بودند و من هم جمیع حقوق را برای ایشان معاف کردم این فرقه دانستند که سبب نگاه فرمودند به علاقه  
 گویند پس پشت انداختن آن کنایت است از آنکه جمیع علاقهارا پس پشت انداختند حضرت ایشان  
 فرمودند که حضرت خلیفه می فرمودند مردمان را چه شده است که برای آرام هم فقیر نمی شوند یعنی چون خاطر کسی شود  
 و سایر خطرات فرودشتند آرام کلی حال گشت اگر چه بظاهر جوی باشد میفرمودند و مدحهای از مخلصان حضرت  
 خلیفه این بیت بسیار خوانند **کار عالم در از نی دارد بهر چه گیرد مختصر گیرد بهر چه میفرمودند سید**  
**عبدالرسول** هر دو از مخلصان حضرت خلیفه صبیها داشت بجهت که خدای آنها مضطر شده خواست که بعضی افیاض  
 استعانت کنند پیش ایشان آمد که بدی میروم رخصت فرمودند و گفتند اول بفرمان ملاقات کن و نام هر  
 گرفته بعد از آن هر جا که خواهی برو اول پیش من آمد گفتم عرض ایشان منع و زجر است از استعانت افیاض و لیکن  
 چون ترا بوضطر دیدند نخواهند که خود منع کنند نیک بفهمید و استعانت ترک کرد و این سخن پیش حضرت خلیفه مذکور  
 شد فرمودند عرض من همین بود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه مر همیشه میفرمودند که در و ایشان  
 شهر را زیارت کنید و فقیر تعالی میکرد که خاطر کلی بسوی ایشان منجذب بود یک روز تنها که فرمودند و چون تعلق  
 دیدند دعای را گفتند که ایشان را پیش سید عظمت الله که یکی از مشاهیر شریح خستیه بودند بهر و ایشان را از من  
 سلام برسان و بگو که غریبی را فرستاده اند برای ملاقات شما چون بجله ایشان رسیدیم خانه ایشان بر آن خام  
 شسته شد اتفاقاً آنجا طفلان محله بازی میکردند نظر من بر یکی از آن طفلان افتاد و گفتم این طفل بزرگ زاده است از  
 وی استفسار را یکدیگر و چون استفسار کرده شد معلوم گشت که وی پسر سید عظمت الله بوده و از سید برود و پیام حضرت  
 خلیفه برسانید گفته فرستادند که من صاحب فراشم و طاقت حرکت ندارم و نساقبیل در خانه از دهم کرده اند

پرده نیتوان کرد و در دوازده گاه کسی دیگر را فرستادند که در ویشان خلیفه را بنشانید و خولوم را فرمودند که چهار پاسبان  
 برداشته بدر وانه رسانیدند فرمودند که مخدور بودم اما نایباً بنحاطر رسید که فرستادن خلیفه بی حکمت نخواهد بود انگاه در  
 استفسار نام و نسب و لمن بن افتادند و نیک نیک تفحص نمودند نسبت شیخ عبدالغفری قدس سره را پنهان کردند و بر  
 که سید اتم که ایشان را سلسله بد آنجا میرسد و بایں اعتبار و چنین وقت تواضع خواهند کرد و خالی از تصدیحی نخواهد بود  
 اما ایشان بغرست در یافتن بعد از ان اشکالی تقریر کردند و جواب آن از من خواستند گفتیم باستفاده آمده ایم نه  
 بافاده گفتند ما میگویم بایں سؤل و ائل وقت هر خطا بشود گفتیم ایشان شیخ شدند و خود را از چهار پاسبان افکندند و  
 تواضع به حد کردند و گفتند تقصیر شدند اتم انگاه فرمودند که شیخ عبدالغفری قدس سره جدا از وصیت فرموده بودند  
 که اگر کسی از فرزندان ما پیش شما آید و جواب این اشکال بایں منصف تقریر کند او را این امانت من رسانید و آن اجازت  
 طریقه و بعضی تبرکات است جد من تا مدت حیات تفحص بودند و نیافتند بوالدین وصیت کردند ایشان تجسس کردند  
 و نیافتند نسبت من رسید طول العمر تفحص کردم و نیافتیم و این وقت آخر است و هیچ فرزندی که الهیته نمیخواهد دارد  
 ندانستیم بدین موجب تا سخما سیکردم الحمد لله که امینه الحال بطور پوست انگاه عمامه بر سر من بستند و اجازت دادند  
 و قدری کشیدند و مقداری نقد همراه من کردند چون باز آمدیم حضرت خلیفه بشاشت تشکر کردند و فرمودند  
 تمام و مملومی آید همه کس اشیاء پیش ایشان نهادم فرمودند نقد اشارت است بحیثیت ظاهر و عمارت اشارت به  
 اجازت و جمیعت باطن دریں هر دو امر شریک نتوان شد بعد ادا از شیرینی چیزی قبول فرمودند و درین قصه  
 اگر اتم کثیره بطور پوستند لایتما که است شیخ عبدالغفری و حضرت خلیفه رضی الله عنهما جمیع کاتب حروف  
 گوید که در کتاب منقح العارفين که تالیف یکی از اولاد میر محمد نعمان نقشبندی است دیده شد شاه غیبت الله  
 بن عبداللطف بن بدالدین ابن سید جلال قادری متوکل اکبر آبادی از ساوات حسینی ترمذی اند و ولد و سکون  
 دفن ایشان اکبر آباد است بسیار غریز الوع و بجانچه یکس از فقر و افغانیا نمیرفتند و بگوشت قناعت بسیری بودند  
 و در سلسله قادریه و چشتیه و سهروردیه و سطاریه مرید میگرفتند عمر ایشان هفتاد و دو سال بود در سنه  
 هزار و ششصد و چهارم ربیع الاول وفات کردند در شهر کبک آباد در محله

# ذکر ملاقات حضرت ایشان با سائر اهل الشریع و عجمان

حضرت ایشان میفرمودند که من یک تن دیده ام که خلیفه خواجہ میرنگ بود - پیرے نورانی تخت باقیمت شیخی  
 حروف عوس کردی - و من شش ہفت سالہ بودم - در عوس حاضر شدی کا تہج حروف گوید آں پیر قیمت  
 شیخ نعمت اللہ نام داشت - چون از اولاد شیخ الاسلام خواجہ عبداللہ انصاری بود - شیخی می گفتند بعجت  
 خواجہ میرنگ رسید و سورہ الطاف بیکر ان گشت در ہزار فصاحت و ہفت ہفت از دنیا بیدار ذکر خواجہ  
 شیخی حضرت ایشان حکایتے آورده اند بطبیعت گفتند خواجہ شیخی مروسے ولایتی بود و سائر کلاں ہر سہرناوی  
 و فرجی قران پوشیدی و تبرک عوس وی تان بغایت خورد و بوزی بقیہری وقاحت کرد و گفت میان شیخی  
 جبہ شہا ہر شیخی و ستر شہا آں و تان شہا این **حضرت ایشان** میفرمودند کہ شبے در اکبر آباد میر فتح محمد  
 مجذوب طوری پیش آمد و نام مجذوبان آفاق میگفت کہ در شام فلاں مجذوب است و در روم فلاں مجذوب  
 بخاطر من گذاشت کہ کاش خیرے از مجذوبان ہندوستان نقل کند بجزو آں خطرہ مجذوبان ہندوستان  
 را شمر دن گرفت از اجلہ گفت فلاں مجذوبے خوب است فلن کاتب الحروف است کہ بیکہا گفت فلاں  
 نیم مجذوب است فلن کاتب الحروف است کہ پیر گفت آنگاہ بخاطر من گذشت کہ کاش از سہا لکان  
 ہندوستان خیرے ذکر کند بریں خطرہ نیز شرف شد و گفت در شہر اکبر آباد مثل خلیفہ ابوالقاسم دیگری نیست  
 آنگاہ سوئی من متوجہ شد و گفت شہا پرا ایستادہ اید و دید از انجا برقم میفرمودند و ربلدہ سوئی پت بقری  
 رفتہ بودم بخاطر من رسید کہ منو مجذوب را بہ نیم در مقام اورنقم خفتہ بود چوں حرکت احساس کرد و مربع در خود چمید  
 راست نشست بوجہی کہ عورت او مکشوف نشد باوی زملے محاسن کرد و من پیچ نیگفت فتح کلام کردم گفتم کہ  
 من از شہا سوالی دارم اگر تہیقل و ہوشیاری جواب گوئید پرسم والا سوخوف کنم - گفت بقدر امکان اقتضا طوہم  
 کردہ رسیدم کہ شہا پھر چہ حال شدہ کہ از عقل و فہم بیکار ماندید متے تال کرد آنگاہ گفت کسی گری یا قیہ باشد - و  
 عرف کردہ و آنگاہ باوسے سر بوزد و راست کلی یا بدادیں راست پیچ تبیرے تواند کرد گفتم این و پھر از پی  
 اسما لکان راصل است - من ہر عقل ایشان بجائے خودے باشد گفت این و است آئی است ہر کسی



چنانکه خواهند دانند میفرمودند که والدین علیه الرحمه از سفری دور آمده بودند و قصد داشتند که هم از خارج  
 شهر متوجه سفر دیگر شوند مگر در راه دلی طلبیدند زیارت ایشان رفتم مردی بر باغی بغایت پر رونق افتاد و بفرج  
 آن میختم در آنجا درختی بود که شاخها آن بزرگ بود و در آن شاخها میوه بسیار مثل صورت نشسته  
 چهل مرادیدند اگر دای یا را اینجا میوه می باغ نشین با وی نشستیم سخن از سلوک و ریاضتها و خوش بنیاد کردیم و از آنجا  
 گفت در اوایل تا یکپاس بل زیاده جسم میگردم ظاهر قسب بود بسلسله مولانا قاضی قدس سره انگاه گفت  
 باشما فلان طعام هست قدری بر می من طلبید طلبیدم بخورد انگاه گفت در حیب شما اینقدر فلوس هستند  
 یک فلوس متعجبم تا فرین را دهیم که اصلاح سروریش کند فلوس پیش او نهادم انگاه رفتم میفرمودند در  
 طرف میر و اثره میزد و بود که هرگز بسجده نمی آمد میگفت ما بخیم بار مسجد آمدن ملائم نیست و طعام زمین را  
 انجانا دل نمیکرد و لفظی نهدی میگفت که حال منیش آنست که درین طعام شکی هست چون من آنسو رفتم بدین  
 من در مسجد آمد و با من از طعام آنها تناول کرد و از وی سوال کردند گفت بسبب ایشان پاک شدم و از طعام شما  
 شکی دور شد میفرمودند در شرح ملا بمجت عبادت و دقیق واقع شد اکثر فضیلتی و خوش طبعان  
 با آن طعام متعلق میشدند و غفوان شب با آن مقام انبشی مطالعه کردم و ایرادی بهم رسانیدم و شیخ حاتم تقریر کرد  
 گفت ای ایراد طبع زائی من است تو ارد شده باشد شب دیگر از اهل کردم ایشان شرح ملا خود طلبیدند و در آنجا این  
 ایراد نوشته بود و در آخر لفظ قتال رقم کرده گفتند آن عبارت آن همین حل است شب بیوم این حل را بخور و  
 ساقم و تقویت سوال کردم درین مباحثه شب متواتر در مسجد چو تا نیم شب مطالعه کردم شب از آن شبها تنها بودم  
 خجسته و در آمد کشیده قد خوش و نهانی کلمه میگردد گویا که گوهری افشاند و نزدیک من نشست بطیبت گفت با خود  
 فدی بگذشتن کرده است یا حرام من در آن ایام غنیمت داشتم از زیر دستار قدری بکشیدم تا غنیمت پیدا شد انگاه گفت  
 در بعضی روایات سنت است و در بعضی تحب این معامله بسیار بخندید انگاه گفت اشب چه شب خوش است  
 که در آن طالب علمی سزا باید شد و او را درین مسجد باید دوایند تا میبوش شوند و از پا در افتد ترسیدم که من افتد  
 با خود رفتم آن راه است گرفتم و گفتم اشب چه شب خوش است در ویشی را باید کشت و گوشت و پوست را باید  
 خورد و بسیار بخندید و گفت ای بخور و در که گم کتاب خوانده که کشتن و خوردن او طلال است گفتم در که

کتاب خوانده که بر طالب علم سوار شدن و او را میهنش کردن سبح است. گفت منی مجازی اراوه کردم بین  
 طالب علی را از بر تصرف خود باید آورد و از جهت آب و گش باید را نیکو گفتم من نیز منی مجازی اراوه کرده ام بین خاطر  
 در ویش را یکی سوی خود متوجه باید ساخت و کمالات او را فرد باید برد گفت مجاز را با معنی حقیقی علقه باید علقه مجاز  
 من با هم است بگوئید علقه مجاز شاپیت گفتم منقول است که امام ابوحنیفه در ابتدا روزگار خود جواب دیکه  
 غلام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از قبر برآورده و بعضی را از بعضی اختیار میکند از سمیت این خواب بیدار شده  
 یکی از اصحاب این سیرس در بیان آورد و گفت بشارت با و مرز که سنت را نیکو بداند و صحیح را از تقیم جدا  
 سامی این تفسیر شایع علقه من است آنکه گفت اگر درین سه شب ذکر خدا تعالی میکردی فائده آخروے ترا  
 حاصل میشد و اگر نمی ختی بدن ترا راحت دست میداد در مجادله اموات ترا چه سود حاصل آمد گفتم راست گفتید اما  
 باین معادله انت گفتم گرفته ام بوجی که امکان ترک نماند. گفت خوش باشید زمانه ترک نزدیک رسیده آنکه گفت  
 یک بیت ازین نویسد گفتم و اوت و قلم با من نیست گفت یا دیگر بیت کاری نساختیم و دومین گرفت  
 صبح + اوجی چراغ خانه با نایه سوختیم **حضرت ایشان** میفرمودند که از این باز خاطر من از مطالعه گرفته  
 شد و هرگز بوجی که طالب علمان می کنند اتفاق ناقص میفرمودند برای میفرم مجذوب و پیش آمد و طرح قیام تو بر خود  
 است کرده از روشن چراغ آنها را تر نموده و را دین گرفت با و از بلند کرد که این شخص حال را و انقباض پیدا است  
 کسی که خواب گوید بین گفتم پیش ازین مراد و او کن در گذشت ظن کاتب حروف است که میفرمودند از روز الحاکم من  
 رسیده بود که امر و هر که ترابه بنید و معذور گردد و بهین سبب بازار رفته بودم میفرمودند روزی بخاطر آمد که میشد  
 لباس صوفیه بودن خالی از شک نیست آنرا اطلع کردم و عمامه بطور سپاهیان برزوم و شمشیر بر کمر بستم و بر آب  
 سوار شده میفرم مجذوبی پیش آمد و گفت ماه کسی میتواند که بقدر پنهان کند قسم بعبود تو که این لباس را خلع کن  
 و لباس صوفیه پوش از این باز بهین لباس صوفیه را لازم گرفتم میفرمودند شاه از زانی غریزی بود مجذوب و وضع  
 حاکم در و حوت بمن التی تمام داشت. گاهی لباس فاخر که غیر ملوک را میسر نیاید بر می آمد و بعد ساعتی برهنه میشد  
 ردی در سجده نشسته بود و دین بجای رخم و سهو کردم که ال بیت را بفرقه حال و ام گفتم بعد پانزده روز که ام  
 بخل جانانم در آن میان بجز یک دو با ناول نکرده و بر وجود او چنان ضعیف ظاهر نه حضرت مخدومی

انجمنی در ابتدا حال فقر تمام داشتند بوسه رجوع نمودند بقراة سورة قمری پیل و یکبار آمدند خدای تعالی ایشان  
 را دوست تمام داد و یکبار آشنائی را با ایشان سفارش نمودم که فقیر است و پیل است بروی تو جعفر مانند دعوتی  
 فرمود و شرط گردانید بچند شرط از انجا که کذب و ترک قتل حیوان و بی درایت پیش گشت و طفلی را گفت  
 بیا و بگیر و هیچ نداد ایشان فرمودند در رخ مکش ترا هیچ سود نخواهد داد آخر وی را بعین تمام گرد و با ایشان با لجاج  
 رجوع کرد و سکوره طلبیدند و در آن نقشه نوشتند و سیاه انداختند و بر آتش نهادند قدری منعقد گشت و در  
 آن منعقد ماند بعد از آن از زبان ایشان معلوم شد که این شخص قابل نبود و الا آنچه میخواستم میگردم بے ملاحظه شرط  
 همیشه صوفی و در شیخ اجل دعوتهای عجیب داشت روزی مرا گفت ذوق سماع دار یا گفتم آری بر سر چاه  
 ایستاده بر سنگ نرینه چیرے نوشت و آنجا انداخت اصوات مزایا از آنجا شنیده میشد و گاهی دعوتی میخواند  
 زنجور را ظاهر میشدند بچوبی که تیار کرده بود میگشت و هب نال میگشت روزی پیش من آمد که عمر من آخر رسید  
 این کمال را بگیر یا گفتم حاجت ندارم گفت اگر نمیکیرید بدریایم اندازم کسی دیگر لایق نیست گفتم باز بدیدم هر کس  
 کتب و اعمال را بدریا انداخت میفرمود و ندک در شهر بار دس صلح و فاضل بود و بے تعلقی تمام داشت بعض  
 خوابه سراهاں سعد الشفاں از وی استفادہ علم نمیدادند و خدمت ایشان بجای آوردند سعد الشفاں هر خدی  
 ایشان را طلبید قبول نکردند اتفاقاً یک روز خدمت ایشان رسیدم و در آن ایام کافیہ میخواندم یکی از خوابه سراهاں در  
 محبت شادی از من سوالی کرد که جواب آن مرا حاضر شد غمخوار شدم چون آنقرصی صلیغ تغییر خاطر من یافت و ببال  
 داشت آن خوابه سرا را خطاب کرد و گفت این لعل را منی دانی که میست فقر خواهد بود که بای تو پس این لعل رنگ  
 خواهد داشت که بسر آقائی تو رسد میفرمودند حاجی شاه محمد غزنی سحر و سیاح و زبرگان را بسیار دیده بودند  
 و در مزاج ایشان قدرت تمام بود در مرض موت بیادات ایشان زخم و گفتم وجود شما غنیمت است ایشان  
 گفتند این وجود در تنور افتاده به گفتم اعتقاد ما آن است که وجودی را که لایق تنور است در تنور انداخته اند  
 و این وجود موهوب است که حق سبحانه شمار از دانی داشته سکوت کردند میفرمودند که شرح موقت  
 و سایر کتب کلامیه و اصولیه بر مزار از اهدای هر وی متعجب گذرانیدم و ایشان با من لطافت بسیار میکردند بعدی  
 که اگر میگفتم که امروز مطالعه کرده ام می گفتند یک سطر یاد و سطر خوانید که نافع نشود روزی بادشاه وقت طلب





رساله تصور و تصدیق نشوونده در میان طالبان متداول و غیر آنها تصانیف دیگر نیز در دسترس اند چون حاشیه شریعت  
 و حاشیه هر یک از ظاهر و باطن و حاشیه شرح مواقف بتقریب قراة حضرت ایشان بود و بیس آن در کمال چگونگی  
 منصب احتساب کردند و بکمال زرقه گوشه اختیار کردند و از شرب صافی صوفیه نیز بهره تمام داشته اند و  
 یکی از اکابر این طریقه در یافته و در نکته از تصانیف ایشان بنماط فقیر خفید و یکی آنکه در بحث وجودی نویسد  
 التحقيق از الوجود بالمعنى المصدرك امر اعتبارى متحقق فى نفس الامر و بمعنى ما به الوجودية موجود بنفسه  
 بل واجب لذاته و ذلك لان معنى كون الشئ اعتباريا متحقق فى نفس الامر ان يكون موصوفاً بتجيب  
 يعجز ان نزاعه عنه فهنا ثلثه امور الاول للنزاع عنه وهو الماهية من حيث هي والثانى المنزاع وهو  
 الوجود بالمعنى المصدري والثالث منشاء النزاع وهو الوجود بمعنى ما به الوجودية وهو الوجود القائم بنفسه  
 الوجوب لذاته لان ليس قائما بالماهية لا على وجه الانضمام الا يلزم تنازع عن وجود الموصوف ولا على  
 وجه الانزاع و الا يلزم حين ان نزاع الوجود للمصدري ان نزاع آخر بل ان نزاعات غير قننا هية و غير آنکه در  
 سمحت علم واجب الوجود می نویسد اعلم ان اللواجب تعالى علما اجماليا و علما تفصيليا اما العلم اجمالى فهو  
 مبدء العلم التفضيلى و خلاق الصورة الذهنية و الخارجية و هو العلم الحقيقى و هو حقيقة الكمال و  
 عين الذات و تحقيقه على ما الهمنى بى فضله و منه ان الممكن جهتين جهة الوجود و الفعلية و  
 جهة العدم و اللا فعلية و هو محجب البهجة الثانية لا يصح ان يتعلق به العلم فانه جهة البهجة معدوم  
 محض فالبهجة التى محسبها يتعلق به العلم هي البهجة الاولى و هي رتبة الیه لان وجود الممكن هو بعينه  
 وجود الوجوب كما ذهب اليه اهل التحقيق فطرا على الممكنات يمتدوى فى علمه بذاته بحيث لا يغرب  
 عنه شئ منها و يعينك على فهم ذلك حال الا و صاف لا تنزاعية مع موصوفاً بها فان لها و حوا  
 هذا و حد و الوجود الخارجى فى ترتيب الازاد هو منشاء الانصاف و بحسبه الامتياز بينا و بين موصوفاً  
 و اما العلم التفضيلى فهو علم حضورى بالموجودات الخارجية و بالصور الذهنية العالوية و السلفية فاحل  
 لعله يحتاج الى تجريد الذهن و تدقيق النظر و قد نذكر على ذلك فى تعليقات شرح التجريد

و احوالات حضرت ایشان و کشف اسرار و انچه بدان نرسد

سفر مرموز در واقعہ دیدیم کہ بخت بقصد اوراک دیدار حضرت حق پویاں و شتاباں میر و ندو من نیز دران جامعہ بقیم  
 پاک مستطابین آمد وقت عصر حاضر شد ہاں مردم مرا نام کر و ند چون نماز منقطع شد سوئے آنجامہ متوجہ شدیم  
 کفتم بطلب کہیں ہمہ سعی می نماید گفتند بطلب حضرت حق گفت من ہما تم کہیں ہمہ سعی برای اوئے کنید برخواستند و  
 با من مصافحہ کردند کاتب حروف گوید مثل این واقعہ احیاءا بشر است بحصول مقام تصرف فی الخلق باجمعی و لیسوا  
 شیخ و آمد در توحید می باشد میفرمودند کہ در وقتے از اوقات از حق بجانہ و تعالی طلب تحقیق تجدد و اشغال کردم حاضر  
 اناضہ فرمود کہ خود را قیوم عالم دیدم و ہر ذرہ را بنحو متعلق و بطور مشاہدہ کردم کہ اگر آن متعلق نبود لاشی متعلق گرود و  
 میفرمودند کہ شبہ در واقعہ دیدیم گویا حضرت حق بجانہ و تعالی در خانہ من تشریف آورده من از تنگی خانہ و آتشاں  
 بیت و سایر اوضاعی کہ در محل نزول بزرگان عالمایم است شج و در خیالاتم و از ان سوط لطافت و تفصیلات بی پایاں  
 بند دل میشود علی الصبل نجائہ حافظ عبد اللطیف بحسب اتفاق نعم ایشان مرا اندر دل حاضر نشاندہ اند کہ از منقح خاطر  
 حیاء و نجابت کردن گرفته گفتیم شب حضرت حق را دیدم و ہمین نفس غرق غرق نجابت شدیم و از ان سوط لطافت تجدد  
 صادر شد کاتب حروف گوید این واقعہ نیز دلالت دارد بر حصول مقام تصرف با حق فی الخلق زیرا کہ ظاہر است کہ  
 در این واقعہ دل علی بن بسورہ حق ظہور نموده باشد میفرمودند در حق بشی درویشان نرود و آتم کہ در حجاب حضرت  
 حق چہ تر برداشتمہ در واقعہ تجلی از تجلیات دیدیم گویا حضرت حق در حسن صورتہ تجلی شدہ و برو بر تعہد است و درین  
 من را و سنا می است چون جمال پاکش شہود گشت دل از جبارت خوالاں قرب شدیم برای امر شرف شد و قدری  
 نزدیک آمد و نگاہ انشراح بیشتر استعمال گرفت و طلب قرب زیادہ تر گشت این خاطر را نیز اوراک فرمود نزدیک من آمد  
 و نگاہ از وجود بر تعہد تنگ آمد و ارفع آن آرزو کردم فرمود این بر تعہد رقیق است کہ ظاہر او باطن حکایت میکند گفت  
 آخر حجابی است از حجب ترا نیز برداشت و نگاہ فرمود بعض ساکان را تر بہ اولی شیر است و خاصہ را تر بہ ثانیہ و اخری را تر  
 را تر بہ ثالثہ فلان ازین سہ مرتبہ ہر یک را در میفرمود و نزدیک بارے قبض عظیم داتم در واقعہ تجلی دیدیم بصورتے زسے  
 جمیلہ کہ کلی و حل سترین است آہستہ آہستہ نزدیک من می آمد و شوق من بیشتر شد و نیز دیکر ما لکھ کرد و وہاں کی گشت  
 خود را عین آن جمیلہ دیدیم و آنہم علی و ظل بر خود مشاہدہ کردم انہما بطور و سروری حال شد و آن قبض ہفت کاتب  
 حروف گوید این واقعہ نیز دلالت میکند بر حصول مقام توحید و شہید است از ان میفرمودند در واقعہ دیدیم

که اسما الهیه مثل حی و قیوم و سمیع و بصیر و صورت و دوازده صفتی مثل شمس و قمر برای من مثل شعله و یخ و بجز دیگر است طلوع میکند  
و غروب می نمود آنگاه فرمودند اقرب اشکال بعبود و اثره است از نیجه یان صورت مثل شد حضرت ایشان  
که روزی وقت عصر در مراقبه بودم غیبتی واقع شد و آن وقت را وسیع کردند بقدر اربعین الف عام در آن  
مدت هر کسی را که از ابتدا خلقت پیدا شده بود تا یوم القیمه و احوال و افعال هر یک ظاهر نمودند پس کاتب حروف  
انست که در ذیل کلمات فرمودند که حروف لا اله الا الله را مسافت چندین هزار ساله بود و الله اعلم میفرمودند  
و قیوم و قیوم کس نموند که مستغرق در ذکر حق او را یاد حق هیچ التفانیست نه بخود و دیگران و انوار حق مع نداشت خود و خود  
عالم دارد و با او ظاهر و باطن نیک و نیک است آنگاه مولی من الهام را که یول فانی است در ذات حق و فانی آیه کریم  
النجینه حیوة طیبه صید مال است میفرمودند و قیوم از اوقات فانی غیبت است دست او دیدم که حق سبحانه و تعالی را  
فرمودند و مرا که فلان است بخوید و در زمین جنت نیافتند که ساقی من و دنیا یافتند و در جنت تجسس و دنیا یافتند پس حق سبحا  
خطاب کرد که هر که در من گم شد در زمین توان گفت نه در آسمان و نه در جنت میفرمودند و در جنت است در واقع دیدم که با  
در وسط آن ایستاده بود و در تصور آنرا می نمودم در آنوقت بنظر آمد که در تصور از دل بر آورده بودم و در طلب حضرت حق میجوید و دیگر  
پست که اینجا مقصود حق تعالی بنیم هر چه در تصور نظری آید آنگاه بگوید بر من غالب است اهل انوار حق می آید در آیین یاد من برای  
گرفتن و گرفتن اینجا جای خوش است نه بیاد و نه بکا بنف آستین من افشاندیم و از آنها اعراض میکردم آخر یافتند و از آن مقصود  
و هر چه تو میبینی که بگویم بیست و شش نفرم خبری از آن اسرار در میان نهادم بعد از آن که یکم متعال الهام فرمود که ای  
در کتاب ما خوانده کانت لهم جنت الفردوس تولا نزل است که برای نهان است اندازند تا بران بنشیند بعد از آن  
فکر ضیافتش کنند پس چندین رقت و بگاه چرمی کنی سید نور علی ذکر میکرد که گشته بودم و به حضور شمول داشتم آن  
آتش بخشی سیاه و ظلمت ظاهر گشت داشتم که بنی است میخوابم از یاد بهمت قوی بیوی او توبه شدیم و خواستیم که او را  
هلا کنیم براه ایت بهت برین آمد و دل مرا احاطه کرد و شوش شدیم و جمعیت یکی زایل گشت و هر ساعه غالب می آمد  
و بخیر و فسوق و شک و متقدمات اسلامید و حوت میکرد و حضرت ایشان التجا هر دم مکرر بحال من متوجه شدند و بایده  
عبارت مهم گشتند و للعشق حالات عجیبه و غریبه و طریقه مخصوصه و عظیمه **س** با یه و هم دشمن و یا  
سیکیم و دست کسی را از سد چون و چرا در خنده ما گاه بالوجه خطاب کنیم و گاه بالوقت شراب و بهیم اگر این کنیم



لوازم عشق نماند و اگر آن کنیم حیات مطلق نماند لعل الله عاقبت له و هو العلیم الحکیم و نیز علم شد نماند بلکه در دفع  
 این بلا باین دعا تسک باید کرد یا لطیفه ادکنی بلطفات لطفه و نیز بکثرت استغفار بدو و این فقیر از شیخ فقیر  
 که خادم قدیم حضرت ایشاں و حاضر این قضیه و سفر در آن میاں بود و استماع دارد که رابعه نامی یکی از اقربا و محضه کار  
 را فرزند بیست و نه ساله شنید پس باز از حضرت ایشاں استماع کرد و کار زد و همت گماشتند فرزند پیرا را چون هفت ماه  
 شد و سه راقص نزع رسید و در آن وقت در کبر آباد بود و هم در آن ساعت حق سبحانه بر قلب ایشاں الهام فرستاد  
 که این شخص را که متوکل تو بود وقت آخر رسید بجا بلکن بتو جلیل ازانی و ششتم مضمون و متالم مشو و در بند این مباحث  
 انگاه افاقه واقع شد بسیار مثال گشتند که آن متوکل کیست و دوم بار شکشف شد که پسر رابعه است که در وقت  
 که او کذا بجه و حضرت ایشاں ہیں را ویرا فرستاد و محضه فاضل را باین قصه آگاه کند و هر اسم حضرت تقدیم رساند و محضه فاضل  
 این واقع با ذکر وقت و تاریخ هر کافذ ثبت نمود و بعد بکثرت استماع رسید و تحقیق فی کم و کاست موافق افتاد  
 میفرمودند و صفت شخصی صاحب کشفی شنیده بودم خواهم که ماوی بر خودم بسم در داند که وی مبتدع است  
 بخانه او نیاید رفت نفی این خاطر کردم بار دیگر همین معنی بسم در داند و دیگر نفی کردم و بر خواهم که بر دم بانی  
 من بفرستد پس آنکه آنجا گل ولای یا سنگ و چوب باشد صبری قوی و با قدام بسم در داند که اگر اتباع خاطر او  
 میکردی چندین الم میفرستد حضرت ایشاں میفرمودند که مرا الهام کرده اند که سلسله تو تا قیام قیامت باقی  
 خواهد ماند اما قال میفرمودند و روزی بسم در داند آنجا که امر و نعمتی تو خواهد رسید بسم بر آدم در بعضی مباحث  
 شهر و کم لاهی داد که مطلوب تو اینجاست پرسیدم اینجا بیج و روشنی یا فلسفه است گفتند آری فلاں درویش  
 اینجاست ماند بدین روز ختم وی گفت که چه حضرت غوث الاعظم من تبرک رسیده و شب ما موثر شدیم بلکه آنرا هر که  
 امر و پیش من آید بهم پیش آن جبهه گزینم و شکر خدا تعالی بجا آوردم روز سه در تعین جهت قبله سخن افتاد و فرمود  
 اگر بحسب آنچه باینهم و بدان مشاهده کرده ایم عمل کنیم باید که این سمت استاد شویم بجانب یسار قدی زیاد و غیر  
 خندید میفرمودند و در ذکر اسم ذات میگردم بعضی فرشتگان را دیدم که گرد من نشسته اند و تسبیح تقدیس  
 و تحمید و تحمیل مشغول اند ایشاں را گفتم که نزد من آید و در ذکر من موافقت کند گفتند ملاقات نداریم که نزدیک  
 تو آیم و در ذکر تو شریک شویم میفرمودند و در ابتدا و حال اصوات بازار باین در سامع من بصورت اسم ذات

الحاکم گشت یکبار پاتی پوش نو پوشیدم در وقت ششی آوازی از وی بر می آمد جل جلاله میگفتم مردم متعجب می شدند  
میفرمودند یکباری در بهشت بودم مراد چه نمودند که این درجه کسی است که امر و نهییت خواهد کرد و در آن  
روز نیت می به بیت شد و شیرینی و غیر آن چنانکه مردم است آماده کرد متعجب شدم که این زن لایق آن درجه  
نیت فرشته نگذشت که این را حاضر که زنان را می باشد حاضر شد و بدان دولت رسید و دیگری اوصاف حالت  
همه آنچه حاضر کرده بود بخبرید و بیت کرد میفرمودند یکباری از عصر حاضر شد بسم در دایم که هر که درین زمان با تواقه کند متعجب  
شده که جماعت بود که این دولت میداد اتفاق چون میفرمودند و خواست که این زمان از فراع شده بودیم و میفرمودند  
این بی بیاید و شریک گشت میفرمودند و از این جهت که اوم صیام اختیار کنم حضرت خاتمه علیه الصلوات و التسلیمات متوجه شد  
در واقعه دیدم که آنحضرت مرا فی محرمت فرمودند حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بسبب لطیبت فرمودند الهیایا  
مشترک آن زمان را پیش آنجناب هم پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت عمر رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک پیش آنجناب  
نیز بروم پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت علی رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک پیش آنجناب نیز بروم پاره ازان  
بگرفتند آنگاه حضرت عثمان رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک گفتم اگر همین پنج این نان مقسم شود حصه این  
در پیش چه خواهد بود دست ازان باز داشتند آنگاه بیدار شدم آتیه در تامل بودم که نکته در غنای قلین چون نوبت  
ذی القنین رسید چه باشد بعد ازان معلوم گشت که انشال این امور در وقت تامل را بطه است چون بابو بکر صدیق  
رضی الله عنه طریق نقشبندی می پیوندد و حضرت عمر فخره نسب مانی رسد و حضرت علی از جهت امانت نسب اصل است  
و نیز طریق نقشبندی و سائر طرق صوفیه می رسد و در بعضی وقایع از آنجناب فیضها گرفته ام لاجرم این معالیه واقع  
شد و چون با حضرت عثمان بهیچ کی ازیں وجوه در میان نبود این صورت ظاهر گشت و الله اعلم و میفرمودند  
در روزی از ماه رمضان حرکتی عظیم واقع شد و بدان سبب ضعیفی قوی برین سنگی گشت نزدیک بود  
که بحسب آن ضرورت اوطار کنم و بسبب فوت فضیلت صوم افروزی پیدا شد و آن اندوه قدری بنوم حضرت  
پنجاب سیر اصلی الله علیه صلواتم بخوابم و طعمای نهایت لذت و خوشبوی که آنرا از بان نهایی زرد و پلاو میگفتم مرا  
مرحمت فرمودند سیر بخورم بعد ازان بکے سرد نهایت لطیف عنایت فرمودند سیر با شامیدم بعد ازان عمل  
انفاقت شد جمع و طش همه نایل گشته و شمع وی بحاصل آمده و بروست من هنوز بوی زعفران موجود بود

میخیزد از غلصه آن از باطنیاط مستغنی و تمینا و تبرک از آن افطار نموده حضرت ایشان میفرمودند یکبار حضرت  
 حاجتیه را طبع من الصلوات التما و من التحیات لینها و واقع دیدم که با سببی است از یاقوت سرنخ که ظاهر آنرا از  
 بالین او حکایت میکند و در آن مقام سید الرسل صلی الله علیه و سلم بر بنیه مراقبه نشسته اند و صاحب کل اولیاء  
 پیرایه ای حضرت بر بنیه مراقبه نصف زده چون من بر سر پرده یا قوتی که بر دروازه آن مسجد فرو رفته است  
 رسیدم حضرت غوث الاعظم و حاجه نقشبند قدس الله سره را چهار خاسته نزدیک من آمدند و در حق من مناظره  
 نمودند حضرت غوث الاعظم فرمودند آباء و اجداد این شخص بخلفا من متوسل بودند من با و اولی ترام و حضرت حاجه  
 نقشبند فرمودند این من خلفا من تربیت یافته من با و اولی ترام منی آنچه بحسب روحانیت از شرح رفیع الدین  
 جلیقه خواجہ خجراتی یافته بودند و این مناظره است که کشید تا آنکه ترسیم که این صحبت منقضی شود و ازین فیض محروم  
 باشم آخر الامر حضرت غوث الاعظم فرمودند چنان مناظره چه میکنید چون در طریق و طریق شما چندان فرق نیست  
 خواجہ نقشبند گفتند اگر فرق نیست من متصدی این امر را تا بشم حضرت غوث الاعظم فرمودند رضا یقه نیست شما  
 اورا اندر و بریدانی الحقیقت از آن من است و از نسبت خودش بهره و در خواهم کرد و انید و انید مناظره مجلسی  
 بود که بهتر از آن صورت نمیداد نگاه خواجہ نقشبند دست مرا بگیرد و در آن مسجد داخل نمودند و مقابل سید الانبیاء  
 علیه الصلوات و السلام اندکی نشیمن از صف نشانند و خود متصل من بر اصف نشسته بخاطرم گذشت که حکمت  
 درین صورت چه خواهد بود و بجز آنکه چون آنحضرت سر از مقبره بردارند اول کسی که نظر مبارک بر آن افتد من باشم و چون  
 برسند که ترک آن کرده ایشان گویند منش آورده ام خواجہ بر این خاطر مشرف شده فرمودند بسبب همین است بجز آن  
 آنحضرت سر بر آورده و بتشریفات بی پایان مشرف نموندن کاتب حروف آنست که تمه این واقع آنکه  
 آنحضرت بخلوتی بودند و نفی و اثبات بکماله عجیب تلقین فرمودند و الله اعلم میفرمودند و در خبر آن اهل و انبی  
 یوسف اصغر میرتے بخاطر میگذاشت زیرا که حاجت موجب قلق و اضطراب عشاق پیش از صحبت است و  
 منقول آمده که چون حضرت یوسف لباس فاخر پوشیده جلوه فرمیدند طائفه کثیر رجال یوسفی دیده رخت بالبقا  
 می کشیدند و ایشان از حضرت سید الرسل مروی نشد بایستی که معالیه یا بکس بودی دست آنحضرت را در واقع دیدم و  
 ازین گفته آتش ساز نمودم فرمودند حال من از چشم مردم مشهور است غایب من الله تعالی که اگر طایفه شری هر

چنان کردی که بینندگان یوسف کردند از نیجا و اتم که آنحضرت عا کشید یا حضرت فاطمه که آنحضرت را یکبار از دوا  
 در تمام عمر دیده ام چه معنی دارد و بحسب ترقی ازاں جمال فیهی بدیشان سیده باشد میفرمود و آنحضرت سید  
 المرسل علیه الصلوات و التسلیات را در وقت دیدم من متوجه شدم ابلیس که تو به گرامی بر مقامات اولیا میروست کردم  
 و آنها را نیک جی شستم تا بجای رسیدم که آنحضرت فرمودند هیچ ولی ازین جا نتواند گذشت التماس کردم که من  
 این فقیر است که هر محالی که آنحضرت بدان متوجه شوند صورت امکان پذیر و عجب نیست که با وجود خداوند  
 چه و این مقصود جلوه نماید پس آنحضرت روح مرا و من روح خود گرفتند و از مقام صریحیت که نهایت ولایت  
 است عبور نموده شد آنگاه و بر زخمی پیش آمد گوید دریا آتش است که هیچ ولی در وسط نتواند گذشت بعد از ازل  
 مقامات سابقه که در ولایت گذاشته بودم منکشف میشدند صبری شل صبر سابق و توکل مثل توکل سابق الا آنکه نیا  
 حقیقه بودند و سابق مجازی اینها اصول سابق اشباح و تمایل کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن کمال کرد  
 فرموده احساس کردم که وجود من با وجود آنحضرت کی گشت در خارج چه نامانده است الا آنکه حکیم من بود کاتب  
 حروف گوید نزد یکایک فقیر تری که درین واقعه بدریای آتش مثل گشت دانستن آن موقوف است بر قدر  
 بدانکه بسبب نبوة توجه غایت از لیه است تا شاید مصلحت کلیه سویی چمن و قوم او بشنا به توجه آن در دقل علیه  
 از طوفانات و قیامت و غیر آن و اولیا هر کمالی که دارند نشان آن استعداد نفوس الیه ایشان است پس در حقی  
 آنها چه مصلحت این نفس نیست انبیا علیه السلام نبوة ایشان بحکم مصلحت تدبیر عالم است اقل در عالم نفس است  
 و ثانی در عالم آفاق پس اول حکم وجود ذی در دنیای حکم و وجه خارجی اول نبأ آن حکم خلق است و ثانی نبأ  
 آن حکم تدبیر و اقل فی الجمله کسب راهی است و در ثانی نیست اول را استعدادی دیگر است و ثانی را استعداد  
 دیگر پس امتناع حصول ثانی نسبت مستعد کمال اول مثل شد بدریا آتش الله اعلم حضرت ایشان میفرمودند  
 که یکباری مراتب گرفت و آن مرض استدایافت و امید چپا میبرد در آن ساعت نفوس واقع شد در آن  
 حضرت شیخ عبدالغفر نظامی شدند فرماید فرزند حضرت پنا به علی اله الصلوات و التسلیات بجا است  
 نومی آیند و شاید ازین هبه تشریف آورند و پائی توان سواست سر بر ترا بوی پاید گذشت که پائی تو با هیچ  
 نباشد با قاف آمدم قوت کلم نبوه منراں را اشارت کردم تا سر بر ترا بوی پاید گذشت که پائی تو با هیچ



پناه شریف آوردند و فرمودند کیف حالک یابنی مراد شد این گفتار برین ستولی نشد و جدی و بکائی و غمناکی  
 بحیث من ظاهر گشت تا حضرت ملاورد بر گرفتند و چون که بیهوش شریف بالائی سرین بود قیص مبارک ادا شد من ترند و  
 بسته بسته آن وجه تسکین یافت نگاه بنماطرم آمد که در تها است که از روی شریف دارم چه قدر که م باشد اگر  
 درین ساعت چیرے ازین قبل محنت فرمایند برین خطره مشرف شدند و بر حید مبارک دست خود آوردند و دست  
 در دست من دادند بنماطرم آمد که این دو سوی در عالم شهادت باقی خواهند ماند یا نه برین خطره نیز شریف شدند و فرمودند  
 این دو سوی در آن عالم باقی خواهند ماند بعد از آن بشارت محنت کفی و استقامت و دوندگی و افاق شد چنان طلبیدم آن  
 دو سوی در دست نیافتم اندوه ناک خدوم و باین جناب توجه نمودم فیصیه واقع شد و حضرت مثل گشتند و فرمودند  
 وانا و اگاه باش ای فرزندان دو سوی را زیر و ساه و لای اسیاط نگار داشته ام از انجا طری یافت بافاقت اقدام  
 از انجا یافتیم در بای تنظیم منطبق کردم بعد از آن یکبار تپ منارقت کرد و وضع تمام ستولی گشت اقرار داشتند که بروت  
 است می گریستند من طاقت تکلم داشتم و بشارت میکردم بعد از آن قوت بحال اصلی آمد و صحت کلی یافتیم و غیل  
 این کلمات نیز فرمودند که از خواص این دو سوی یکی آنست که اولاً با هم پیچیده می باشند چون در و خوانده میشود و هر یک  
 مدای ایتند و دیگر آنکه یک مرتبه سه کس از منکران امتحان خواستند من بایس بی ادبی رضائی و اودم چون شاطره  
 باشند ادا انجامید آن عزیزان آن هر دو سوی را در آفتاب بر زمینان ساعت ابر پاره ظاهر شد حال آنکه آفتاب بسیار  
 گرم بود و موسم ابر گردنیکی توید کرد و دیگران گفتند قضیه اتفاقیه است و دیگر بار آوردند و دیگر بار پاره ظاهر شد و دیگر  
 توید کرد و کسی گرفت این نیز قضیه اتفاقیه است بیم بار آفتاب آوردند و دیگر بار پاره ظاهر شد و کسی گرفت و سلاک تابان  
 گشت و دیگر آنکه برای زیارت بر آوردم مجھے عظیم بود هر چند کلی بر عقل می نهادم و می میکردم مفتوح نشدند  
 متوجه شدم معلوم شد که فلان جنب است بشاست جنابت او میسری آید عیب پوشی کردم و همه را تجدید کرد  
 فرمودم جنب از آن مجمع بیرون رفت نگاه به بولت مفتوح گشت زیارت کردم حضرت ایشان در آخر  
 عمر ترک است منیر فرمودند یکس از آن دو سوی بکاتب حروف غایت فرمودند و الحمد للرب العالمین \*  
 میفرمودند و یکبار حضرت پنا میرا علی الله علیه السلام در وقت دیدم چون کمال ظهور صفات الهیه در آن منظر اقم  
 مشاهده کردم پس بعد از آن خدمت حضرت گشت بدان که فرمودند و بایس صورت منع فرمودند بار با نجا طری آمد که در نسخ

باین صورت چنانکه باشد بعد از آن معلوم شد که آدمی را سجدہ کردن بیرون گویند است کیے با اعتقاد و معبود تبار  
 و آن کفر است و دیگر مشاهده طووفات الہیہ در سوسے و آن ممنوع است بختہ شایسته کفر پس فرقی آید  
 و بوجہ باین منبع فرمودند که در حق تصریح است میفرمودند و در حق بعضی کسان تر و داشتیم که سید است  
 بانه حضرت پیغمبر اصلی اللہ علیہ السلام در واقعہ دیدیم گویا بر سر رے دراز کشید و اندر غایتها فرمودند و در آخر  
 فرمودند در زیر سر نظر کن آن شخص را دیدیم که خوابیده است فرمودند اگر قرابت سیادت نداشت اینجا نمی بود  
 میفرمودند و در روزی در واقعہ حضرت پیغمبر اصلی اللہ علیہ السلام دیدیم گویا کسی از حاضرین در روی سب  
 فهم و معرفت خود عرض می نماید من نیز عرض کردم اللهم صل علی محمد و آل محمد و السلام  
 چون این را استماع فرمودند نهایت بشتاشت و ابتهاج در روی مبارک آنحضرت شہود گشت میفرمودند و در  
 ایام وفات حضرت رسالت پیغمبر اصلی اللہ علیہ السلام چیزی فتوح نشد که نیاز آنحضرت طعامی نخبه شود قدری خود بیا  
 و قدر سیاه نیاز کردیم در واقعہ دیدیم که انواع طعام بخور آنحضرت عرضه میدادند و در آن میان آن خود و قدر نیز  
 داشتند به نهایت ابتهاج و بشتاشت اقبال فرمودند و آنرا طلبیدند و پذیرے از آن تناول کردند و باقی در اوصاف است  
 فرموده اند کاتب حروف گوید که مثل این قصه از بزرگان شین نیز روایت کرده اند اما این قصه حضرت ایشان  
 است پیے اشتباه محب نیست که تواروشده باشد میفرمودند و در واقعہ دیدیم که حضرت امام حسن و امام حسین علی  
 اللہ عنہما در راهی بر پہلی از یاقوت سُرخ که ستوندارد و تجلی قدرت الہی می رود و سواران و من نیز در رکاب ایشان  
 سیر می نمایم ایشان می فرمایند که بیابان بابل نشین و من بمراعات اوب بریں امر اقامه می کنم آخر ما نزدیک  
 بزاج آمده فرمودند که پرده ای بل فروگذار بر پائیں برآیدم و خواستم که پرده فروگذارم در آنوقت یک دست  
 مرا حضرت امام حسن رضی اللہ عنہ و دست دیگر حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ محکم گرفتند و تبسم کردند و فرمودند  
 الحال چه حال داری التماس کردم چه بیان توان کرد حال کسی که هر دو دست و دست ترقی العین حضرت  
 پیغمبر اصلی اللہ علیہ السلام باشد بعد از آن در بابل نشاندہ و با نبطا تمام تا فائز آمدند و اوقات با حضرت  
 مقرب علی کرم اللہ وجہہ دست و او بنمای ایشان التماس نمودم که نسبتی که ما فقیران کسب میکنیم همان است  
 که در حضور حضرت پیغمبر اصلی اللہ علیہ السلام اصحاب کسب میکردند یا بسبب مرور دہور متبدل گشته

فرمودند و نسبت خود مستغرق شو تا من نیز از احوال غم و نسبت خود مستغرق شدم پس آن جناب فرمودند  
 این نسبت تو همان است به تفاوت میفرمودند و در ابتدا اصحاب طرق را دیدم و از ایشان در واقعه اجازت  
 یافتیم از آنجا حضرت خواجہ نقشبند را در واقعه دیدیم گویا در پیاله چوبیس آب دادند و سیر خوردیم آنگاه از هر محفل فرمودند  
 در اکثر اجازت تلقین طریقه دادند یعنی فرمودند حضرت خواجہ معین الدین را دیدیم گویا ایشان در خانه نشسته اند و  
 آنجا چراغی روشن است لیکن فقیه را کتی سے باید تا بتازگی برافروزد و مرا آن خدمت امر فرمودند چنان کردم  
 بعد از آن نسبت مختصه خود افاقه نمودند و تعبیر این واقعه اجازت بود میفرمودند و در واقعه سلاسل اهل اللہ را  
 بمن نمودند گویا باری است وسیع در بخا و کاهتا مجبضه هستند در هر دو کانی صاحب طریقه با اصحاب خلفاء  
 خود نشسته بر آنها مرمی میگردانند و کان حضرت غوث الاعظم رسیدم و در میان آن جماعت نشستم آنجا عبارت قصص  
 الاعیان و مناقب را بحدیث میخواندند و ذکر میخواندند و هر کس را میخواست دیگر میگوید چون نوبت من رسید یعنی گفتم آنحضرت از اسماعیل  
 منی بابت از آمدن فرمودند غرض آن بیچاره پس بود این واقعه را دلتی برآمده لیکن هنوز این لفظ فارسی در حافظه  
 من است آنگاه از آن مجلس برخاستند و دست مرا گرفته در خاوت بردند فرمودند ایاد و خاطر تو از جانب من خلطه  
 یافتی بهت گفتم آری هر کسی از اصحاب طرق بمن اجازت بی واسطه فرمودند الا آنجناب فرمودند خلفاء و مادر  
 حکم مانند چون از ایشان اجازت یافتی گویا بی واسطه از یا فقیه گفتم بی واسطه رالطف دیگر و لذت دیگر است فرمودند  
 من هم اجازت دارم بطریقه من مردم را رساند و نموده باشید چون نوبت اشغال رسید فرمودند شما اشغال اختیار و وسط  
 و انتها کرده اید حاجت بیان نیست آنگاه قلب من متوجه شدند و نسبتی افاقه فرمودند که در تنی شد هنوز خلاوت آن  
 بر خاطر من است بعد از آن بیشتر رفتم و تفرج سلاسل کردم آنجا عجبائب بسیار دیدم و در آخر زیر عرش رسیدم دیدم که  
 سلسله است متعلق اجزای خواجہ نقشبند از اگر گرفته اند و مستغرق گشته و انتم که باعث استغراق ایشان آنست که خلفاء  
 ایشان چه اسوات و چه احیاء و توتی بخلق را کفایت کرده اند کاتب حروف گویند نسبت حضرت خواجہ نقشبند  
 تسبیح و تکریم است متعلق از آنجا آمد نسبت حضرت غوث الاعظم را در لفظ روح و حیات داده است نسبت به معانی از آن نیز نسبت  
 و تکریم را و نسبت به لفظ نفس و در مراتب یا نشاء از آن سیر کردند و از لفظ بیچاره و فقیه که نفوس که قوی از نشاء و در ایشان  
 دست علوم و معارف عجیبه از و ایشان خدای و زنی اقدار اللہ اعلم میفرمودند و زیارت محقر منور خواجہ

قطب الدین قدس سره رفته بودم نزدیک در ایشان چو تیره است آنجا بدید تصور و ملاحظه آنکه این خود طوطی را بدان  
 مقام یک نباید بردن یا ستاد و آن محل روح ایشان ظاهر شد فرمودند پیشتر بیا و دست قدم پیشتر قدم کن گفت ویم  
 که چهار فرشته تخته از آسمان نزدیک قبر ایشان فرود آوردند معلوم شد که بلل تخت خوابت کشید بودند هر دو شیخ  
 با هم از راه در میان آوردند که مسموع گشت بعد از آن تخت را فرشتگان برداشتند و بردند و خوابت کشید قطب الدین  
 بن متوجه شد که پیشتر بیا و دست قدم دیگر پیش رفتیم همچنین میگفتند و قدر سعی رفتیم تا آنکه نهایت قرب محقق  
 شد آنگاه فرمودند چو می گوئید در حق شکر گفتم که الحمد لله حسن و قبیح و قبیح و قبیح فرمودند باریک الله به میگوید در حق شکر  
 حسن گفتم ذلک فضل الله یوتیه من یشاء گفتند باریک الله چون هر دو جمع شوند در آن چه میگوئید گفتم نور علی نور  
 یهوی الله لنوره من یشاء فرمودند باریک الله آنچه میگوید پیش ازین نبوده است شما هم گاه گاهی میگوییدی  
 شنیده باشی گفتم در حضور خود به نقشبند حضرت این را چه نفرموده اند یکی ازین دو لفظ فرمودند ادب نبود یا صلیت نبود  
 میفرمودند این واقعه را در تنه بآید تعیین لفظ از خاطر رفته پیشتر فرمودند و دیگر باز بیدارت مرقد نور ایشان رفتیم روح  
 ایشان ظاهر شد فرمودند ترا پس پدید خواهد شد او را قطب الدین احمد نام کن چون زوجه بن ایاس رسیده بود که  
 کردم که مراد پس پسر است برین خطره شرف شد فرمودند ایس را درین نیست این پس از صلیت خواهد بود بعد از آن  
 داعیه تنزدج دیگر پیدایشد و کتاب الحروف فی حروفی الله متولد گشته را دل ایس واقعه فراموش کردند بولی الله  
 تسبیح کردند و بعد از آن تسبیح بیا و آمد نام دیگر قطب الدین احمد مقرر کردند پیشتر فرمودند و دیگر باری شیخ نصیر الدین چرخ  
 دلی را قدس سره خواب دیدم که وضو میکنند و تسبیح نماز اند گفتم این عالم تکلیف نیست وضو و نماز چو تسبیح و دعا و دعا  
 اینها بسیار میگردیم بدان منتفی شویم پس او را ایس امور بدلت است نه تکلیف بعد از قرائت از نماز احوال جمع شدند  
 و مجلس کردند و فرمودند شما هم نشینید گفتم من در مجلس نشستم فرمودند مجلس با چو مجلس دیگریت در آن مجلس حاضر شدم و  
 چه هم آنجا بود پیشتر فرمودند و دیگر آباد اتنا رحمت از درس مرزا محمد زاهد که در آن پیش آمد بیات شیخ سحی در آنکات  
 بنیوادم و دوتی میکردم **س** فریاد دوست هر چو کینی عرض است **س** و خبر ترش و هر چه بخانی بطالت است **س** و سنی  
 شوی لوح دل از نقش غیر حق و علی که ره کنی نماید جهالت است **س** و صلیح چهارم از خاطر مرفت و درین قلمی و کلام  
 ازین صلیح پیدایشد ناگاه مروی در موی غیر شوی ملح روی از جانب یمن من برگرد گفت **س** علی که سخن نگوید



بحالت است گفتیم بخدا که خیر لکن آنچه قدر قلیل و مضطرب از دل من زایل شودی آنگاه دودسته تنبیل  
 را باز کرده پیش آن عزیز بزم بشوم کرد و گفت ای ابرار و یارین است گفتیم نه لیکن شکرانه است گفت من نیز  
 گفتیم از جنبه شمع اقرار می نمایم یا از جنبه طریقت و آیات و امان بیان فرمایید تا من هم احتراز نمایم گفت از اینها چیزی  
 نیست لیکن نیز بزم آنگاه گفت مرا از دوی باید رفت گفت من هم شتاب میروم گفت شتاب تر میخوایم هر دو  
 برداشت و آنرا که نهادند آنهم که روح مجسم است نه اگر دم که بر نام خود هم اطلاع دهد تا فاقه نیوانده باشم گفت  
 سحری همین فقیر است میفرمود در واقع دیدم که بر آسمان رقم شخصی را دیدم که هر قفسه خود چیده است  
 و خوابیده و شعله محبت از وی بر می آمد معلوم شد که این شخص هر حلقه مجاذیب است و هر مجذوب از وی  
 شده است ظاهر قول و امان حضرت رسالت پناه بوده است کاتب حروف گوید احتمال دارد که انصوری  
 مثالیه تربیت آبی باشد نسبت مجاذیب و استیلائی نیست که مشوش عقل تدبیر بود این فقیر از یاران که حاضر این  
 واقعه بودند شنیده است که حضرت ایشان در قصه آینه زیارت مخدوم شیخ الدیر رفته بودند و شب هنگام بود  
 در آن محل فرمودند مخدوم ضیافت می کنند و میگویند چیزی خورد و روید توقف کردند تا آنکه اثر مخدوم منقطع شود  
 مال بر یاران غالب آمد آنگاه رسته بیا طبق برنج و شیرینی پیرسز و گفت نذر کرده بودم که اگر زنج من بیا یار  
 ساعتی این طعام خفته نیستند گان درگاه مخدوم الدیر رسانم درین وقت آمدند ایفا کردند و آرزو کردم که کسی اینجا  
 باشد تناول کند همیشه موقوفه کجاری وقت شب میسر کردم مقبره بغایت متعارفیم قدری آنجا توقف  
 کردم در آن وقت ناظر آمد که درین بقعه یکس بجز من ذکر خدا نمیکند مقرب این خطره مروی دوسوی کوز پستی ظاهر  
 شد و بزبان پنجابی سرود میگفت حال منیش آنکه از وی دیدار یار بر من غالب آمده از نعمه او شاد شدم  
 طرف او شاد شدم هر چند بوی نزدیک تر میشدم دور تر میگفت آنگاه گفت در خاطر شما نیست که درین بقعه کسی  
 بجز شما و اگر نیست گفت مراد من حضرت شنبه ابرار بود گفت در آن وقت مطلق تصور کردی و الحال تخصیص سکنی آنگاه نماز  
 شب میفرمود موقوفه باریزید الله که غریب ترین کردند و همراه ایشان بسیاری از متعارف و صبیان و سنون  
 برآمدند و چون از راه طریقه بود خدمت مخدوم اتوی و این فقیر جمیع شده خواستیم که ایشان را با ما به عین نزدیک  
 تعلق آباد رسیدم قلاب بیا اگر هم زیر سایه درخت فرو آمدیم و همه یاران بختند من بجا فطرت با همای ایشان

ایشان بیدار می‌بودم در این اثنا و چند سوره قرآن تلاوت کردم در آنجا چند قبور بودند صاحب قبری سخن می‌گفت  
 غمخیز است که قرآن نشنیده‌ام و بسیار شاق سماع کنم اگر چیزی دیگر بخوانید لسان کلی باشد چیزی دیگر خواندم چون  
 سبکت شدیم و دیگر بار شد عا که در سیم بار نیز خواندم بعد از آن در خواب مخدومی ظاهر شد و گفت من باین غریز می‌گرم  
 التماس تجارت کردم قبول نمودند تا آنکه مستحی شدم و شوق هنوز باقی است شما ایشان را گویند که قدری بسیار بخوانند  
 ایشان بیدار شدند و من گفتند قدری کثیر خواندم تا آنکه نهایت بخت و سرور در آن مقبره مشاهده کردم و گفت خیر  
 الله عنی خیر الخیر انگاه سوال کردم که از وقایع عالم بزرگ گفت من اطلاع حال یکس ازین قبور ندارم اما حال  
 خود را هم گفت از آن زمان که از دنیا انتقال کردم هیچ خوابی و غذائی ندیده‌ام اگر چه غایت نعمت هم نیست گفتم هیچ میدانی  
 که برکت کدامین محل نجات یافتی گفت برکت آنکه همیشه نیت داشتم که از تعلقات مجر و شوم و از موانع طاعات و  
 اذکار دست باز دارم اگر چه تمام عمر این نیت متحقق نشد حق سبحانه بعض غایت پس نیت را قبول فرمود و بعد از فراغ  
 از قیلوله با شیخ باینه بر خور و دیدم باز آوردم می‌فرمود در روزی در نواحی هزار خواجه قطب الدین سیر میکردم قبر  
 منظر آمد که مذکور ای اجزاء ارض تا زین منتهی و اجزاء و جواهرش همه ذکر اند متعجب شدم فضائل دست گاه شیخ محمد بهره بود  
 بایشان گفتم که شما نیز درین قبر تامل کنید قریب آنچه دیده بودم ذکر کرد و اندک ناچار در مقامی بود از وی پرسیدم گفت این  
 قبر بزرگی است عمر من هشتاد سال است و عمر پدر من صد سال بود و عمر جد من صد و بیست سال او کما قال من از پدر  
 خود شنیدم و او از پدر خود شنید که باین قبر بسیار از هم بود و مرموزند و رحی آورده و زیارت از دوری آمدند و زیاده  
 ضروری می‌نشستند مثل آنچه امروز برقرار خواجه قطب الدین هست بعد از آن بقول بریں غریز غالب آمد و مرموزم قبول  
 در زیند می‌فرمود و در سقری از اسفار و رفتن از اوقات صلوات بخاطر من رسید که قصر صلوة رحمت است  
 گاهی با تمام هم عمل باید کرد بدان طریق نماز خواندم چون شب شد حضرت امام شافعی را دیدم که نهایت بخت و سرور  
 دارند و بن بسیار ملتفت اند می‌فرمودند والدین علیه الرحمة شنیده بود اعیانای من تجسیدی شدند و از آنجا  
 حال استقبال خبر می‌آورد یکبار که می‌رفت خدمت مخدومی اخوی قدس سره بیار شد و بیاری او متذلل در آن ایام  
 در نصف النهار تنها بجز خفته بودم ناگاه ایشان مثل شدند و فرمودند بخوابیم که می‌بینیم لیکن در آن محل مستورات بیکانه  
 نشستند آنجا رفتن بر خاطر من پس گران می‌آید این مستورات را از آنجا بر خیزد ایشان ممکن نبود و ده کشیدم پس بر

سرگردانها بر شدند و بچی که من میدیدم در کیمیه می دیدم و چکس می زدند و می گفتند و اجماع مردم نشان  
 انتمید میگفتند ایشان خود زنده اند فرمودند این را بگذار ای فرزند بیماری بسیار کشیدند و ان شاء الله تعالی علی الصبا  
 بوقت اذان فجر شفا کلی خواهی یافت این گفتند و برخواستند و راه دروازه گرفتند من نیز در وقت آنجا رسیدم و ایشان را  
 فرمودند شما بنمایند آنگاه غائب گشتند چون اذان فجر گفته شد روح کریمه مفارقت کرد حضرت ایشان در  
 هیلت بودند و فرعون یکی از بزرگان آنها رسید و الا ان سر و دنیا و کرب و بدبختی فرمودند که روح بیخ و بن  
 قدس سره ظاهر شده و رقص میکند نزدیک است که شمع ازین معنی در اهل مجلس نیز سرسبز کند و نگذشت بود که حال اهل  
 مجلس تنبیر شد و بانه هوی عجیب برخواست حضرت ایشان چون نزدیک قبر محمدی فریاد می فرمودند سره می  
 نشستند میفرمودند که روح ایشان در نماز من افتد امیکند و ازین اسماع معارف می نماید بکار باین فقیر متوجه شدند  
 و بعض معارف فرمودند و بعد از آن فرمودند که روح ایشان گفت که فلان را چیزی از معارف تعلیم فرماید لاجرم  
 این هر گفته شد میفرمودند و در روزی با بعض یاران نشستند و دوم ناگاه مردی بغایت طول القامت در آمد و بیت  
 تمام و در دست او کمان و چند شیر و سلام علیک گفت و در سلام کردم آنگاه گفت موکل انیم بر و با شوق ملاقات  
 شما داشتم ازین راه فوج ما عبور میکرد و خواستم که شما را ببینم و از آن فضا جابر خاستم و ماور شدیم که فلال جابرییم شما را  
 بشارت میدهم که چکس از یاران و مخلصان شما و پس و با خواهد مرد بعد از آن سلام گفت و بیرون رفت  
 بعد از آن انتقال و با بجای که اشارت کرده بود و سلام است مخلصان از آن بلا ناپدید و رسید میفرمودند و در روزی  
 در حجره تنها نشسته بودم و بانی تمثال شد و گفت اگر خواهی الحال از دار دنیا انتقال کنی و اگر خواهی بجز منم بگو  
 کلمات هنوز مامول است و غیر حصول گشت پس موت تو متاخر است آنگاه باز گشت بر پشت او و با هر مرتبه دیدم  
 بشکل استداره و این قصه اختصار کرده شد میفرمودند و در دربلده رتبه روزی بتفرج بر آمدم چون ندگی راه و  
 حرارت آفتاب احساس کردم بقبره از مقابر در آمدم تا آنجا که استراحت کنم بجز و در آمدن مسوئ شد که در آن  
 قبور تشییع عظیم شعله میزد و گرمی آن بن در گرفت یاران گفتند ازینجا زد و بر آید که این مقبره با تش ملو است و من  
 چندم که آنجا سلمانی باشد هندوی در آن محبت حاضر بود و بجنب کرد و گفت چه طری معلوم گردید گفت بطریق کشف اقرار  
 کرد که اینها قبور مسلمان نیستند و بگویند آنکه زنده و در گور زنده اند و مردم قبور آنها بهینه قبور مسلمان ساخته میفرمودند

مردی صاحب کشف و بطن مسائل کشفیه با من مناظره داشت با وی عهد کردم که از نامه که شتر بر البقا طت کنان یک  
 را به حقیقت این سلسله مطلع سازد و بعد وفات آن عزیز را بر او بگویم که در پستانه غایت عالی نشسته و به انواع نعم مخلوط است  
 الا آنکه بصارت ثلثا یعنی ندارد و سبب قصور آن بر سپیدم گفت همان تنجیده که با شما در وی سبب شد و شتم کتابت آن  
 گوید شیخ عبدالهائی لکنوی مردی بود که کتب حدیث و جو بسیار دیده و بسبب حضور فتم در طاعات و عبادت اسلامی  
 از تساهل داشت بعد وفات آن حضرت ایشان بر قبر اولی نشستند و فرمودند ما خود است بآن تساهل آه این شفاست  
 که دم میفرمود و در یکبار و اگر آباد در یوم جمعه سر او بازش سواره میرفتم گل و لای پیش آمد آنجا سگ بچرخ میشد و دیگر کسی  
 می آمد و فریاد و فغان از حد میگذرانید چون این را دیدم و شنیدم دلم بچو شید و خادم را گفتم برو در این سگ بچرخ را دریا  
 ایا کرد و استنکاف نمود از آب فرو دام و در آن بر چیدم و متوجه آن آب شدم تا دم چو اینها دید مبارک کرد  
 آنرا بر آورد در آن نزدیکی حمامی بود از آنجا آب گرم گرفتم و او را شستم و خبازی بود از آنجا نان و شوربا گرفتم و سیغ را دیدم  
 اگرگاه گفتم این سگ این محله است اگر اهل محله تیار او کنند تیر و الا با محله خویش بریم خباز تیار آن التزام کرد پس  
 وادم و بگذشتم بعد چندین ازین تنجیده و همان کچه با همان محله پیاده میرفتم از جانب مقابل سگ پیش آمد و در آن  
 کچه قدری لای و گل بهم بود و نماطرم گذشت که از اینجا زد و باید گذشت تا رانش آن سگ بجا آمد ز سر زد و فتم و  
 آن سگ زود تر آمد بر سر جان لای بهم آمدیم آنگاه آن سگ با تیار و بلسان فصیح گفت السلام علیک السلام  
 علیک السلام گفت و در حدیث خوانده که حضرت رب العزة میفرماید یا عبادی انی عومت الظلم علی انفسی و جعلت  
 علیکم عمو ما فلا تظالموا یرن چه ظلم کردی گفتم هیچ نمیدانم که چه ظلم کرده ام گفت شروع را به برای آدمی و حیوان هر  
 مخلوق شدنی بایست که تو با هستی می آیدی و من با هستی می آیدم هر جا که بهم می آیدیم مضائقه نبود گفتم نمی آیدم  
 سگاف اند بطاعات و طهر نیابت اگر ملوث می شیم و غسل و شایب و بدن حرجی عظیم بود ازین جهت مبارک است  
 که دم گشت این خطر در آنوقت در خاطر نبود استنکاف از نوع سگ کرده بودی الحال برای توجیه فعل خود توجیهی است  
 میکنی اگر جانم تو تنجیس میشدی یک سبوی آب پاک میگشت و اگر لطیفه انسانی به عجب خود بینی تنجیس شد بهفت دریا پاک  
 نشود انصاف کردم و دامت کشیدم و بدو را ملحق شدم و عظیم استادم و گفتم نصیحت کردی و حالا درین راه میری  
 گفت درویشان پیشین تیار میکردند و در ویشان این زمان اختیار میکنند گفتم تفسیر این و لفظ باز گو گفت در ویشان



سابق و دل را برای خود می گرفتند و نفیس را بد گیران میدادند و در پیشان این زبان لعین را برای خود می گیرند و  
 دون را بد گیران میدهند راه خشک را برای خود اختیار کردی و گل لای برای من گذاشتی من بجانب گل ولای گفتم  
 سوبای خشک برای او گذاشتم گفت بخدا تعالی بقل مقدس توان رسیدن بقل منظم گفتم بقل مقدس چه باشد و بقل منظم  
 پیست گشت بقل مقدس آنست که ناگفته و ناشنیده بصواب منتهی شود و بقل منظم آنست که ناشنوده و ناشنیده  
 ازان سلام علیک گفت و رفت چون باز پس نگرستم هیچ نبود و انتم که بر آوردن سگ بچه مقبول شد و بهمان  
 سورت تعلیم واقع گشت میفرموده و روز پنجشنبه در روز شنبان یوم الشک در سبزه نشسته بودم مصفوری بیامد و گفت  
 فردا روز عید است ای را با حاضران بکنیم فردا بیگ گفتم سخن حیوانات چه اعتبار دارد آن مصفوق گفت کذب خاصه  
 نبی آدم است و جنس ما کذب نبی باشد آنگاه پرواز کرد و کشتی دیگر همراه او آمد برین معنی شهادت داد و حقیر پیش  
 انجمنی گواهی تابست شد که هلال دیدند کاتب حروف از کیفیت حکم کتب شک سوال کرد و فرمودند در اصداتی بود و شتاب  
 صوت مصایف دیگران این فرق نیکو نداناس و درین صوت از تسلیم الله تعالی او را کفنی میکردم او کما قال  
 شیخ فقیر الله تعالی میکرد که کلامی بعد و سه روزی آمد و با حضرت ایشان سوال میکرد و توحید بعد از مدت آن  
 نیاقتند و از راوی سوال کردند که اینجا کلامی می نشست چند روز است که او را نبی می گفتم و بی اقبال شکار کرد  
 و لعمریه صقراخته نمایی می کردند و منموشند و فرمودند که دی سحر نور غوغا بود ازین در مسائل توحید سوالات  
 میکرد میفرموده و در احوال حال همه شب یا اکثر شب بزمی بجا نمیکند و انیدم گاهی بهر و گاهی بخنجره در میان  
 یک از صالان جن تشکیل میداد و شریک چه میشد چون بعضی باران او را پسند تو کیستی بگفت تمام جواب داد که شما  
 را ازین سوال چه فایده چون روز جمعه و عظمی گفتم بنشین آن می آمد روزی یک از حاضران و عظمی سوال کرد و ایاد  
 جن کسی می باشد که نماز و روزه گذارد و گفتم آری این هر که می بینی از صالان جن است که با شمع و عظمی آمد بعد از  
 غائب شد و دیگر او را ندیدم کاتب حروف از نهیت او سوال کرد و فرمودند در قیافه و چشمان او و شسته خاک  
 مشهور و پیش میفرمودند و بنی بیت کرد و اشغال آموخت روزی سواره میفرم شد از صفت صلوته  
 التبیح سوال کرد و بیان کردم در حال تشبیه باز سوال میکرد و آنگاه نیک فهمید روزی بریان محمد غوث را از امپار و  
 و چپا پایی او را برمی داشتند آن جن حاضر شد پریاں ران و زجر کرد و محمد غوث را گفت که سلام من بحضرت ایشان

برسان اینها پریان بودند که ترا ایند امید بودند و چون منم که روزی دیگر آمد و گفت قصد سفر و کسب دارم معلوم است  
که زنده باز آیم یا نه دعا و نجات طلب کرد و عا کروم دیگر او را ندیدم میفرمودند که اگر آباد و درین مرز ایستاده  
مراجعت کروم گذرین بر دروازه سید لطف سون پی افرا و مضطرب ایستاده بود بسبب اضطراب و تنفسا کروم  
گفت بله عجبیست مرزخانه بریدی از متعلقان او راجع به خط کرده چون مراد تپیلیم بهیاست و سلام کرد گفتم تو  
کیستی گفت عبد اللہ نام دارم و پیش محمد طاهر در سس مشکل شد و بنوعی روزی که شب او را کبر آباد و داخل شدید و محمد طاهر  
باشا گردان خود با استقبال بیرون آمدن نیز در ایشان بود من شمارانی شناسم و شمارانی شناسید گفتم چه میخوانی  
گفت کافی از محبت مقول مطلق از اینجا که میگوید بیک محمد یک گفتم تقدیر این دو لفظ بیان کن بوجبی که از لفظ بیان  
کم کسی بیان کند تقریر کرد گفتم سفارش تو محمد طاهر خواهم کرد که تا نیک تو متوجه شود گفت اگر وی خواهد دانست که از منم  
دیگر نخواهد آیت آنگاه گفت معاش من آنست که شب با چهار قسم کرده ام ربعی نماز میکند و ربعی نفی و اثبات میکند  
و ربعی مطالعه کافیه و ربعی می چسبم و در روز با محمد طاهر می باشم بفرقه که نهایت مستغنی بود اشارت کرد و گفت اینجا است  
دارم این ستوره در آنجا شاش کرده جای مرا متعجب ساخته و وقت مرشوش نمود بمکافات ایس او را اندادادم فرمود  
تا آن محل را پاک کردند و خوشبو نهادند بسیار خوش وقت شد و رفت همان ساعت آن شی شد و پرده بر روی خود کشید

### در تصرفات اشرفات سائر انواع کرامات حضرت ایشان

میفرمودند شخصی در مجلس شیخ عبداللہ سمرندی گفت که درین زبان صلیب کراماتی نیست ایشان برای اصلاح عیال  
وی بجهت روی مغت روپیه نیاز من مقرر کردند و گفتند اولانچروپیه پیش ایشان میگذازیم ببینیم چه میگویند پس گفته  
فرستادند که لعن و بدیدن شما می آیم گفتم مقدرا آنست که ما آیم ایشان گفته فرستادند که تصدیق بکنند سوار  
هتیا کروم گفتم تمیه سواری فائده ندارد این مناظره باشد و کشید و با خبر جای تعین کردیم که هر که اولانچار سوار دیگر را بماند  
گرداند با هر چند اسب بلعیدم نیاتم و ایشان پاکی طیار کردند که چهارم نیافتند در آخر روز با پیش از ایشان  
در آن جای رسیدیم و ایشان را باز گردانیدیم چون بخانه ایشان سیده شایخ و پیه پیش من نهادند که این سوار  
است گفتم این نیاز من نیست نیاز من مبلغ مغت روپیه است پس آنرا تمام پیش آوردند بعد از آن حضرت

ایشان بلیست فرمودند حال قدری دیگر برای کفایت این امتحان باید آورد و در وید دیگر آوردند و نگاه گفتند این همه از برای اصلاح این شخص کرده بودم میفرمودند شیخ عبدالاحد و عشره آخیره مضان متکلف شده بودند بدین ایشان رفتم و تا سه سخن بر زبان ایشان گذشت که پس فرموده است باز ملاقات خواهیم کرد گفتم نه بلکه عید عیداری است گفتند اجل حساب چینی میگویند گفتم حساب چینی میگویند چنان شد که گفته بودم میفرمودند شیخ عبدالاحد از پوزب یا از ناحیه دیگر آمده بودند و بر سر ما ارمغان آورده گفتند بطریق کشف بران چهره مطلع شوید تا ملاست قبول باشد گفتم الحال معلوم نیست من بعد خواهم گفت بعد از چند روز در مستراح بودم که صورت آن ظاهر شد چون دیگر ملاقات اتفاق افتاد و گفتم جامه است از شان دو تیره ابره او نیز شجر است و ابتر او شتری رنگ و پشیمان به مثل بیت لباس است چادری است که طرف بالای او به در است و طرف پائین او بتطیل و آن در چارخانه ملغوف است گفتند همه ملوف واقع است الا آنکه در جامه چارخانه ملغوف نیست بعد خیزد و زیارت آدمی فرستادند در چارخانه ملغوف بود چون نیک شخص کرد و معلوم شد که او را در جامه دیگر ملغوف بود و آن انجامه خرج شد بعد از آن در چارخانه بچند و این تفصیل بر خاطر ایشان نموده بود میفرمودند که شیخ عبدالاحد از سهند برای چهارم آمده چون بر خور و می گفتند یکم از آنها بسیار سهل است و دو متوسط و یکی حسب الحصول گفتم آنچه صعبش گمان برده ایم و اول ملاقات با پادشاه سمرقند است باید و آن دو متوسط یک بعد و دو دیگر بعد پنج شش و در سمرقند تمام خواهد شد و آنچه سهل است باید سوخوف بر زبان من است تا من نگویم صورت نیک و ایشان با پادشاه ملاقات کردند و مقدمه قبول همان روز و زمانی و مال و میعاد و مذکور تمام شد و چهارم باقی ماند دیگر بار بر خورند و توجه خواهند گفتند چینی نیست اول شمار باغبان شهر که کثیف و خلاق شهوانی باید رفت و ایشان سیادی مقرر باید ساخت بغری از ایشان که کثیف شهور بود و زنده ایشان سیاد سه هفته مقرر کردند و آن سیاد گذشت و از آن کار لوی بشام رسید بغری دیگر رجوع کرد و در سیاد یک ماه قرار دادند آن نیز گذشت و جمع از نظامه نشین آمدند و توجه خواهند گفتند و گفته باید که از زبان من بر آید ایشان آن قصه را بر ورق نوشتند و فقیر الله دادند تا هر روز بعد نماز اشراق و بعد نماز عشاء می خوانده باشد و می شنید و انتظار از حد گذشت روزی خاطر را نشنیدی حاصل شد بعد از آن گفتم امروز پیش پادشاه بروید کار سمرقند تمام خواهد شد بطن بر روز رفتند با پادشاه آن روز متوجه شد و گفت اگر مطلبی دارید اظهار نمایند ایشان اظهار کردند همان ساعت

وخواه سر تمام داد و میفرمودند که شیخ عبداللہ زرقم ایشان مخم خواجگان بنیوانند از من نیز دخول در آن خواهند  
 گفتیم مخم خواندن عبت است این کار میشود و گفتند ای معلوم شما هست که چه کار است گفتیم آری غلاں کار است و صفا  
 این کار زنی است که کشش نیست و من او این دویم چنین میگفتم تا آنکه تفصیل اعمالی که در عمر خود مرکب آن بود شروع  
 کردم ایشان گفتند پس کنید سر آشکارا بشود و حضرت ایشان یکجاری بنجانه شیخ عبداللہ زرقم ایشان پس خود را  
 گفتند برو و همیشه گلاب برای نیاز حضرت ایشان بیا آنجا و همیشه بودند همیشه کلاں گذاشت و خورد را بیا در حضرت  
 ایشان تبسم کردند و فرمودند همیشه کلاں را بچرا بگذاشتی برو آن را بیا یک کتاب حرف گوید شیخ عبداللہ زرقم ایشان  
 و حضرت ایشان بعبادت زرقم و فقیر هم در خدمت بود شیخ استدعا داد و مادر باب شفا کردند و حضرت ایشان سکوت  
 نمودند آنگاه اقرار بدین شیخ مبالغه از حد گذرانیدند حضرت ایشان همچنان ساکت ماندند همانا که شیخ کنون ضمیمه حضرت ایشان  
 دریافت و اقرار بدین شیخ را از مبالغه باز داشت که در جناب اولیاء مبالغه نباید کرد حضرت ایشان چون برخواستند  
 باین فقیر فرمودند عمر شیخ باخر رسیده است درین وقت دعا فائده ندارد حکمت در سکوت همین بود شیخ بعد از حد  
 بر حمت حق پیوست روزی حضرت ایشان این فقیر را معارف عجیبه تسلیم فرمودند سخن در حدیث انقوا انفسکم  
 للوحمین فانه یفطر بنور الله افتاد و در شرح آن موصوفه بیان فرمودند یکی فرشته شیخ رفیع الدین در قصه خان عالم  
 که در محل خود نکرده خواهد شد دیگر فرشته خویش که مروی فقیر وضعی بر قصه پوشی بنیابت در و منند هر شافت شعری یاد و در  
 عاشقانه خواندی و بسیار بگریسته پیش من آمد و استر شاد کرد و برای اقامت از او به طلبید اعراض کلی کردم چون بیرون  
 رفت گفتیم این ماریا است از وی بخبر باید بود حاضران بر این حرف انکاری بنیاطر آوردند بعد از آنست بلای من شود  
 اگر در دور خانه قافل غل صوبه و بی تقریب خیانت در رفت وقت بر آمدن یکی از حجاب بر بیت مشی او انکار کرد  
 که این مشی نشاء است و در تحسین اقل و حقیقت کار روشن شد عجوبه گس و در کفر با معلوم گشت که زن که اگر گرفته بود و بر قبه نوئی از او  
 نشینی از نهجه اقتضای کرده و آن مرد مندی تسلیم این میفرمودند عبد الحفیظ قنایسری غریبیت علی خود کرد و برای برادر من  
 یک تار و نیم پیر معالمة آورد و خواست که بنویسد بخیر خدمت مخدومی بنیاطر افتاد که گذراند و به طیبیت گفتیم شما را در میان اعظم آباد که بسیار  
 بولناک است که پیش آمد یک پیل من فصل کرد و در دست گذاشت و از این عشر شود که هر فحاشا از این بل کند از ضرب و قطع  
 نماید و رجوع است او باید که تمام روح بگریزد و تمام روح بگریزد و در صورت شد بدین چون حشر کرد گفت از آن دل که خنجر طعن طریق بسیار



تسل گشت و چند مسافری به پای درواں شدند و هیچ ضرری بالاتر نشد و درواں پایاں درست ساختن رود میسر آمد تا  
از قله بانه پس نماندیم استماع افتاد که روزی در مجلس خدیویش از اهل الرضا سخن توجیه و تاثیر سیرت نسبت به حکام بود  
می زید پیران را مکان نشستی حضرت ایشان فرمودند و خیر اخراج را در نظر سید ابی طالب و سید ابی طالب را در نظر حضرت ایشان  
یدان به متوجه شدند چون جمیع ایشان شهو گشت پایله از سر چراغ بر داشتند تا رنگی به صاف و وقت و شعله او هرگز به نظر اب  
و متوج داشت و الله اعلم میفرمودند محمد بن مظفر بن نامه داشت و بدست کسی فرستاد و درواں جاسطوره بود که تار  
رقیبه شکر تاثیر و توجه است اگر نظر بوی فرمایند بسبب ابریتی باشد در جهان ساعت بعد مطالعه وی نظر کردم  
به پیش گشت و نسبت کلی دست داد و از آن محبیه فاسد نام شد حضرت ایشان میفرمودند فرما بیک  
راشکی پیش آمدند که در بار خدایا اگر این شکل سیر آمد انقدر به حضرت ایشان بهیچم آن شکل مندرج شد و آن نذر  
از خاطر او رفت بعد چند ساعت او بیمار شد و نزدیک هلاک رسید بسبب این امر شرف شدم به دست یکی از خادگان  
گفته فرستادم که این بیماری بسبب عدم وفاداری است اگر اسپ خود را به ای نهدی که در قبال عمل الزام نمود و بفرست  
وی نامم شد و آن نذر فرستاد جهان ساعت اسپ او شفا یافت میفرمودند شخصی صاحب دعوت از روم بیرون  
آمد و از ایران هندوستان او را عبد الله میگیفتند عجائب بسیار از وی مشاهده میشد از آنکه در جبهه آب  
نان چهل روز متکلف می ماند و در وازه حیره بند میکرد و ند سالم بری آمد بسا بودی که در آن تاییدی قرآن نوشتی و بسا بودی  
که زمین در رفتی و هر جا که خستی برآمدی مردمان میگفتند که از او لیاست و صاحب کرامات است بدین وی رفتم و  
در آن ایام بنامه بعض ایرانیان از پادشاه شخصی شده بودند نخست بآن و انض بر نوروم در واده سکه مذکوره افتاد و بعد  
الزام کردم انصاف دادند و قبول نمودند اما در ابتدا حکم ننهادیم فریب من خدا با صفا دع ما که در پس چنان تبصیب  
میش نیامد آنکه سکه مذکور یک روم و بدلائل برانیه و خطاب از ازم میگردم قبول می نمودند و محل انکار نمانده آنکه  
بعد الشراقات نمودیم او را هیچ بهره از طریق او لیایا قتم از تعظیم او اعراض نمودم یکی از این ایرانیان سوال کرد که سبب  
چه بود بشوق تمام آمدید و چون دیدید اعراض کردید گفتیم ولی پذیرفته بودم دعوتی که از عبد الله این را شنید و انصاف  
و اولی از این دعا آیتنی خواندن مشغول شد بجای رسید که بسبب خود و جادو ابی قتل داشت اما محبت جهان کیوم  
شعوب بود وی وجه دیگر اختیار کرد و بر انگشت خطا کردی گفت این صواب است خطا نیست در آن باب منظره کرد و

نسخ دوائے سخی که از دستاوان رسیده بود طلبیدند موافق اوقات و ندانند تا آنکه نسخه سیزدهم از تبرکات شیخ احمد جام از آنجا  
 بعضی از طلبیدگانجا موافق من برآمد انصاف داد و مقرر شد آنگاه بایرانیاں گشت پنج سیدانیر پراچندین بحث کردیم  
 چوں اینجا میرسد قلمی سیدیم در آنجا این عبد اللہ طحطاوی مرید حضرت ایشان شد و طریقه قادریہ گرفت و بیشتر موقوف  
 روزی بخانه سید لطف رستم آنجا قاضی بود که بعضی احوال صوفیہ را انکار میکرد و اتفاقاً نماز حاضر شد و زیلام کرد  
 در آن وقت دیگر بردگدان نماده بودند و علام را بازار فرستاده بخاطر او خطور میکرد که شاید طعام سوخته گرد و این  
 خطر در نماز از خاطر او متغی نمی شد بر نمی شرف شد مقدمه ترک کردم و نماز گذاردم و چوں نماز گذارده شد  
 بانکار پیش آمد که نماز گذاردن چه بود گفتیم عقب غلام خود میدویدی و طعام نمی ختی چگونه بتو اقتدا کنیم انصاف کرد  
 و احترام نمود ازاں انکار باز آمد از حضرت ایشان بحال از بعضی یاران تفصیلاً شنیدیم که شخصی از سهروردی شکر بالین بود  
 سخت باغریزی حیت کرد و متغاضه نمود اتفاقاً روز عید با شیخ محمد مصوم پسر شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرندی مصافحه  
 کرد ایشان گفتند دیر آمدید کجا بودید و مثل ای دو سه لفظ مطلق فرمودند دل وی بخد مت ایشان متعلق شد آمد و دست  
 میکرد و در خدمت آن غریزه تصدیق نمود چوں وی باین قصه مطلع شد بپلاک شیخ محمد مصوم همت بست ایشان  
 نیز مدافعه کردند تا آنکه شروسے بروی افتاد و پلاک شد بعد از آن کجبت دیگر و بخد مت ایشان می بود و بعد از آن  
 اینچنانیز شکمی اضطرابی پیدا کرد و بهم جنس بخد مت درویشان میرفت و انکار میکرد و منتفع نمیشد روزی پیش  
 من آمد و گفت سچکس صاحب تصرفی نیست بروی تاثیر می کردم بنیو گشت و در آن ضمیمه واقعه دید که باطلست  
 سهروردی عطا نموده اند چوں بافاقت آمد همه واقعه اورا گفتیم اعتراف نمود اما اگر انکار جلی باشد چگونه منتفع گردد و کار سحر  
 گوید این واقعه دراز است اما سراجی کلمه خلعت سبز پوشانیدن است محفوظ نمانده و الله اعلم از حضرت ایشان بحال  
 و از بعضی یاران تفصیلاً شنیدیم که در بعضی از حالات غلبه بربری توبه نمودند و احوال عجیبه افتاد چند روز شعور مطلق  
 آب داشت و با خبر بود و میفرمودند روزی بابایان نشسته بودیم مجلس سکوت بود در آن محل صورت مردی ظاهر  
 نمودند و سیرم در وادند که ای مرد در دست تو از فرض توبه خواهد گردان واقعه بایران گفتم و علیه آنم تفصیل بیان کردم  
 بعد از آن سال که پیش از این واقعه بخانه محمد فاضل رفته بودم و آنجا همانا نشسته آیم و بنفتم و بلفظها کردم بایران تعجب  
 نمودند که این قدر لطف بگردی عجبی که بر نفس فساد عقیده مہم است چہ نمی دار و گفتم آن واقعه یاد ندارم و یہ ہمہ نقل کردند

و نسبت چندین بریا که توبه کرد بعد از ایامی بمحبت بخش مردم شک پیدا کرد بدین شکلش متلاک زدند و دانست که  
 سبب در وحیست توبه کرد و باز بعد ایامی شک آورد و باز بدین روش متلاک زدند و بیشتر دادند که اگر توبه بضمون نکند  
 بالک غایب شد الگادینی ناص گشت و از مرض و راضیان بکلی بیزار شد و از من اخذ طریق کرد و اولاً استفسار کرد که  
 کدام طریق اختیار کنم گفتیم قادیان را بهتر است زیرا که راضیان حضرت خوش الا عظم را بسیار پس میارند از حضرت ایشان  
 اجمالاً و از بعضی یاران تفصیلاً شنیدیم که تا شعله بیگ مردی بود از ترکشان و ذوق این راه پیدا کرد و به بخارا آمد و توبه  
 برقرار حضرت خواجہ نقشبند گشت تا نظر آنکه بر وی از اولی اطمینان پیدا کند و آنرا خواجہ در واقع فرمودند که پیروهند وستان است  
 در بلده دلی و صورت حضرت ایشان بوی نمودند بخاطر وی خطور کرد که دلی شهری بجایت رسید است تمییز این  
 بزرگ در آنجا خیلی دشوار خواهد بود و خواجہ برین خطر مشرف شدند و فرمودند چون بدلی داخل شوی همان روز آن غریز  
 را خواهی یافت و آن حال که وعظ میگوید بعد از آن تواند شوق او را بدلی کشید و اولاً در سلسلے شیخ فرید بنزول کرد  
 و روز جمعه بود سجده باین طلبید مردمان بجز فیروزی لالت کردند و آنجا حضرت ایشان موافق طایفه معلوم شد و چون بعد از نماز وعظ  
 فرمودند آنرا نیز می یافت بعد از آن همراه حضرت ایشان بآنجا رسیدند و در ستار از سر فرو نهاد و دارالوفا را کرد و فرمودند که در آنجا  
 چند روزی با محبت داری تا ما را ایشانای دے و تصدیقها تقریر کرد و در بنوعیت و توفیق اشغال شرف سلطانان کسب یافت باز آنرا  
 حضرت ایشان اطلاع داد و بزرگ بزرگان تفصیلاً شنیدیم که مرزا علی خانی مردود از خوف امانتی پاکیزه حضرت امیر المومنین علی کرم الله  
 وجهه را خواب دید که میفرمایند پیرو تو در دلی است و صورت حضرت ایشان بوی نمودند بعد مدت بمقرب بدلی آمد  
 مدت ملاقاتش تا قادیان از آنجا فصل ساکن پهلوانی نام و بعض اوصاف حضرت ایشان شنید و بخدمت  
 ایشان شتافت و بیعت و توفیق یافت در بعض اوقات و جد میکرد و بشرف او سرخ میشد و میگفت ملتت یکباری  
 حضرت ایشان تقریریه پلست بودند از گرمی شوق بے زاد و راحله و بمعرفت راه بیان شتافت و هدایت شوق  
 واصل شد از حضرت ایشان اجمالاً و از بعضی یاران تفصیلاً شنیدیم مصوفی تمام مردی بود از سهارنپور که در جوانی بدین  
 صاحب کشی بنور دوی فرمود و بیعت تو موقوف بر شخصه است بدین شکل بدین مهبت و بدین نام وعظ میگوید در  
 قطره سحر شده بود و انواع اشغال مصوفیه در ریاضات شاقه همه کرده بود و بعد از آن بدلات محمد اکمل میری بخدمت  
 حضرت ایشان آمد و بشرف بیعت و توفیق شرف شد و در ابتدا اشغال خود و ریاضات شاقه خود تقریر کرد

فرمودند ابتدا خوب آقاده است انشا الله تعالی کار بخشاید آنگاه تربیت یافت میسر شود و دیگر با اساک  
 بابان خدمت مومنین رجوع کردند و حاضر شدند و فکر درم ترشح شروع شد گفتم و فوراً باران موقوف بر پیش و یار ما  
 است گویند بر غیب از آمدن دم جدران ما انقراض فرماید پس زود گاه ولی آوردند و یار ما پوشیدند همان وقت  
 باران غلیم آمد میسر موقوف علی قلی در کعبه آباد مروی از اربع میروا علی بقوت توجه و تاثیر مشهور بود بر خود باز نیت  
 داشت روزی شیخ عبداللہ صحت را دیدم که بر دروازه او ایستاده و بانگی یا بدخواستم که اورا متنبه سازم شک در میان  
 نهادیم و گفتم که قوت تاثیر آنست که کسی این سنگ را بکشد آخر اچون پیوند چند انگشت بین نزدیک شده بود  
 میسر موقوف علی شیخ ایوب مراد آبادی بدین آمدند و بقصد استخوان صاحب مال و اقبال همه دور ستاده و استند و  
 خود تنها منکر وضع پیش آمدند در آنوقت تیر سے انداختم بجز و دیدن ایشان کمان را نهادم و گفتم خوب آمدید بیایید خود  
 عافیت تعب شده گفتند من پیش ازین بخدمت گرامی ملاقات نکرده ام حضرت ملوشتانند فرمودند نام شما ایوب  
 است گفتند حضرت از لجا و استند که نام من ایوب است گفتم همین که صورت شما دیدم و لم گواهی داد آنگاه شیخ ایوب  
 گفتند و استم که بے شبهه این کرامت است اما باید که حضرت مراد مطلع سازند که کاری که برائے آن بشکر می روم  
 سر انجام می باید یانه فرمودند نه بعد از آن بضرورتی بشکر رفتند و هر چند سعی کردند هیچ نفع ندیدند میسر موقوف علی  
 خانه محمد فاضل معرکه کشی گیران بود و آنجا پهلوان فرزند آن اورا کشی گرفتن می آموخت پهلوان بے دیگر فتنه لاتر و قوت  
 سخت تر باید و خواست که با وی کشی گیرد و محمد فاضل را حقیقت بخاطر رسید و در قضیه قتل مساوات هر دو ممکن نبود و پهلوان  
 چه رسد گفتم باید که در کشی شروع نکند تا اورا فزون مذممتی بر سر معرکه سکوت کردیم آنگاه اذن دادیم آن پهلوان  
 زور آور و لا اورا برداشت آنگاه ضعیف هر دو دست خود بر زمین محکم نمود و پای خود در گردن زور آور بند کرد و  
 بقوت هر دو پای او را برداشت و بر زمین نه غریب از نظارگیان برخواست میسر موقوف علی محمد فاضل خواست که کسر  
 خود را با جیم فرستد و بملاحظه خطر راه خواست که خود نیز همراه باشد چوین بود پیش من گفتم رفتن شما حاجت نیست یکم  
 ماسوئی خواهد آمد الا آنکه وقت مراجعت از اجمیر و منزل از طرف قلع طریق بر تلافی خواهند یافت تا کمال غلیم اما باید  
 که محل خود را بگویند چوین آنوقت رسید حضرت ایشان متوجه شدند و در آن توجه طالب بر بدن ایشان ظاهر شد و  
 چوین بسبب آن سؤل کردند فرمودند که بسبب ملو سافت چند روزه مانگی رسیده است پسرش چوین مراجعت



رو بیان نمود که در همان با قلع طریق آمده بودند باطل را یکی کردیم و سورت حضرت ایشان حاضر شد قلع طریق  
بمعین قلع را خارت کردند الا این بل که صورت ماند میفرمودند امیر سے صاحب شوکت هسایه محمد فاضل بود عمارت  
عربی خواست اتفاقاً در ویلی او وضعی کجی سے اتفاقاً از محمد فاضل قدسی زمین باصعاف مضاعف من مثل طلب کرد قبول  
نمود و سیر بایم بیان ایشان شش و دوشده واقعه شد آن امیر گشت علی الصلح پیش بادشاه میروم و التماس میکنم که این  
زمین بادشاهی است ملوک محمد فاضل نیست و این بقدر را میگویم نمیگذارم اگر چه الوف خرج شوند محمد فاضل شش گام  
بمن آمد الحاح از حد گذرانید گفتم وی هرگز با بادشاه ملاقات نخواهد کرد و هرگز این مناقشه تواند نمود علی الصلح حاضر شد و  
بادشاه از خانه برآمد و در راه قول را با وی بر خوردند که فرمان است که هس ساعت کوچ کنی و بدان مهم روی گشت  
میخواهم که با شافه حضرت شوم و بعض مطالب ضروری عرض کنم گفتند نه هس ساعت کوچ باید که کینه بجز بکرد هس وقت  
اور از شهر بر آورند و در همان هس جان بجان ده سپرد و حضرت مناقشه نیافت کاتب حروف گوید از عجیب اتفاقات  
آنکه حضرت ایشان سیر رفتند و در آن فرصت محمد فاضل بعد از طول صحبت حضرت ایشان و مشاهده خوارق عظام  
بعبت فداق افتاد و شرب خمر متلاشه چل حضرت ایشان از آن سیر باز آمدند و این با بر آشنیدند بر آشنیدند و مجلس  
شرب خمر تیششان شکسته شدند و در نها از طاق افتادند و هس عظیم بروی مستولی شد و گیر با عقد تو به محکم کرد و سینه  
اولک قوم لایق جلیسم لعل و پوست میفرمودند و در اوائل هر کسی را که بنظر قبول میدیدم شخوف میشد ازین بهتر  
یک کس اتفاق نمی کردم و تنها بر بالاحانه محمد فاضل بودم و وقت آمد و رفت چادر بر روی خودی پیچیدم اتفاقاً در  
بایت اللہ بیگ بنجانه محمد فاضل بتقریر قری که در میان اینها بود و یاد و مراد او موافق شد شخوف گردید و خواهم بعیت  
تشبیه بودم که ویر با غریزی متوکل نقشبندی ربی و موساتی هست گفتم سخن کی است و فقره ایشان به یک تن سے باشند  
حقا غریز مقدم است با وی بعیت کن مگر به الله میگرد و شخوف او از حد گذشت کفر بعیت او قبول کردم و گفتم موا  
آن غریز فرو گذار بعد از آن با آن غریز خبر رسید بر شفت و بدست بایت اللہ بیگ بن گفته فرستاد که هنوز و انچه شمار  
مطلب طریق باید کردند ارشاد گفتم این فصل سو بهت حق است موقوف بر کبر نیست باز گفته فرستاد که من انتقام پی  
تعدی از شما میگیرم با خبر باشی گفتم لا یحیی المکر السی الا باهلله هر چه خواهید انچه بشاید فرستاد و اتفاقاً باین بعیت  
بعیت من غیر واقعه کردم کار به آنجا رسید که بر آن غریز ظاهر شد که بسینه وی خنجر زد و است و سورت حاضر شد و زخم شیب

ہایت اللہ بیگ طلبید و متغفار کرد و نیاز مندے نمود و گفت یقین دانستم کہ بیان من بنی ماندا بااید کہ قصد ایمان  
 کنند گفتہ اگر شما بتا اربا یا نمیکردند کار با نیجائی رسید الحمد للہ کہ بایمان شما ضرری رنج نیست ہاں شب معاملہ قرار رسید  
 حمد اللہ علیہ صوفیہ و مودتہ بادشاہ اورنگ زیب منصب ہایت اللہ بیگ تقریبہ بر طرف کردی ازین سبب بسیار  
 مخزون و شکستہ خاطر شد بن آدم قلت مال و کثرت عیال را تقریر میکرد و الحاج از حد میگذاشت تا آنکہ خاطر من بکلی متوجہ مال  
 او گشت نخست ظاہر فرمود کہ باین امر تقدیر میرہم شدہ است التجا و نیایش بسیار کردم و ہمت من بجہی متعلق شد  
 کہ اگر این کار حسب وخواہ صورت گیرد لباس صوفیاں از خود بر کشم و دیگر گزبان وضع میل کنم در آن عالی حضرت حق  
 سبحانہ بخش فضل و کرم و عار مرا متجاہ گردانید و بسرہم در داند کہ با وجود تقصیر ایم سبب منصب اورا بحال دانستم و کا  
 کردم بار خدا یا این قدر منصب اورا اولاً ہم بودہ است ثمرہ نیایش و الحاج من چہ باشد بسرہم در داند کہ این قدر اضافہ  
 دادیم علی الصلیح اورا بشارت دادیم بادشاہ بے سبب خار بے اورا یاد کرد و گفت تقصیر فلانی معاف کردیم و  
 منصب او بحال دانستم و انقدر اضافہ دادیم و حاسدانش ہر خندہ سی کردند بجائی نہ رسید کہ **کاتب** حرف گوشتار  
 میں واقعات از اولیا بسیار روایت کردہ اند و آن را تا ویسے بہت کہ در کتاب فیوض الحرمین تفصیل نوشتہ ایم  
 مے فرمودند ہایت اللہ بیگ چند شتر برائے تجارت خرید گفتیم یکے ازینہا خواہد مرد اما مرا اختیار دادہ اند مگر  
 خواہم برائے موت یقین کنم پس ضعیف ترین آنہا را ستین کردم بشرط آنکہ ایں را آخر ہمہ نگاہ دارد ہمہ را بفرست  
 دایں را در آخر نیز بفرست اما شتری اورا باز گردانید و در دست دوسمے بمرد و بعضی ہیات بارہم حضرت این  
 شریف آورده بودند مردم قارورہ بیماری آوردند فی الفور خود فرمودند در آن مجلس طبیب ہند و عافہ بگویند  
 حضرت بیماری ایں بیمار دریاقتہ اند یا نہ بستم فرمودند و گفتند ایں قارورہ نہستہ است کہ ناشائستہ و تنش  
 ایں و اختلاق این و سبب بیماری او این و آن خیرے بود کہ از ذکر او حیا میکرد بلکہ جمع افعال و احوال او را  
 معلوم است گفت حضرت ایں سبب در طب تھا است فرمودند ایں سبب نیست فرستہ صادقہ محمد بیان است  
 او کہا قال مے فرمودند و ہنرمین نمودند کہ در پست حریقہ واقع شدہ من در آن وقت بسبب باطن حوالی بیوت غلصیر  
 نئے کشیدم و بشارت دادم کہ از قلاں جانا فلاں حاملہ مخطوطہ خواہد ماند بعد مدتی حریقہ واقع شد و خانہا بعض مردم متوجہ  
 شدہ و اصل نفاق ایں را اہل بحث گرفتہ گفتہ تامل کنید کہ از حد خارج است با داخل چون تامل کردند خارج

درین ترازو نمایان بسته شد میفرمودند اندر اهل بیلت جمع شدند و بر وسایل نواحی ظاهر نمودند که ارشاد  
 این حقاقت زیاده از آن است که در فرمان حکم شده و وسایل مردم را بجهت پیمایش تعیین کردند اهل بیلت را اضطراب  
 شدید پیدا شد و بمن التجا نمودند و گفتند چو پیمایش کنندند هر دو باشد هیچ تدابیر از پیش نرو و ایشان راستی را  
 و روزی پیو و با ایشان حاضر شدیم و اندک مسو به گشتم آنگاه گفتم به پیمایده هر فرزند که پیو و ندکم برآمد اهل بیلت باز  
 الحاح کردند که اگر همه فرزند کم آید پیماینده تمام شود و ساقی منقطع نگردد باید که بعضی کم باشند و بعضی برابر و بعضی زیاد  
 ما به بیست و چهارمیه مساوی گرد و دیگر بار توبه کردم هر چند پیماینده انواع حیله را بکفایت فائده ندادند که در حسب و نحوه ایشان  
 صورت گرفت میفرمودند درستم و اندک شد هر دو از وسایل نواحی اهل بیلت را می بجانیدند وقتی قصد ایشان  
 کردند فوجی شرک بر سر ایشان آوردند ایشان مضطرب شدند و بمن التجا آوردند گفتم نفرت شما را خواهد بود و اینست  
 حاشا خواهند یافت و فقریب سلسل و منلول شده خواهند مرد چو روز مقابل آمد منمونی آیه کریمه من فیضه قلیله  
 غلبت فیضه کثیره باذن الله ظهور یوست بعد از آن مهلتی بر نیامد که قلع طرق و فساد فی الارض و سائر قبیح  
 شتم شدند و اما که قریب ترین اینجا بودند حال ایشان بعضی از سنگ زیب رسانیدند حکم فرستاد که آنها را سلسل  
 منلول بیاورند حکم بحمله ایشان را بقید کرد و به لشکر فرستاد و بجا آوردند میفرمودند و در بیلت بودم منیو اتم که  
 علی الصبح جوی مدینه بهانه شوم و آن وقت بر من مشکشف شد که غریزی برائے بیعت از دور منی آید بعد عشاء در مسجد  
 التفت کردم و این توقفا شد و کشید مردم منلول شدند و طعام سه و شد حقایق و معارف آگاه شیخ محمد گفتند  
 استراحت بایک کرد اگر آن غریزه یکبار از خانه برانید مقدس الله شیت گفتم منیو اتم تا آنکه بیاید چو نیم شب  
 گذشت آواز هم اسپ ظاهر شد گفتم آنیک آن شخص رسید بعد از آن بیا و بیعت کرد و گفت آخر روز قصد داشتم  
 که بیایم میسر نشد چو نیم شب درآمد و منی آدم و آرزو میکردم که کاش حضرت ایشان را در مسجد نشسته میهمان میفر  
 از حضرت ایشان اجمالا و از بعضی باران تفصیلا شنیده که سید غلام محی الدین و پیرا و در هم بجا پور بیا شدند و  
 مرض ایشان اشتداد و امتداد گرفت بنسبه حضرت خوث الاعظم را بخواب دید که میفرمایند چو شیخ خود در جوع می کنی  
 چون بیدار شدی قدری نیاز حضرت ایشان مقرر کرد و بدل التجا تمام نمود بعد سه روز بخواب دید که حضرت ایشان  
 تشریف آوردند و نزدیک او نشستند و بشارت محبت دادند و فرمودند روز هفتم ازین شب قلبی بجا پور از نظر

سورج پال غازی الدین خان فتح خواهد شد اگر لشکر خاں که همراه و سپه‌های او از رفاقت کندهاں فتح بنام او باشد و با  
جمعیت او کرد و اگرگاه چادر بنیاد او را پیشانی دهند و رفتند قلی الصبیح والد او وفات یافت و با صحت آمد و لشکر  
را صورت حال رسانید وی بنام غازی الدین خاں رفاقت کرد و همان روز فتح واقع شد و باعث جمعیت او گشت و  
حضرت ایشان قصه مرض و صحت و وفات و فتح و رفاقت همه اینها بحضور یاران تقریر فرمودند بعد مدت کتابت  
رسید ملوک فرموده ایشان میفرمودند که اسد علی را با بعضی شرکا خویش منازعت افتاد جمع شدند و خواستند که  
او را هلاک کنند بن آمد و الحاح عظیم کرد بحال وی متوجه شد هم گفتم برو ثابت باش و از چپکس ترس شرکا بجبهه هزار کرد  
بر سر او آمدند وی بخیر ثابت گشت و نداشت آخر با صورت مرادیکه ثبات امر میکنند بدست سر او با سپه  
رسید در دم با قدامت خوب و فخر و دل بگریختند میفرمودند که در قلی در لشکر او رنگ زیب رفته بود و غیبت او استاد  
یافت و خبر متعلق گشت برادر او محمد سلطان بسیار محزون شد بن التجا کرد و توبه بلیغ کرد در لشکر خیمه شخص نمود  
نیاقتم در اسارت بختس کرد هم ندیدم حوالی لشکر نظر کردم می بینم که از مرض صحت یافته است غسل کرده و جامه شیری  
رنگ پوشیده برگریخته قصد آمدن دارد و با برادر او گفتم بعد دو سه ماه بیاید و قصه بهمان تفصیل نقل کرد و کاتب  
حرف گوید خواج محمد سلطان پس خرید بود آن را حضرت ایشان نمود و در انتخاب طلبیدند و این فقیر نیز آنجا حاضر بود  
فرمودند پس خوب است آنرا هم کم دارد و یازنه بود و سلیطه از بدغوی و بدزبانی او تنگ آمده التماس کرد و چون شود اگر  
آن زن ندارد این سپه گرد و تسم فرمودند و گفتند چنین باش گوشه بر نیامد که ترش بود و اسپ بفرخت و بفش  
یافت میفرمودند که یکبار شخصی پیش من مبلغ آورد که نیاز شماست چون آن مبلغ را دیدم گفتم که در اینجا طلبی نشود  
میشود و ظاهر حال نزو که است بعد از آن معلوم شد که بهمنان بود میفرمودند که در اکبر آباد والدین علیه الرحمه در  
حلی نزدل کرده بودند و یک هفته کم پیش یاران سے بازید و ایشان مرض بودند و طاقت حرکت نداشتند آن  
محل را شنکشف شد که ایس حویلی منهدم خواهد شد و ساکنان او را ضرری عظیم خواهد رسید بهمان ساعت برآمدیم تلاش  
می کردیم هیچ جا مکانی بکبرایه بدست نیامد زیرا که لشکر بادشاه تبول کرده بود و همه جا حویلی ها معمر شده بعد تلاش  
بسیار سیدانی غیر معمر بدست آمد از اهل شهر مالک آن مکان را استغنا کردیم و بسبب ناامیدی آنجا پرسیدیم گفت  
این مکان ملوک هندی هست و اینجا جوگی ساحر سے میماند که اینجا سکونت میکند و بسبب تصدیق میسر سازد



گفتم باکی میت بکرا قلیل کرتی دکاہ ولی آور دیم دور ہاں حالت عرش درست کردیم و ہمہ اجمال و انتقال آنجا اور ہم  
ہاں روز کسی دیگر در آن جوی داخل شد و طویلہ خانہ با قناد و اسپانش ہلاک شدند بعد ازاں اس جوی ظاہر شد و گفت  
ایجا جو گیان زندہ مدفون شدہ اند اینجا ماندن مبارک نیست گفتم کیا مدفون شدہ اند بطرفی اشارت کرد گفتم جایی ضرور  
ایجا تو اہم ساخت یفت و سحری کرد و ہمیں ضرر بوی عاید گشت چنانچہ روزی بخت و بدین آمد کہ پسر شام را ایذا  
می و ہد ایشان مرنصیحت کرد و نگفتم اولاً اورا استفسار کنید کہ چه قسم ایذا دادہ ام بستم یا ضرب بدست خود زدہ ام یا  
کسی را فرمودہ استفسار کرد و نگفت از اینجا خبر سے نیست لیکن میرا بے جن ماما می زند میفرمود و نہ سیدے  
از مکان نواحی دولت آباد با جماعہ از افغان خود در سفرے بود روزی بر لے قضاے حاجت بکنہ عمارتے رسید  
و آنجا پیران شکل شد ندیکہ از ایشان بوی در آویخت و شنیفہ و سے شد و قے بعد و قے بر لے و سے متعل  
شدی و سے رنجور تر گشتی ہر چند در دفع آن سعی کرد فائدہ ندید بالاخر نوکری بگذاشت و بجانب سن رواں شد  
دریں سفر نیز ہر روزے آن پیری حاضر سے شد چون بفریاد رسید آن پیری حاضر شد و وداع کرد کہ دیگر مرا  
اسکان ملاقات نہ اندہ چون اینجا آمد روز بروز زہر مند و آن عارضہ بکلیہ منقطع گشت بے آنکہ معالجہ یا عوید  
باشد میفرمود و نہ شخصے رتبے فراحت میرسانید اہل وی بن رجوع کرد و نگفتم پیغام سن بوسے رسانید کہ  
غلانے سے گوید کہ از اینجا دور شو والا ایذا تو خواہد رسید پیغام رسانیدند و سے مند فح شد گفتم شما نام سن یل  
یزو جی کہ تیز از سار سیں مین اسم باشد بیان کردہ اید دیگر بار روید و بایں وضع گوئید رفتند و ہماں اسلوب گشتند  
دیگر فراحت نہ رسانید او کما قال میفرمود و نہ اہل این محلہ یکبار بر سن بحر کرد و نہ وقت شب در جایی ضرور رفتیم  
صورت جوگی ظاہر شد بسوسے او متوجہ شدم و پائی پوش بر سے زدم و دوی شد و نا پید گشت میفرمود و نہ  
دیگر بار بحر کرد و نہ در واقعہ دیدم کہ شخصے از آتش متعل شدہ بر سپ آشین سوار و نیزہ آشین بدست بر سن عکری  
کنہ در ہماں واقعہ قبسے گرفتیم و بعض سورہ قرآن بودے خواندم و دویاردم آن سوار از زخم گشت نیزہ و اسب  
ہم از زخم گشت و بانقاد و وقت افتادن گفت پے اثر نیا قادم علی السبلح ایں واقعہ پیش مخدومی شیخ ابوالفضل  
مے گفتم در آن وقت یکہ گر بپیش من آمد دست بر روی نہاد و م از بائے بہمت و خون از دہانش بر آمد و میرود  
میفرمود و نہ دیگر بار بحر کرد و نہ بیمار شدم و ہر چند معالجہ نمودم اثر نھے کردیکہ از بزرگان را بنواب دیدم

اناس کتاب حروف است که خواجہ قطب الدین باشندے گویند بر تو سحر کرده اند فلان و فلان اینہ جوان  
 میفرمودند دیگر با تہمت بر من بستند و پیش قاضی دعوی کردند من ہم حاضر شدم روستے گواناں سپاہ  
 و زبانہ لال گشتند ہمکناس این را دیدند و قاضی خواست کہ ہمارا تشریف کند گفتیم این مقدار کہ ظاہر شد کفایت است  
 این فقیر از حضرت ایشان اجمالا و از بعض یاران تفصیلا شنیدہ کہ در آن وقت کہ اوزنگ زیر جانب جن ابدال  
 روانہ شد و افغانہ بنی کردند و ہر خرید سحی کرد از پیش نبیر و بعض مخلصان حضرت ایشان استدعا درین باب  
 کردند چوں متوجہ شدند فرمودند صورت پیر مردی ظاہر میشود و از وہاں منع سے کنند من بعد معلوم گشت کہ حاجی  
 یار محمد از خلفا ریشخ بزرگوار حضرت آوہم نبوی بر حضرت افغانہ ہمت بستہ بود و چوں اوزنگ زیب وفات  
 یافت و اولاد او با ہم خلیکیزند بعضی از یاران پرسیدند کہ نصرت کرناں ہو و فرمودند ہمت بندہ وق بسو  
 اعظم متوجہ شدہ دیدم چگونہ سالم ماند خقیب ہمچنان واقع شد و چوں مغز الدین بخت نشست و فرخ سیر از فر  
 پورب خروج کرد بسیار مترو شد و بخدمت درویشان میرفت دعا و بشارت فتح در خواست میکرد کسی پیش  
 حضرت ایشان نقل کرد کہ بخدمت گرامی سے خواہد کہ آید فرمودند آمدن او مناسب نیست زیرا کہ اگر است گویم تا خوش  
 شود و اگر دروغ گویم فقیراں را دروغ گفتن ٹیس کردن نامالیم است و چوں فرخ سیر و عبداللہ خاں با ہم پر خاں  
 کردند فصلے ازین قصہ پیش حضرت ایشان مذکور شد فرمودند در واقعہ دیدم گویا سید فرخ سیر را ہم دم سے خواہند  
 کہ بہ ہم زندگتیم باری من این را ہمچنین بگذارد کہ خون ریزی را بسیار زمانہ نگذشتہ است پس فرخ سیر بعد بچاہ روز  
 از وفات حضرت ایشان اسیر شد حضرت ایشان میفرمودند کہ چوں فرزندم صلاح الدین بیمار شد و امید  
 حیات وی منقطع گشت با ستر ارفن و حضر قبر اکر دم دلم بچوشید و بگوشد شستم و الحاح در و عار از حد گذارید  
 فرشتہ حاضر شد و نبات حیات و صحت داد و ہمدراں ساعت ویر عطشید و حیات معاودت کرد و کاتب خوف  
 از حاضران این قصہ بود حضرت ایشان چوں قصصت سالہ شدند بر ایشان منکشف ساختہ تقدیر بران جاری شدہ  
 کہ ایشان را فرزند دیگر بوجوہ آید و از زبان بعض خواص یاران استماع افتاد بشر شدند کہ آن مولود و فلان فلان  
 مقام خواہد رسید و لغتہ تخرج بخاطر ایشان پیدا شد و چوں بخدوی حضرت شیخ محمد این ماجرا دانستند راضی  
 در آنکہ این مولود از فلذہ کہد ایشان باشد این فقیر از بعض ثقات استماع دارم کہ چوں این کہ خدای متحق گشت

بعض اہل اتفاق و اتفاق گفتند کہ دیس عمر کند ای سنا سب نبود حضرت ایشان این را شنیدند و فرمودند متے  
 دراز از عمر من باقی است و فرزندان بوجود خواهند آمد پس ازین ہندہ سال زندہ ماندند و و فرزند بوجود آمدند  
 این فقیر ہنوز متولد نشدہ بود کہ شبے حضرت ایشان نماز تہجد گزارند و والدہ فقیر نیز قریب ہما نجا تہجد گزارند  
 بعد فراغ حضرت ایشان دست بدعا برداشتند و والدہ آمین میگفتند و در میان ایشان نماز و دوست دیگر ظاہر  
 شدند حضرت ایشان فرمودند این دوست فرزند ما هست کہ متولد خواہد شد با ما و خاے کند بعد از ان این فقیر  
 متولد شد و بعد ہفت سال در تہجد شریک والدین شد و بہ چنان وضع دوست و در میان ایشان برداشت و  
 و خدا تاویل رو یا می من قبل قد جعلہا لی حقاً و نیز این فقیر چنین بود و بطین ام خود را آنجا حضرت ایشان  
 سائلہ را نیم نان صدقہ دادند آنگاہ او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند آنگاہ او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند  
 آنگاہ فرمودند این فضل کہ چنین است میگوید در راہ خدا تمام نان باید داد و روزے این فقیر نہایت صغیر اس بود  
 اور انہام اہل اللہ مکررند کہ کسی از سر این کلمہ سوال کرد فرمودند اہل اللہ برادر او است کہ فقیر متولد  
 خواہد شد زبان من بنام او کلم شد حضرت ایشان در خلوت و جلوت بسیارے بود کہ بایں فقیر گفتند  
 و مطلب من نمودند و در اہتمام و اہترازے آمدند و سفیر نمودند کہ در دل من بے اختیار خطور میکند کہ بیک دفعہ  
 ہمہ معلوم در سنینہ تواند آمد و باز بدخندے جوئی نیز فرمودہیں کلمہ شکم میشدند و ہمہ حرا اثر نفس مبارک ایشان ہر  
 گشت والا این فقیر خدای محنت تحصیل نکندہ این فقیر در زبان طغولیت بموافقت اہل و اقربا روزی ہفت  
 ہستانی رفت چون باز آمد حضرت ایشان فرمودند منے فلاںے درین شبانہ روزہ حاصل کردی کہ با تو باقی ماند  
 اینک دیس مدت اس قدر درود خواندیم بجز و این کلام دل فقیر از تفرج ہستنا ہما سر و شد و بازشل این افسہ  
 بوجود نیامد حضرت ایشان را در شوال مرضی صعب رویداد کہ امید حیات قطع گشت در ان آیام بایں فقیر در  
 خلوتے اشارت فرمودند بہ نگاہ داشت تو قبر دل بجانب ایشان فرمودند سہ ماہ بایں منی متعید باید بود در ان  
 وقت نکتہ تخصیص سہ معلوم شد چون انان شفا حاصل شد غسل صحت کرد و بعد سہ ماہ مرض معاودت کرد  
 و از دہم صفر وفات واقع شد آنگاہ معلوم شد کہ نکتہ این چہ بود حضرت ایشان در آخر عمر خود چون سنا سب  
 فراتس گشتند این فقیر اسے فرمودند کہ دوات و قلم پیش من حاضر کن منے خواہم کہ معاف خاصہ خود تحریر کنم و پس

فقیه خدیو نبوت حاضر کرد اما طاقت نوشتن ندا نداشتند و نه طاقت املا بعد از آنکه وفات یافتند و در خاطر این فقیر داعیه  
 تسوید اطل حضرت ایشان پیدا شد و اکثر آیام تحریر بنیاد بنجامین رسید که یا انیمه قانع بجه و درین تحقیق نشدند و در آن  
 آیام خدیو نبوت بنجواب دیدم گویا آن کلمات را بر حضرت ایشان میخواندم و به وق عظیم شمع میفرمایند آنکه انیمه  
 سوادت بر روی کار آمدند و مضبوط شد و گمان این فقیر آنست که از آنچه قصد تحریر کن داشتند خیر سبکم  
 نشاء و الله اعلم روزی در او آخر آیام خود باین فقیر و سلاح آثار محمد عاشق اشاره کرد و فرمودند که بایکدیگر بیایید  
 دوستی دارید و این دوستی سبب ابلج و سرور من میشود و سایر کلمه من بعد ظهور سویت که این عزیز باین فقیر  
 از بهاطر یقیر پیدا کرد و منتفع شد و امید آنست که این دوستی شمر فراید بسیار باشد غالباً اگر کسی بحضرت ایشان اقبال  
 تمام بیت میراثش اثر عجب در روی سیرت میکرد و محمد قلی با وجود بی توجهی که شیعه سپاهیان است بیاید  
 منسوب با دوستی که بهوش می افتاد و چهل مخلوب میشد و من افتاد و شش سپه می افتاد و شش فقره فقره منقول با وجود منظر منظر  
 ایشان شمع انکاسی قبول نمود و با امور بروی منکشف میشد بحسب حضرت ایشان بنامه محمد قلی میرفتند و در او  
 تبسح از دست ایشان افتاد و شرفی گفت می بینم که فلان جا افتاده است شمع گرفتند و همان با احتیاط یافتند و در  
 در خانه خود بود و گفت حضرت ایشان بسوی من آمدند و بفرمان غیبت دارند آن را آماده کردند و بنجانب  
 روزی در خانه خود بود و حضرت ایشان نیز همان جا بودند گفت غلیفه فقر محمد بسوی خانه است و چون شد انگاه گفت  
 و بعد بایستاده است و با سخن بگوید و در آفتاب است و اندکیر کس سائیکه نگاه میگفت نهانگی خرید کرد و در بی هر دو سپهر  
 بر می حضرت ایشان انگاه گفت نیت او تبدیل شود و بر می حضرت ایشان یک بیک بر می و تمر کرد و انگاه گفت اینک بر روزه است  
 است استفسار کرد بنجانب و بگویم و کاست این فقیر از شرفی غلیفه غلیفه دار و گفت فقر حضرت ایشان التماس کردم که من بگویم  
 حضرت را بنیم فرمودند من بنشین متوجه من شو چهل توبه شد من مرغبتت هست و او در غیبت دیدم گویا بجل حضرت ایشان در قم  
 ایشان بنظر آینه طاهر شد که طول یکدم دارد و عرض یک شبر در آن آینه هم ذات در رنگ شایع کرد که آینه منبسط خود را شایع  
 نهایت شغف که در شمع انشاه ابدان گرفت و باین نوم همانم حضرت ایشان قرار شد و خوشی کردند و بیوش افتاد و چهل فقر  
 فرمودند چهل فقر باین بی طاقت خدیو این فقیر از شرفی غلیفه غلیفه دار و کرد چهل فقر حضرت ایشان شایع شد و باین  
 شدند و در آن خزن خود را از خرم و لعل خزن باز داشتند و در آن لاجه بودند و بنجانب ایشان مشغول بودم و در آن وقت

نورانی محسوس تحت طاهر ویدیم که ظاهر شد و مجد حضرت ایشان لهما طر کرد و خصوصاً بر سینه و روست ایشان بیدان  
 ایشان مت چوں بیدار شدند آن عرض کردیم فرمودند آن قمر و صبر و خلیفه فتح محمد که از یاران قدیم حضرت ایشان  
 بودند و فیکه حضرت ایشان میخواستند که سله از کتابی بر آورند و فل آن از کتاب معلوم می بود آن نسخه دست  
 ایشان می بود و بعد از آن کتاب چوں می کشودند هاجا بابایک می پیش می پس به آن محمد غوث پیاپی  
 ذکر میکرد که حضرت ایشان بحجره تنها خفته بودند و آن وقت زیارت ایشان آدم بعضی مخلصان گفتند اندرون  
 حجره مرو که خفته اند بر دروازه توقف کردیم در آن اثنا صوت اینین از آن حجره بیع من رسید به طاقت شدیم و  
 بغیر استیذان اندرون حجره قدم نهادیم و حجره نهادن قدم بعضی منیبات بر من مشکوف شد از آنجا که آنکه فرما دهن  
 ساکن حسین پور بقصد زیارت حضرت ایشان می آمد چوں نزدیک حضرت ایشان رسیدیم پایانی خود را بر سر  
 من دراز کرد و من نیز آنها مشغول شدیم و در آن حالت بخاطر من خلوت کرد که میگویند اولیا را جمالی دیگر است مستور از  
 نظر مردم آن جمال چه خواهد بود چوں چشم بر او بستم دیدم که حجابی از روی مبارک ایشان آهسته آهسته مرتفع میگردد  
 گویا ابر پاره از منقصل میشود چوں پرده تا بدین مرتفع شد چندان ششعل ظاهر گشت که نزدیک بود که میوهش  
 شوم آنگاه حضرت ایشان برخاستند و وضو کرد و پیش رفتیم تا این باب را عرض کنم اشارت کردند که حاجت بیان  
 نیست غریب فرما دهن بیا برو مجتبت ایشان مشرف شد حضرت ایشان هرگاه که میخواستند و هرگاه که  
 نمیخواستند تا میر می نمودند و بغیبت و بخودی میسر میسازیدند و این قصص از حد شمار و احصا بسیار اند و بعضی توهمات  
 کشیر میوهش اقتاده بودند و در بعضی توهمات چندان میوهش ظاهر شد که خوف انتقال روح بود و در آخر این قصه توابع عرض  
 نموده بودند و می پسندیدند روزی ستوات در قصبه پریاب پور جمع شدند و این نوع تاثیر خواستند و الله این فقیه  
 را توجیه بر آن بجایه امر فرمودند و در ضمن این فرمودن تاثیر میسب کردند تا در آن روز هر که را خواستند ششیت نمایند  
 و بعد از آن از دست زیاده باشد و الله اعلم و همچنین شراف ایشان و کلام بر خاطر پیش از حد احصاست کسی از  
 مخلصان ایشان نباشد که پنج و شش کرامت ازین باب آنچه بر من گذشت ذکر نمی کند و عرض قیصر به سبب کرامات  
 خود است از حجاب حضرت ایشان



## ذکر ملفوظات حضرت ایشان

حضرت ایشان میفرمودند یکبار سے بدیدن یکی از شاہیر فتم ایشان گفتند دستے است کہ دو خدشہ در  
 خاطر من میگردد و ازاں ہر دو اطمینان حاصل نہیں شود کی آنکہ علماء سیکونید رویت حق سبحانہ در دنیا بہرہ مجال است  
 و باقی را چشم می بینم قبول ایشان انکار عیاں نتوان کرد و صوفیاں پیشین نیز باہمینی اشارت کردہ اند انجا کہ گفتہ  
 سے دیدہ را فائدہ آست کہ دلبر بنیدہ ورنہ بنیدہ بود فائدہ بنیائی را کہ گفتہ قائل اس بیت معلوم نیست کہ حال  
 حقیقہ ارادہ کردہ یا مجازی و بر تقدیر اول بابت اول منقح است اما آنچه از عیاں خود ذکر کردید از باب انتباہ بصیر  
 بہر است شما چشم خود را بند کنند نہ کردہ گفتہ حال آن اورا کہ باقی است یا نہ گفتہ باقی است گفتہ میں علامت  
 انتباہ است دیگر آنکہ گفتہ بنیان می گویند کہ با رسالت توجہ میشود پس در اول صحبت اورا غیبت میخوردنی  
 دست سے دیدہ نمیخفتی محقق است یا نہ شما گاہے چشم خود دیدہ اید گفتہ آری محقق است ازین مقولہ بسیاری بدین  
 بلکہ امثال اس تاثیرات ازین بسیار بود آمدہ اند گفتہ مخبر صادق اید اما اطمینان حاصل نمی شود در آن محل شخصی  
 از خویشاوندان ایشان کہ مقابل من نشستہ بود نظر برداشتم و تاثیر سے کردم بہوش افراد ایشان مترو شدند کہ  
 مصروع شد یا ویرغشی گرفت گفتہ ازینہا چیز نیست من تاثیر کردم چوں آن شخص بہوش آمد از وسعہ دل  
 کردند کہ ترا چہ فائدہ کہ بہوش شدی گفتہ من پیش ازین میدانم کہ بحر التفات ایشان از ایشان نورانی خارج  
 و درین پیوست و ہوش از من رفت گفتہ عین الیقین حاصل شد اما هنوز حق الیقین نیست و گفتہ شما تشدید و حجاب  
 ارشادید و ہر طریقے را تاثیر سے خاص است اس مصلحت نیست کاتب حروف گوید و رکعہ منظمہ در سبیل اللہ  
 اس فقیر با غریبے از اتباع شیخ آدم بنوری قدس سرہ کہ برویت حق سبحانہ بہرہ دار دنیا قائل بود و بر خود و تہمت  
 و آن صحبت اس قصہ ذکر کرد آن غریزہ اید نمود کہ چوں حق سبحانہ متعبد بہتہ و مکان نیست انجان در میان حجاب  
 رائی و وسعہ حاجب فی توانند شد پس بقار مشاہدہ با وجود غرض عین نسبتہ و سہ اثبات تفرقہ در بصیر و بصیر  
 نے کہ گفتہ حقیقت رویتہ بحسب تفہیم عرف انکشاف اتکم است کہ عقیب من بصیر واقع شود و بلا جلال و جہت  
 رویتہ محاذیہ اس را بیان کردہ است پس انکشاف کہ فتح بصیر و غمخ آں در وسعہ یکسان باشند و در رویتہ نتوان

گفت واللہ اعلم میفرمودند غریبے از چہر سان من با من سوال کرد کہ حق سبحانہ تبارک و تعالیٰ بندگان خود  
 روزی میرساند و چنین ہمہ انبار روزگار را و ما و شما ہمہ بیان داریم کہ زراق حقیقی حق است سبحانہ پس فرق از کجا  
 خاست گفتیم شہ ابخل تو جہید و بے ایشان مشاویع و ارایشا طامع و مانی الحق متوجہیم و از وسعے بنیم و از کج  
 سے جلیبیم گفت فرق واضح نمیشود تصریف کردم یا گفتند بغیر تصریف خدا تعالیٰ الطینہ ظاہر ساخت بخاطرش ظهور کرد کہ  
 مبلغ ہدیہ پیش من آرد و ساعت بساعت این داعیہ قوی تر میشد تا آنکہ اختیار بدست او نہاد و من از قبول  
 آن مبلغ اعراض کردم بدست در آفتاب الیتاد و تصرع و زاری کرد و گفت میدانم کہ سعادت من در قبول این  
 است و شقاوت من در رد آن بعض کارهای شاق را بشرط قبول ساختیم ہمہ ہمارا بغیرت ادا ساخت بلہ ان  
 گفتیم کہ این مبلغ بر جتہ دروازہ من نہ چنان کرد و سالہ انجامیگزشت اشارت کردم کہ آن را بگیر و بعد از آن گفتیم کہ  
 هیچ دانستی کہ در گرفتن تو از امر او گرفتن باز تو فرق است گفت المال بسیار رفیع شد و اشکال نہادہ  
 میفرمودند ہر مجمعے عظیم بود ہمہ روز و شب و فضلاء و شہر جمع بودند در آن محل شفعے سال کرد کہ خواہد حافظ  
 سے فرماید سہ امر و چون جمال تو بے پردہ ظاہر است تو بر حرم کہ وجہ فردا بر لے چیست و این پنجم  
 در کتب عقاید مسطور است کہ رویت حق سبحانہ در دار دنیا منع است تنافی دارد و تطبیق چہ باشد مناظرہ درین  
 مسئلہ بنیاد شد و شغب طول انجامید بعد از آن بن رجوع کردند بعد از سکاوت فریقین گفتیم کہ باتفاق حق سبحانہ  
 محتجب است محبوب نیست خواہد حافظ بمقتضی شوق میفرماید چون حق سبحانہ محبوب نیست و مانع جزا بجانب نہ  
 و آن نیز درست تو است پس چرا دین را نصیب نمیکنی فریقین ملتقی بقول کردند و اشکال نہاد کہ کتب حروف  
 گوید این مناظرہ آن بود کہ صوفی گفتند مراد از بے پردگی انکشافی است کہ فوق آن انکشاف نہ باشد و اولیاد در  
 دار دنیا این معنی حاصل میشود و قائم را موقوف بر آخرت است عالمان بعضی انکار کردند و گفتند لابد بہ تہ را بہر  
 فتح بصر ضروری است یکے از مخلصان حضرت ایشان انحصار بادشاہ اورنگ نے سب بود و در سب بادشاہ مقرر  
 کرد و امر و سب چہ بنامیدم در آن محل تشل بر دے غالب آمد و نصیب بروی مستولی گشت و مردمان دست ادا  
 با قیاد و نزدیک بود کہ بادشاہ را ضرری رسد بسبب آوارا قیاد و مرد بادشاہ از مراقبہ تعبیر شد و سبب  
 حرکت پرسید بتجلی از غیبت و انساب بجز ایشان ظاہر نمود متاق ملاقات ایشان شد و گفت ایشان

را پیش من بیا عرض کرد که بخانه ملوک اعدیا رفتن طریقه ایشان نیست شیخ پیر که با حضرت ایشان اطلاع  
 داشتند طلبید و بدست ایشان کیفیت اشتیاق و استدعا و ملاقات گفته فرستاد حضرت ایشان قبول نمود  
 شیخ مبالغه کرد و هیچ سود نداشت چون با یوس گشتند گفت نامه سه باید نوشت تا بر تقصیر من محول شود و  
 آنجا کاغذی بقتل که پاوش درل مغوف کرده بودند افتاده بود بران کاغذ نوشتند که اجماع اهل البیت  
 بر آنکه بنس الفقیر علی باب الاسیر و حق سبحانه میفرماید ما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل جز اول بیمار سیده  
 اگر بالفرض من خواهمید و او جز لا یتجری خواهد بود برای این جز لا یتجری نام خود را از دیوان خدا تعالی پرا  
 بر آم زید که در بعضی موقوفات بزرگان خستیه مذکور است که هر که نام او در دیوان باو شاه نوشته شد نام او را  
 از دیوان حق سبحانه بر سر آرند روایت این نامه بالمعنی است و الفاظ محفوظ نیستند این قدر نوشتند و فرستادند  
 تا قل نقل میکرد که باو شاه آن قعه را در جیب خود نگاه داشت چون خلعت نو پوشیدی آن را در جیب آن نگاه  
 داشته تا هفت خلعت وقت فرصت آن را مطالعه میکرد و سه گریست کتاب حروف میگوید مثل این در  
 آخر عظیم الشان پسر ببادشاه استدعا کرد و رفته مثل بر نیایش و الحاح و طلب عافرتاد و گفت چه باشد اگر  
 بقصد زیارت خواهم معین الدین تشریف آند و درین بهانه ملاقات در میان آید فرمودند ان الله لا ینظر الی  
 صورکم و اعماکم و انما ینظر الی قلوبکم و دنیا تکر با مثال این امور فرقیه نیشوم شیخ نقشبندیکه از احاد شیخ احمد  
 سهروردی روزی در مجمع گفتند که در ویشاں این طبقه معارف جدیده ندارند هر چه دارند از کلام اول فر گرفته اند  
 حضرت ایشان فرمودند چنین نیست بلکه بعضی اهل طبقه معارف خاصه جدیده دارند که در آن تعلیم هیچ یک نکرده  
 گفت پس باید که بنده ازاں با هم تنویم با حقیقت این کلام مطلع شویم فرمودند کلمو الناس علی قدر عقولهم  
 امر متر است و مجلس عام افتاد آن توان کرد گفتند غالب اهل این مجلس اهل سلوک اند حضرت ایشان فرمودند  
 نسبت بسیاری از معارف غاصقه بسیاری از اهل الشور حکم عوام اند بعد ازاں چون هر چه دیدند فرمودند که قول  
 بطامی است که نهایت الصدیقین و آیات الانبیاء و اکثر اهل شفاست همین را اختیار کرده اند اما معرفت پیر  
 دیگر اقتضای کند چون حضرت ایشان سخن بدینجهارسانند قیافه شیخ نقشبند متغیر شد و کرامت در روی ایشان  
 محسوس گشت بگمان آنکه شاید ممتاز ایشان آن قول دیگر باشد الولایة افضل من النبوة آنگاه حضرت ایشان

فرمودند بخارا است که در نهایت صدیقین هدایات انبیا برزخ واقع شده است که در آن نتوان گذشت  
الانی بعد از آن واقع که سابق مذکور شد با سلبی که در غرور آن مجلس بود تقریر فرمودند همگنان قبول کردند  
در نهایت بتسلیم آمدند گفتند اگر قبول بپذیرد بسیار بی نوشته اندای قول را بابت زباید نوشت مخفی نگانند که حضرت  
ایشان در اکثر امور موافق مذہب خفی عمل می کردند الا بعض چیزها که بحسب حدیث یا وجدان بحدیب دیگر چیز  
می یافتند از آن جمله آنست که در اقتدار سوره فاتحه می خواندند و در چهارده نیز روزی درین سلسله شیخ عبدالاحد  
گردند و از بعض اسلاف خود نقل نمودند که بشایه آنست که هفت پیش پادشاه بغرض احوال خود استیلا و شوق  
انجا اوب آنست که همه کار عرض خود یکی باز گذارند نه هر یکی چیز می گوید حضرت ایشان فرمودند که قیاس مع  
الفارق است اصل در صلات مناجات و تهلیل نفس است بدعا و حضور چنانکه حدیث لا صلوة لمن لم  
یقرأ یا امر الکتاب و الا لت می کند و خدا تعالی میس است و بی که اگر همه عالم در یک میدان استاد شوند هر یکی  
بمنتهی چیز می گوید استماع مناجات یک را مناجات دیگر می نخل کند آدمیم بر آنکه قرات قوم و بعض احیاناً امام را  
نخل می رسانند اما درین زمانه امام زبان لفظ الحمد میگوید و بحقیقت آنچه میصلو است هرگز التفات ندارد مع  
اقرار از تشویش امام نتوان کرد و کاتب حروف و زبیل این کلمات گوید قول تعالی و اذا قرأ القرآن فاستمعوا له  
وانصتوا لعلکم ترحمون دلالت نداند و مگر در جریه و مادیات آن در تفاسیر مذکورند روزی در دوام حضور سخن  
افتاد شیخ عبدالاحد گفتند صد و نوزده آنست که هرگاه کسی بخود التفات کند یا و داشت در دل خود به کوشش  
مستأنف یا بد فرمودند باین در ادنی محنت میسر می آید صد و آنست که چو بصارت و بصیر امر لازم  
غیر منفک گردد کاتب حروف گوید و او هم نسبت کسی که هنوز فانی نشده است نوعی از تکلف و تحفظ است  
و به نسبت کسی که فانی شده است حضور التفات است به نقطه وجود و به کفایم است بلکه اصل تحقق است فانی  
انفس حضور که همان نقطه وجود است یا التفات اجمالی دائم است نه بصر و بصارت در بصیر و جمع خاطر و تحقیق نظر  
بر آن امر است متحد و گاهی می آید و گاهی فانی می شود از اینها سطر اشارت هر دو کلام روشن شد شیخ عبدالاحد  
روزی تصرفات بعض اسلاف خود بیان می کردند و حاضران گمان نمودند که این قسم تمام است از خواص ایشان و چون  
است حضرت ایشان بیارانی که در صحبت بود ز اشارت کردند که فلاں و فلاں گفته بیان کنند آنچه تصرفات

حضرت ایشان بچشم خود دیده بودند بیان کردند مضمون **س** شنیده کہ بود مانند دیده بہ انظار نمودند شبہ  
 مرتفع شد و اشکال نماز شیخ فقیر اللہ از اخلاص شیخ احمد سہروردی کہ زین العابدین سیر ملقب بودند و از طرف والد  
 جد ایشان خواجہ کلان بن خواجہ محمد باقی اند۔ بعد از آنکہ از خاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند بدین آمدند  
 در آن مدت بر مزار فائق الانوار خواجہ محمد باقی می نشستند و متوجہ میشدند و فیضهای یافتند روزی بہ نجباط ایشان  
 رسید کہ این نسبت اویسیہ کہ از روح خواجہ حاصل شدہ تامقرون باستفادہ ظاہر نباشد قوت نمی گیرد بہتہ اختلاف  
 غریبے کہ بوسے ارتباط درست کنند استخارہ کردند و متوجہ بجانب خواجہ شدند حضرت خواجہ حضرت ایشان اشارت  
 کردند و ظاہر فرمودند کہ اگر نسبت حاصلہ میطلبید بایشان صحبت دارید و از ایشان استفادہ کنید شیخ مذکور بہار  
 علیہ خیریت حضرت ایشان رسیدند نفس خواجہ بظہور آمد۔ و فیوض عجیبہ جاوہر گشتند چنانکہ از مکتوبے کہ بخدمت  
 حضرت ایشان نوشته بودند ظاہر میشود و ہونہا عرض تحیۃ احقر بر تیرہ زین العابدین بجانب فیاض زمان صاحب  
 و قبلہ مہربان آنکہ امتیاق طارمت سرمایہ سعادت پیش از آنست کہ قائمہ لال اللسان تصدی بیان آن قوانین  
 از ولہ وبے تابی اکثر نجاط میرسد کہ بہر طور خود را روانہ انصوب گردانند و بعتیہ بوسی مشرف گردند و اما عجیبتر  
 از ہم تحیۃ اسباب منف بنی سدرہ مقصود میگردد و شب روز شیفہ جلال منظر کمال آنحضرت است از نجابت  
 قدس خداوندی سالک نماید کہ بروی و خوبی میرسد روانہ قریب عجیب اللہ الحاصل شد کہ بایں دوری  
 صوری لبریز فیوض و برکات از آنجانب عالی درجات است شب روز اوقات بحیث میگذاشتند  
 و الاہم ہر خید بیشتر روی نمایند راہ ترقی زیادہ تر مے کشانید ایلام محبوب کہ تنہمن چندین مصالح و غایات  
 است و در نظر تہان زیبا و گواراست بلکہ از انعاش لذت بیشتر فرامیگیرند **س** ہجری کہ بود مراد محبوب  
 از وہل تہا بار خوشتر قبل از یمنی معنی پہلی بود اما از بن صحبت کثیر البرکت آنحضرت حصول این دولت تہم  
 و اہل است ہمین خواری و بے اعتباری دنیا و اہل آن و پے رفتی آن درین روز نماز زیادہ تر حرف و  
 حکایت از ترقیات بایں و نتیہ ہم خوشی آید و وضع بے تعلقی فقر و بے برگے آن در نظر حسن و زیبا است  
 چنانکہ اہل دول زوال دولت راستگرہ انداقت زوال این وضع راستکلف ایام قاست و راں بلکہ مگر مگر کہتر  
 بودند اما اکتساب فیوض و برکات بیرون از تحریر است نسبت رابطہ درین روز نایب اختیار فلیہ نموده است



اکثر اوقات صورت مبارک مستحضر است چنانکه این کیفیت گاه را از خود می باید و بقیه اریا زود و دوشوق قلبی  
 بحسب رسیدگی و لزوم و تقیید آرام ندر و نمیداند که بچه خیل خود را آنجا رساند از شدت بازش و گراما جرات نمی تواند کرد که  
 وقت آمدن این صوب از صوب گراما تقریب پاک رسیده بود و بعضی موانع صوری هم سد راه اند و بعد از انقضای  
 برسات امیدوار است اگر مانع پیش نیاید بریده آستانه بوسی نماید و بقدر استعداد بهره و گرد و اگر غایات باطنی  
 که آناتاقا میرشد تسلی بخش نمیشدند قریب بود که از در دوشوق قالب تپ میگرد و اما چونکه فرموده اند که متوجه حال تو فانیان  
 خواهیم شد و از توبه فانیان فیوض خواهی یافت خاطر را اندک جمعیت حاصل است معذرا و الله و شایق شرف صحبت  
 است امیدوار است تا حصول پای بوس شمول آرام توبه فانیان باشد در هفته که روز پنجشنبه را تعیین فرموده  
 بودند برای توبه روز و شنبه نیز تعیین فرمایند تا دو روز متوجه حال احقر باشند که ازین سبب کشتایش کار زیاده از  
 سابق حاصل آید امید که مسئول مقرون با حاجت گردد و روز پنجشنبه بعد عصر حسب امر عالی متوجه آنجناب میگردد و در  
 بعضی اوقات کینه عجب غریبه بر تو انداخته است که مخصوص تبارخ پانزدهم صفر روز پنجشنبه متوجه باطن آنحضرت بود که نسبت  
 خدیه بشان تمام جلوه گر گردید قریب بود که از غلبه نسبت مدیوش و بخود گردد و بر زمین افتد که درین ضمن بانگ  
 سحر مغرب داده شد چون قفل نماز در میان آمده در آن غلبه اندک خست رونمود علی هذا القیاس اکثر اوقات  
 مغلوب نسبت می باشد بیشتر که گاه گاه بود الحال دائمی است بغیرت رغب است و از اشتغال علمی تدبیرش  
 اگر چه ضروری باشد طبیعت مغربا به رغبته یک دو سطر تکراری نماید وقت خجست که از زبان گوهر نشان فرموده  
 بودند که اصل نسبت حاصل شده است بعد از تقید زیادتی خواهد نمود و آثار بران مرتب خواهند گردید و الحق طبق خبر مؤ  
 می باشد و بروز نسبت قوه می پذیرد و آثار خاص آن جلوه گر میشوند این همه از لطف آنحضرت میداند  
 من آن نام که ابرو بهاری کند از لطف بر من قطره باری اگر بر روی از تن صدر بایم چه چو سوسن شکر لطفش  
 که تو اتم بعضی یاران که اینجا می نشست بر خاست و از اندازین نسبت خبر می دهند بعضی مغلوب الحال  
 میگردد و کیفیت غلیظه و زخود مشاهده میکنند بر خورداری درویش احمد وین روزا لبریز این نسبت است ثمن است  
 که کینعت بخودی و مغلوبی در غموم یاران ظهور فرماید تا حال این معنی تحقق نشده اما از غایات آنحضرت امید  
 آن دار و که حسب و خواه میر آید و در باب ترقی ظلم باطنی احقر امیدوار است که غایت مصروف گردد که بعضی امور

امور ضروری برین متوقف اند متقدمه آنست که جمیع عقد کشائی باطنی منوط توجّه آنحضرت است **صلوات** سالها  
 طلب روی نکودر بدرم و روی بنما و خلاصم کن ازین در بدری و والاسلام علی من اتبع الهدی و غیر بار و غیر  
 بجزرت ایشان در مکتوبی نوشته بودند قبله گاه آنچه فیوض و برکات در یکربعین که بجهنم گذرانیده حاصل شده  
 اگر بیان نماید در شرح گنجی مجمل آنکه بسا کشائش باطنی که فراخ خود نبودین توجّه عالی حاصل گشته و از بسیاری  
 ریاض نفس ربائی یافته و انواع نسبتها فایض گشته است **صلوات** که بر تن من و بان شود هر روی و یک  
 شکر تو از هر از تو انم گفت و تا نیا معروض آنکه ما حال آنحضرت سابق فرموده مشاهده و مطالعه نور از توفیق اول قلب  
 می نماید بعضی امور غریبه بران طاری میشود مثل غیبت و حضوری در بودگی و کشف بعضی امور کونی و از منتسبان  
 خود بعضی را که گفته تجلی نوری هم رویداده است که اگر امر شود برهین مطالعه دوام نماید یا خیر و دیگر مناسب حال  
 ارشاد فرماید تا بران سوابقت نباید قبله گاه با عجب محال است که وقت غلبه شوق جناب عالی گوید آنچه دومی  
 شود و فیوض و برکات از باطن آنحضرت بر این کینه درگاه چون ابر نیسان می ریزد و هر خیزد شوق بیشتر ریزش  
 فیوض بیشتر آنرا القین است که آنچه کشائش باطنی آنحضرت است مربوط توجّه شریف است یک توجّه آنحضرت  
 از عبادت حد سال وربعین بهتر است **صلوات** اگر از جانب شوق نباشد کشته و کوشش عاشق بیچاره  
 بجای نرسد و حضرت ایشان در جواب ایشان نوشته اند مندرج بود که بسبب جذبه الهی و توجّه صرف آگاهی  
 دوام می ماند و هر چه بعضی یاراں متاثر می شوند اما بعضی متاثر نمی شوند شفقاً چون این نسبت دوام  
 زنده نماید و کیفیت کمیت ساعت فصاحت افزایش و تمام هستی به هوم در غطار و دوهستی سو هوب عطا  
 شود و در شهود و احی آثار و وجود امکان بالکلیه منضمحل گردد و آثار و انوار وجود حقانی در ظهور گیرد و از مقام قرب  
 نازل گشته در مقام قرب فیض در آید افراد انسانی چه بلکه اشخاص حیوانی متاثر این نسبت شوند چنانچه محمد علی  
 نام منصف فقیر هر وقت که به نسبت جذبه آگاهی متاثر میشد سب از رفقای ایشاد چون مغلوب این نسبت  
 سب بر زمین می افتاد و چون زیاد مغلوب میشد فرهم میخورد و می افتاد و بعضی احوال بعضی حیوانات  
 از نسبت این فقیر متاثر شدند و دانه و کاه را تا سه روز گذشته اند و طاقت سکنه و در دوزخ و در قصبه گاه  
 برین طریق و متاثر شدن حیوانات محمد تو از رسیدن و مشاهدات کثیره واقع شده لیکن از بعضی اکابران

وقت آثار تصرف ظاهر شود که مامور شوند و از بعضی آن وقت که منسوب نسبت شوند و از بعضی اکلین هر وقت که  
 نشان بخوانند و عیب تر آنکه در آیم طایفه یاران وقت توجیه چنان تاثیر شد که حقیقت ایشان در هر وقت و باز بین  
 آن توفیق که چند مدت در دوام این نسبت جد و جبهه و نمایند که بعد دوام رسد که اثر در جمیع یاران ظاهر خواهد شد و نیز مرقوم  
 شده بود که روز و شب نیز متوجه این جانب باشند و ما شفقاً از بعد از شستن این مکتوب بعد عصر روز پنجشنبه زیاده توجه  
 نمود و خواهد شد و اثر زیادی نیز ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و نیز مامول آنکه خود را از درس و تدریس و مطالعه  
 کتب موقوف دارند و اوقات شریفه را توجه تمام علی الدوام بآن نسبت بگذارند **حرف کوکا** قندی سیاه  
 است که سیره است که چو ماه کند حرف و صوت را در دل نیاند بلکه در تمام نسبت زیاده از نسبت که قطعه  
 است حاصل گردد و ذکر در این مقام چون و سوسه است در تمام ذکر دل از ذکر باز داشتن در حضور این نسبت  
 از جمله فقرات و واجبات طریقت است زیرا چنان نسبت تحقیق ذکر است و جائز که حقیقت حاصل است تخلی  
 الفاظ و اقوال را چه دل مشتاق هر وقت که این فقیر در ملازمت قدوه فارغان حضرت خواجہ خرد قدس سره میفرم  
 پس وصیت میفرمودند که خود را از درس و تدریس و مطالعه کتب و حکایات غیر ضروری بکنند و از خود را با کلمه  
 بآن نسبت بگذارند که اگر زیر همه گریه گان است الحق که تائید به آن چیز را بود و آثار عجیب آن نسبت ظاهر نمیشد و چون  
 از آن چیز یاد است و انتم آنچه میخواستم یا قسم و اگر قصه های توجیهات و تصرفات آن برگزیدگان یا نبوسیم دفتر  
 باید مشتاق بسیاری از اکا برای طریقه نسبت آگاهی و شاهده را بپوشید که وجود شاهد و آگاه در میان نباشد تخلی  
 ذاتی ندارند بهیات هیات تخلی ذاتی بمراحل بعید تر است و الله در قلم شعری کیف الوصول الی سعاده و دنایا  
 و قتل الجبال و دودن حنوف **حرف نزل عشق** مکانی دیگر است و مروای ره را نشانی دیگر  
 است و آری نسبت آگاهی آئینه مقدمه تخلی ذاتی است و این نسبت از سطوت محبت و غلبه شوق است و  
 تعیین ملی است که علم سالک و لطف مقامات رسیده **حرف معشوق** چون نقاب زنجیر میکشند و بکس  
 حکایتی تصور میکنند و ارباب محرم مالیه را بکسی تهمت مصروف بآن بوده است که لطیفه در که بجز یک معلوم که  
 است بجان معلوم نماد مقتضای دانش و پیش خدمت شما نیست که در مجلس تجربه و تفریح لطیفه در که از  
 نسبت انتهای باقصی و جوه نموده شود و متفرق تمام مشهور و معلوم که نهایت مجموع مقامات است

حاصل کرد و آیه کریمه ان الی ربك المصطفی اشارت باوست تا بوسیله این حالت غلظت و سعادت باقی بماند  
 باوج تجلی ذاتی که در سر و روح و در ظاهر و باطن مشهود و غیر او سبحانه نباشد برسد و هر کس که غلظت و سعادت باقی  
 برسد برسد که در وجه الله که در طریق خولجکان قدس الله اسرارهم بنصبه اصفیا و از کبریا زاد و بیدار چنین دولت بیوسل  
 هیچ چیز غیر صدق عقیده و اقرار با حق و جود حاصل نشد کرد و او را که من او را که در شک من شک و السلام  
 حضرت ایشان منیر بودند که غریزه را توفیق معاونت کرد و اشتغال بنبویه ترک نمود و هر گاه همت ببرد  
 خواندن و بجانب حضرت پیرا مبرسی الله علیه و آله و سلم متوجه شدن مصروف ساخت و در خیر و در نسبت ایشان  
 ظاهر شد و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم فقیهها یافت و وی خود را بگوئی نقیب کرده بود و بلافاصله آنکه کمال معنی سر  
 است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم و پیرا بیداری از اسرار خفیه تعلیم فرمودند منیر بودند که از آباء غریزات و  
 دوستی بود و روزی از وی شنیده که من آنحضرت صلی الله علیه و سلم در تلا و ملا در حالت نشستن و سخن گفتن خود  
 و غیر آن می بینم و هیچ حال آنحضرت صلی الله علیه و سلم از من نمی شنوند و این خبری است که حق سبحانه و تعالی مخصوص ساخته است گنیمت  
 محبت صورت کریمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در تجلی شماست که در وقت حقیقه آنجا نیست گفت باید که برای شما باشد آنرا  
 تصدیق کنیم گنیمت فلان آیه و فلاں بهر شب تحفه روپا ملا و از آنجا بکسی که از آنجا بگریز آنچه نزدیک است بگویم  
 رتبه حقیقه است اگر چه معلوم نشد باینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خیالیه است پس آن غریز نبض آیات و املویت بگوید که دوستی  
 آن را بر عزم خود مکر طلب کرد و هیچ نشنید گنیمت اینجا روشن شد که آن کیفیت صورت خیالیه است که از فطر محبت و خیال  
 جا گرفته است نه رتبه حقیقه است و شخص دیگر را از اصحاب حضرت ایشان همین حال پیش آمد حضرت ایشان همین  
 حکم فرمودند و اینجا نزدیک این تقریر تحقیق است و آن است که گاهی این کس را نسبت تمام هرجی پیدای  
 شود لقطه و مناهم و آنجا تساوی است و خیال مبادرت میکند باقامت صورت بخدا و آن رتبه حقیقه است  
 اگر چه داریم باشد و هیچ فرق نیست در بیشتر بنام و این حال و عدم انکشاف معنایه و حضرت را و جی دیگر تواند  
 و آن است که آن مناسبت با آن شایسته که شمر انکشاف این چیز باشد یا ضعیف یا نسبت یا نسبت یا نسبت یا نسبت  
 حتمه و جی نه حاصل است غیر وجه معلوم فرمودند و آنجا باین من آنست که حضرت ایشان را این شخص بستاند که باین چیز  
 منقسم شده باشند و الله علیه حضرت ایشان را غریزه معاصران خود که باو نیست مشهور شده بود و هرگز نه این و در بیان و در بیان

فرمودند که متغایند از روح که میگردانند علی الله علیه سلم بدون مناسبت نمی تواند بود و مناسبت متغایند متغایند  
 است در جمیع احوال و اعمال فلان که شمار انوعی مناسبت است اگر نه هر ل و کلام لایقنی ترک کنید و بر نفس منست  
 نه گمانی نماید لامحالہ آن نسبت قوی تر گردد و بواسطه کشاوه تر گردد و چه قدر غریب است که این عنوان خسیه از پیش  
 سلب شریف شمار باز دارد گوئی گفت که این کلمه در دل آن شخص تاثیر کرد و بعضی نهرل را ترک نمود و منصفه فرمودند  
 شیخ میرنئی از من سوال کردند که نقشبندیان میگویند اول ما آخر متنبیان است و کلام خواجہ نقشبند بنیرام از ان  
 بهاء الدین که اول قدم او آخر بایزید باشد نیز بر آن دلالت میکند و هر کسی میداند که آنکه پنجاه سال یا نشت سال  
 مجاهده کرده باشد بعد از امر و زکے ساوی باشد گفتیم شمایند نظاریان چگونه سلوک میکنند گفتند اسم ذات و وصف  
 و چهار ضربے دفنی و اثبات بهائیں اسلوب میگویم گفتیم بعد از ان چه میکنند گفتند شغل امہات و اسرار متغایند کنتم گفتیم انگاه  
 چه میکنند گفتند کو بگو گفتیم انگاه چه میکنند گفتند شغل بے شال گفتیم انگاه چه میکنند گفتند در مای هویت مستغرق می  
 شویم گفتیم نقشبندیان اولاد و رانے هویت مستغرق می شوند و همین است معنی این کلام نہ آنکه جمیع آثار و احوال  
 صوفیہ بر ایشان طاری میشود شیخ امان الله که از خواص یاران حضرت ایشان بودند روزی سوال کردند که چون  
 احوال طریقیہ از طرق صوفیہ بجا آورده و جویت ہم سانی و استغنای که در طریقیہ دیگر نیز حاصل شود و با احوال احوال احوال احوال  
 و اگر سخن فائده آن چیست فرمودند سخن است فائده آن تحصیل نسبت نظر طریقیہ است هر طریقیہ نسبت دیگر است اما دیگر طریقیہ  
 که بزرگان از زبان حضرت ایشان در خلوت سموع شد که میفرمودند نسبتی که از حضرت خوث الاعظم یافته ایم صافی تر و پاک  
 تر است و نسبتی که از خواجہ نقشبند یافته ایم غالب تر و موثر تر و جمیع و قبول نزدیک تر است و نسبتی که از خواجہ حسین الدین  
 یافته ایم بیشتر نزدیک تر و بتایید اسماء و صفاء خاطر قریب تر است کاتب حروف را الفاظ ایشان دریں باب  
 محفوظ است و لیکن قریب بهیں تقریر است والله اعلم و نیز مختصری نمائند که بارها از خواهی کلام حضرت ایشان  
 معلوم شد که تفصیل صاحب طریق دیگر لایسا بود چه که منقصت منقول منصفه باشد مکرر میدانشند این فقیر از  
 اختلاف مومنین و اصحاب او را و صلوات مونس سلک کرد و فرمودند قطع نظر از کلام اهل او را و مطلق نقل و اقل  
 چنانچه نیست ادا انما یم لهذا طریقیہ حضرت ایشان اخبار این لیاے بویب ملاحظه هر در کلمات بلکه نشاط حضور  
 را متعجب میدانشند متعجب تر است بعضی سالکان فرمودند که وجود منم و هیبت حقیقت این نیست که سالکان



زمان باری و اعتمادی کنند زیرا که بخارج و بدافع ایشان محدود میکنند و حالتی شبیه بنوم طاری می گردد اگر چه ابتدا آن  
 توجیه بحضرت حق بوده باشد عدم آن است که این ذہول و بنجودی بسبب احتلاز مدد کند باشد از یادداشت لا غیر بخاطر این  
 فقیر می رسد و الله اعلم که بعد مت حضرت ایشان شخص عرض کرد که دل من درین ایام بیک جاری شده است بسم کرد و  
 فرمودند اگر بیک جاری شده است مبارک و بعد از آن باین فقیر فرمودند که مردمان را تحقیقان غلبه می کنند و نیز  
 که بیک دل جایی شده است کاتب حروف گوید در دل هر کوی بلکه سائر انحصار او نیز حرکتی نبیند موجود است و  
 وجود و عدم آن باعتبار کمال یکسان است اما اگر آن حرکت را اسم ذات تخیل کند و آن تخیل بر دے غالب آید شبیه  
 باشد از یادداشت اسی پس عبرة آن تخیل راست نه آن حرکت را و الله اعلم حضرت ایشان می فرمودند ترقی  
 بعد از موت امری مقرر است ولیکن اینجا اشکال دارد میشود که چون در این عالم عامی مقامات ده گانه باشند گانه یا  
 نه از علماء اختلاف تعبیر هم اجالا و تفصیلا عموماً کرد و یا بنیاد و اولیا مساوی گردد و بعد از مدتی فرق در میان اینها  
 باشد جواب آن بکشف معلوم شد که ترقی غالباً و تفصیل یک مقام است الی غیر النہایة نه از مقامی دیگر کاتب  
 حروف گوید ترقی بعد موت بسبب انحلال اجزاء نیمه و ظهور قوۃ ملکیمه باشد و هر کس بر استعدادی مخلوق شده و با  
 مثال مقام معلوم پس چون باین مقام رسد بعد از آن تصفیه رونق بسبب تنایز اجزاء نیمه و ضعف قوۃ ہمیه  
 و الله اعلم می فرمودند هر گاه جامهائی فاخره پوشم و بیک قبول نجوم در نسبت خود ترقی احسانی می کنم  
 کاتب حروف گوید اشال این امور نسبت لطافه را آگاه می سازد و الله اعلم حضرت ایشان در بیان منی قول  
 سلطان العارفين توبه الناس عن ذنوبهم و توبی عن قول لا اله الا الله فرمودند که لا اله الا الله نفی  
 اثبات است چون کل شیء هالك الا وجه مشرود خدائی که کنند مع هذا خواص را هر چند نفی غیر متحقق شده اما گاه  
 گاه پس در کون و التفات و اطمینان نهی خلوص می کنند نفی و اثبات برای دفع آن کنند می فرمودند در ابتدا  
 حال هم در شان مکتوبه در حیل شطرنج آورده و مطالعہ آن بیکر و نه بیکار می کشود و من دادند گفت تمام  
 مهران شطرنج و طرقی سپر آنها نه دانم ملا با این امور مطلع ساختند بعد از آن مطالعہ کتاب پیش گرفتیم منصوبها  
 و در و دراز در اینجا مذکور بود و در عبارت یک گو نه تشریف هم بود عبارت را اصلاح کردم و هر روزی یک دو  
 منصوبه مذکور می کردم شکر کار درس بسیار خوش وقت میشد و بهما اسلوب می یافتند و در ایام مرضی هم

محبت دل بکلی زایل شد و سخت شوش خندم چون شبکہ قصب کہ عیش یابی نمیدند نظر میکردم ہماں مہر مائی  
 شمع و بازی آن یاد می آید از حضرت حافظ طلب فرمایید کردم فرمودند شما در محال متعاقب تربیت از روحانیت  
 حضرت حاجت علیہ من الصلوٰات اتہم و من التعلیٰات ایضا بودید و بسیار خوانید و ہم ہاں جناب التاجا کنید و درود  
 بسیار خواندم و ہاں جناب التاجا کردم بعد از کلفت تمام آن بلا فرو نشست از آن بازمانہای مہر و وطریق با حق خیر  
 من یاد نمایند الحمد للہ میفرمودند مردمان میدانند کہ بر والدین بسیار معصبت است زیرا کہ ہر خرید بر ایشان بیشتر کنند  
 زیادہ از آن باید و من میدانم کہ بر والدین بسیار سهل است زیرا کہ ایشان بادی فی خاطر جوئی رضامند میشوند و انکی  
 بسبب نیت شفقت بیاری شمرند میفرمودند چون حق سبحانہ ملت و کیفیت کرامت فرماید طریق نگاه  
 داشت وے آنست کہ خود را پیچیری دیگر مشغول نکنند و از جائے کہ این معنی انجام حاصل شدہ نہ بر خیزد و ہیئت کہ خود را  
 ناممکن تغییر نباید داد و خبر ہمہ سخن کہ نمہنی در روی پیدا شدہ نباید گفت در قول حافظ **س** اینجا فنون شیخ نیز در  
 نیم جوہ دل را بدست آرہیں مشرب است بس **س** میفرمودند بعض متیخان غنی سے گویند تمہل فرماستہ  
 کشیدہ و متیلہ بے رفتی میکندہ در پیڑ سے می نمایند کہ لہر ترک کردہ اند حال آنکہ حاجت ہاں چیز نازند گاہے  
 فرمودند کہ مراد شیخ حقیقی است کہ او را در مقام ارشاد و شتہ اند و مراد دل سلیم است از طلب غیر و اتعالی  
 و فنون شیخ موقوف و کشف است چوں سخن در تنباک سے افتاد و شواہد قج آں بسیار ذکر سے فرمودند بغیر جرم مجرمیت  
 آں و از آنکہ میفرمودند کہ در لاہور دو عزیز بودند یکے فاضل و درویش جامع کمال کثیرہ الا آنکہ از تنباک احتراز نمی  
 کرد و دیگر حامی و درویش وے از تنباک مخمب بود و در واقعہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم را دیدند  
 و ریک شب بیک ضلع گویا این حامی و مجلس آنحضرت نشستہ است و آن فاضل را اذن نشستن در آن مجلس نمیشود  
 این حامی از بعض اہل مجلس سبب عدم اذن استفسار کرد و گفت این شخص تنباک میکشد و آنحضرت آن امر وہ  
 سے دارند علی الصباح بمقتضی نصیحت خواست کہ بلایغ ایں امر کند چوں بخانہ اں فاضل داخل شد دید کہ بجا میکنند  
 و مجرم شدید مقابلہ سبب آن پسید ہماں عدم اذن بیان کرد و گفت بشارت باد ترا کہ سبب ایں از بعض  
 اہل مجلس استفسار کردہ ام کشیدن تنباک است آن عزیز ہاں وقت تہذیبی شکست و توبہ نصوح کرد و در شب آیندہ  
 ہر دو در یک ساعت بیک ضلع در خواب دیدند گویا این فاضل نزدیکتر از ہمہ نشستہ و مورد عنایات و التفات بکرانست

دیگر میفرمودند غریب از یاران مانتاک نمی کشید تا باری مهناں تھوئی در خانہ نگاہ داشتہ بود در واقع دید  
 کہ آنحضرت بکلیہ او تشریف آوردند و بعد از دخل بکرامت باز گفتند این شخص در عقب آن حضرت دوید و سبب  
 گرفتاریت استفسار کرد فرمودند در خانہ توحہ و چلم و سہمت و آن را لکروہ می نامند و دیگر میفرمودند در خانہ  
 خیالی بود روزی اورا طلبیدم آدمی دیکہ کہ سہ مروہ است و او را ناش می گریند و کفن تنیاس کنند بعد از آن مسجد  
 جامع میر تقی کہ اورا در بازار ایتا و ہ دیدم و متعجب شدم و از حال وی پرسیدم گفت قصبہ من عجیب است در بعضی کجا  
 این محلہ میر تقی در آن حالت دوم و باہیت تمام باہیت غضب پیش آمدند و یکی از انہا ملطیہ زد و میوش افتاد و در  
 ظاہر امر پرورم مرا بخانہ آوردند و کفن تنیاس کردند تا من دیدم کہ آن ہر دو مرے بروند تا بجائی رسیدم کہ آنجا ہر دو ہم  
 جمع بودند و بہیت ایشان نہ چوں بہیت بنی آدم است پس مرا پیش ریسے بردند گفت این آن نیست کہ طلبیدہ ام  
 این را برسانید ہاں جا کہ اورا از آنجا آوردہ بودید چوں با من باز گفتند از عقب باز نہ کرد کہ این را برسانید این تناک  
 کشند و آہن پارہ کریم کردند و بر غدن نہادند و غدن بسوخت و من در آن حالت بیدار شدم دیدم کہ اقربا رے خواہند  
 کہ مرا غسل می دہند و کفن کنند حضرت ایشان روزی با من تقریب میفرمودند کہ سید علیہ السلام کہ از اکابر اصحاب  
 شیخ آدم بودند و در تحریر تنہاک رسالہ نوشتند و آنجا بایں آیتہ یوم تاقی السماء ہل خان صہین و اشال اینہا تناک  
 کردند و ان رسالہ بدست دو کس از افاضتہ علماء و علمای فرستادند بایں ہر دو اولیٰ من نمودند و گفتیم ازین استدلالات  
 و اہیہ پیچکارے ٹیکلشاید و آنچہ علماء و تفسیر این آیتہ نوشتہ اند بیان کردیم و علل آن حاثیت و روایات فقہیہ نیز  
 واضح ساختیم ایشان پارہ ناخوش شدند بعد از ان بدرس ملا یعقوب کہ اشہر فضلا و این شہر بود رفتند و دیدند کہ در  
 مجلس درس تنہاک سیکند با عرض پیش آمدند ملا یعقوب گفت من این را دریں مجلس برائی آن سیکشتم کہ مردم  
 بدانند کہ مباح است و اگر کسی دریں مسئلہ شبہہ داشتہ باشد بیار و بعضی روایات فقہیہ و احادیث رسالہ تقریر کرد  
 بر آشفستہ ہا و نے عنایت رو کرد و ہر دو محزون و شکستہ دل گشتہ باز آمدند و صورت حال من گفتند گفتیم دعوی  
 تحریر کردید و این دلیلہا آوردید چگونہ است آید حال بروید و سبب نزول آیتہ کوئی چہ یا ایہا النبی لم یحرم ما  
 احل اللہ لک سوال کنید البتہ خواہد گفت کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم در خانہ زینب رضی اللہ عنہا  
 دل میگردانید از وجہ غیرت کردند و در خدمت حضرت عرض نمودند کہ از دامن تشریف بوسے معافی می آید و فرمود

متغایر خورده ام عمل خورده ام گفتند شاید کل الشجره متغایر خورده باشد پس حضرت آن عمل را بر خود حرام کردند و این  
 آیه نازل شد پس سید که علت این کراهت چه بود البته خواهد گفت بوسه بدانگاه پرسید در حدیث آمده من اکلی من  
 حاکمین الشجرین فلا یشرین معجلنا، علت نهی اینجا چیست خواهد گفت بوسه بدانگاه پرسید که در حدیث آمده  
 که حضرت بوی خوش را رغبت می کردند و از بوسه بد متفرس می نمودند و حییم است یا نه آنگاه گویند که در تنهاک بوسه  
 بدست یا نه اگر گویند نیست بگوئید از آنکه گاهی کشیده اند باید پرسید والا دماغ را بوسه ناخوش می نماید و بعد از آنکه  
 بدوست مناسب باطل احتیاط و رعایت تقوی آنست که ترک نمایند این هر دو رکنند و این مراتب سوالات کرد و بعد از  
 یعقوب اعتراف نمود چلم دور کرد کاتب حروف گوید شارع علیه الصلوة ما را و نوع علم افاده فرموده است علم  
 مصلح و علم شرعی و مراد از مصلح آنست که خصال اربع بغیر طهارت و خشوع و ساجده و عدالت و آنچه بدان تعلق دارد  
 و تشییر اراده ملا علی و از اعلا کلمه الله و آنچه از آن قبیل است مناسط رضا گردانید و اضداد آنها مناسط و بسا از آنها  
 نامیده کامل از شجاعت و غیر آن دعوت فرمود و آنچه در اصل مقول اند و این معانی را مصلح میگوئیم و مراد از شرعی  
 متدایر است و اوقات و آنچه بدان تعلق دارد و آنچه تعبدی محض است بآن معنی که عقل اگر چه مستحسان این مقادیر  
 و اصول و نزول و وجه تقدیر آنها نیست اسنادا اما است آنها تمام بر رضا و مناسط بسوی آنها و ملا علی و توجیه او علیه  
 ملا علی بر رفع مصلحت بر و ضرر صاحب اتم غیر مقول است شایسته است که یاد کردن خدا سبب نجات است اما آنکه  
 یاد کردن بصفت خاص در وقت خاص مودی باشد از فرض و عن غیر آن چیز است که در ملا علی صورت بسته  
 است و عقل یاد کرد آنها کافی نیست و مذهب من آنست که شرع بخیر حکم شرع ثابت نشوند و مصلح را عقل  
 یشناسد چه قبل از بعثت حضرت پیغمبر و بعد از آن پس در غیر منصوص و غیر مقیس بر منصوص بقیاس علی هیچ  
 حکم نباشد و رضا و مناسط در من مصلح است و توجیه بود میدانیم که سبب نهی از او انی و هوب و فضه و لبس حریر که اهیست  
 زناهیست منفرط است و قبح بعین حریر و او انی متوجه است خواه کسی قصد زناهیست کرده باشد یا غیر آن اما او انی قوا  
 و زمره و لبس آن بقا فاخر اگر چه زناهیست پیش از آن داشته باشد چه بعین آن متوجه نیست پس اگر کسی قصد زناهیست کند چه زناهیست  
 در حرکات جو شود و اگر غیر آن هیچ ضرری نباشد و بلکه اینست که ان یعلم و یعتقد الله اعلم میفرمودند و هیست خواه در وطن بود که از زمین  
 آنگاه و حکایت غیر ضروری خود را یکسو داری القی نا آن خیر با بود اما رعیه این نسبت ظاهر نیست در خاطر این فقیرانده است

کہ کسی از حضرت ایشان سوال کرد کہ فرق در نسبت شیخ ابو الفتح و نسبت مخدومی حضرت شیخ محمد قدس الشہادہ سراسر ہماست  
 فرمودند نسبت شیخ ابو الفتح نسبت عشق است و نسبت ایشان نسبت شہر و میفرمودند کہ نسبت شیخ ملکیار این  
 نسبت اہل بیت نسبت تمام دارد میفرمودند کہ نسبت مخدومی شیخ ابو الفتح نسبت سرنامہ  
 نوشتہ در انجا از سلوک راہ خدا تعالی و از حقیقت کیما با عدم آن استفسار کردہ بود جواب آن را بمن خواہد کردند  
 این کلمہ نوشتہ اذ از وجہ الاحجاساد بجمہدات الارواح حصل القصور و شخصے از مخلصان حضرت ایشان سوال  
 کرد کہ در مردم بچہ نوع زندگانی باید کرد و فرمودند کہ فی الناس کاحد من الناس گفتہ طریق وصول بحضرت  
 حق سبحانہ چیست فرمودند رجال لا تملہم تہما ولا یہین عن ذکر اللہ حضرت ایشان در سفر سے بودند و  
 یاران بہرہی نبوت سوار میشدند و ان آثار بعض ایشان زیاد از نوبت سوار شدند حضرت ایشان فرمودند ہزار  
 سواران ہل استفسار کنید کہ اعدا لواہو اقرب للتقوی در کلام بسیارہ است از ان جملہ شیخ بد الحق مقصود سخن  
 در یافتند و از ہل فرود آمدند و گفتند کہ بسیارہ یتقدرون بعد از این آیتہ است شیخ امان اللہ خواستند کہ بجا بل روند  
 از حضرت ایشان استمداد عاگردند در ان وقت فرمودند ہر جا کہ برسید شخص اہل اللہ باشید و از ہر کہ بوسے  
 ان معنی باید از سالک و مجذوب و معجب و شائبہ ایشان رفتار و بموجب فرمودہ بل آوردند چوں بیامند  
 بایستادند و این بیت خوانند **آفاق را گردیدہ ام ہر تہاں وز زیدہ لغم و بسید خوابان و زیدہ ام** و کویچہ  
 دیگری حضرت ایشان شیخ محی الدین ابن عربی را بسیار تعلیم سے کردند و میفرمودند اگر خواہم خصوص ہا  
 سیرتہ تقریر کنیم و جمیع مسائل آن را آیات و احادیث بہرین را سازم و دوہی بیان نمایم کہ یکس شب نہانہ مع ہا  
 از تقریر بوحشت و جود اتر از سے نمودند کہ غالب اہل زمان آنرا فہم نمی توانند کرد و در ورطہ الحاد و زندہ سے افتند  
 ہر چند بعضے تقریر ایشان بدین راجع میشد و این فقیر را بہر سائل و حدت و جود بسیار تحریف میفرمودند و این فقیر  
 لایح و شرح رباعیات و مقدمہ شرح لمعات بنما و ذرا تہ بر ایشان خواندہ و بعض یاران نقد النعمی ہم آن بر  
 حضرت ایشان خواندند فقیر و بعض آن حاضر شد بل آن سائل کہ انہی سے نمودند و تحقیق ربط حادث باقیم  
 بارہ از حضرت ایشان شنیدہ شد کہ تمثیل میفرمودند صور علیہ آن را ملاحظہ سے نمایم تحقق و تقریر و خارج نہ از نہ  
 فصل بقوۃ علیہ مستحق اند و انہم علم ما است کہ بچہ زنگ برآمدہ شبہ نیست کہ این صور را من علم توان گفت



زیر که علم بود و این صورت بود و منقطع از علم نیز نتوان گفت زیرا که این تلوات را قیوم و منشاء بود و محقق علم است علم  
 بینگز است و این رنگها مختلف فرامی سپری اندیشند و کما قال در آیه هو معکم میفرمودند این محبت محض علم نیست  
 بلکه در محقق و تقریر نیز در اینجا قدس یعنی آید زیرا که این محبت محبت بود هر چه عرض یا عرض یا جوهر یا عرض نیست  
 استبالت این حیات میفرمودند هر کسی بحسب استعداد خود از مسئله محبت علم گرفته است طائفه داشته  
 اند که حق سبحانه و تعالی و قدرت و سمیع و بصیر محیط است قال الله تعالی ما یکون من فجوی ثلثة الایة و طائفه سماعه  
 کرده که هر فعلی و انفعالی و هر حرکت و صفتی که در عالم ظاهر است از حضرت حق است قال الله تعالی قل کل من  
 عند الله و قال و ما یکون من نعمه فمن الله و طائفه مشاهده که هر چه هست اوست و غیر او چیزی نیست -  
 قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و قال هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و طائفه حق را در حق  
 دیدند و حیات از کثرت این مقام قاصر است سخن در تجدد و امثال افتاد تقریر عجیب فرمودند تا چون در وقت تمام  
 آن بنایت صغیر السن بودم بآن اسلوب محفوظ مانده حاصلش آنکه اینجا در موجود و موجود تعلق است و نیم بدو  
 میس که چون بعد عدم متعلق شود و ناشی ایجاد می نمود و چون در حالت وجود قیاس کنند و ناشی ابقا است اختلاف  
 اسما با اعتبار اختلاف لحاظ است حقیقت یکی است مثل نور فایض از شمس است که استنای و طایفه شمس  
 دارد و آتی چون باطل حالت نگاه کنیم اشراق و رفع ظلمت است و ثانیاً ابقا نور است تجدد است تجدد و امثال  
 بغیری است از این حقیقت بعد از آن واقعه که سابقه نوشته شد بیان کرده اند میفرمودند که صفات مبین  
 ذات اند یعنی آنکه ذات فقط و در صد و ثانی از صفات زایده قائم بذات کفایت میکند میفرمودند هر چه در  
 عالم هست حسن ذاتی دارد و قبح نفسی و درین باب ابرو و امثال بسیار یکدیگر و در ثانیاً محدث تشریف نفسها حسن است  
 که اشکال جدید است و باعتبار اهلک کسی که مستحق قتل نیست قبح الی غیر ذلک من الامثلة میفرمودند  
 مخلوق را درستی هویت و دل نیست و فعل و فهم و ادراک و اندیشه و فهم و حکم را آنجا با نیست اما درستی الله تعالی  
 کل است که او موصوف جمیع اسماء و صفات است این فقیر روزی بیت هندی دهره جب جنو ته تاب  
 بیو ته تاب پیو ته جنو ته هیم پیو ته سول دون ملی جون بوند سمندر نامه و شطح حضرت ایشان در محبوب و فام  
 ایشان مرقوم دید چون امثال این امور کم بیان میفرمودند تعجب کرد از حضرت ایشان پرسید که این بیت

نظم حضرت است یا نه فرمودند نظم من است و هر قوم بخاطر من روزی تن در لطافت است و آنچه ستارخان منیع  
در تعیین اماکن آنها گفته اند اما فرمودند و ات و قلم و کاغذ حاضر کن چون آنحضرت حاضر شد و ایره شکم کرد و فرمودند  
ایں قلب است و دایره دیگر در وسط ایں دایره شکم کردند و گفتند ایں روح است و علی بن القیاس یکی در دیگر  
شکم می کردند تا با نارسیدند آنگاه فرمودند مقدار و صورت لطافت ایں است و آنها وجوه و اعتبارات قلب اند  
آنگاه قول خواجہ نقشبند ائمه مارا شنش جبهه است بریں سکه تطبیق و ازند ایں فقیر از بعض یاران شنیده بود که آنحضرت  
ایشان در عالم ملکوت ابو الفیض است و خواسته از منفعی استفسار کرد شکم کردند و فرمودند همچنین است و تمام تو ابو الفیض  
است روزی حضرت ایشان متصل نماز طریب بر این فقیر متوجه شدند و بر باد اهدا ایں دو بیت فرمودند رباعی گرتو  
ایں حق نجوایی ای سپهر خاطر کس را منجان اندر در طریقت رکن اعظم رحمت است ایں چنین فرمودن  
خیر البشیر آنگاه فرمودند و ات و قلم حاضر کن ایں ربنویس که حضرت حق سبحانه ناگاه در ول القاف فرمود تا ترا  
و بیت گنم بل آنگاه اشارت فرمودند که ای نعتی است غلیم شکر آں لازم است از انفاس نفیسه حضرت ایشان  
است ایں دو بیت رباعی ای که نعمتهای تو از حد فروز و شکر نعمتهای تو از حد بردن و عجز از شکر تو باشد  
شکر ما که بر تو فضل تو ما را از نعمت و ایں فقیر را در مجلس صحبت حکمت علی و آداب معاملہ بسیاری آموختند از جمله آنچه  
در ملاحظه مانده آن است که میفرمودند در مجلس هرگز نکوش قومی کن مگو که ابل پورب چنین اند و ابل نجابت چنین و  
افغان چنین و غلغل چنین شاید در ایں میاں مروی باشد از آن قوم طراز ابل حمیت انقوم وی بدبرد و صحبت  
میفرمودند هرگز نخه مخالف جهور در مجلس عام زبان میاں اگر چه فی نفسیه صیحه باشد که ایشان بر آن انکار کنند و صحبت  
منش شود و میفرمودند اگر ترا با کسی حاجتی باشد بروی تنهید شایسته کن و تدبیر نجناد طلب ماست و نباید  
که سخن را مثل سنگ اندازی و میفرمودند در مجلس عام هرگز بکس روی صریح کن میفرمودند باید که لباس روزی در دوش  
باشد بقیقه کمالی شالایی که داشته باشد باید لباس و دشمنان پوشد و باین ایشان زندگانی کند و آنکه  
فقیر است باید لباس فقیران پوشد و باین ایشان زندگانی کند میفرمودند در مخاطبه بزرگان سخن مطلق و  
سوز و آهسته گفتن روانیت میفرمودند اگر از تو شجاعت یا سخاوت یا فتوحی ظهور آید باید که انبار روزگار را از آن  
بنیاد و اندوختن عیادت مقصود اعظم از آن رضا مندی مر فیض است نه بخش طلاع بکینیت مزاج و سبب من

تقریباً همین سخاوت را مثال آن پس کسی که این جمله بجا آورد و صاحب معاملہ را بر خشت خود مطلع ساخت محبت خود را صادق ساخته است و چنین هر چه مقصود از آن اقامت مسکنت و انقباض میان هموطنان باشد و میل توین باریک و صیت ایشان این بیت بسیار خوانند **آسایش رو گیتی تنبیر این دو حرف است باد وستان**  
**تکلیف باد وستان** باره میفرمودند اگر آنکه منزلت ایشان از منزلت تو فروتر است ابتدا السلام کنند آن  
**نیت الی از نعم الی شناس** و شکر آن بجا آورد و روی ایشان منبسط شود و نقد حال ایشان کن بسامی باشد که دوست  
**الغنائی** که نزدیک تو میقتدرند در چشم ایشان غلیم نماید و بدان اعتبار تمام کنند و اگر آن را نیا بند مخزون شوند  
**صد ملک دل به نیم گله** میتوان خرید و خوبان درین معامله تقصیر میکنند **میفرمودند** و بعد از خلعت  
اجتماع است که بخیری از لباس و عادت نشان شد شوند یا کجیه کلام مقرر کنند یا طعمای مقرر کنند که از آن متذکر  
شوند و مردم بسبب آن مزاج کنند **میفرمودند** بعضی آشنایان محبت ذاتی دارند که اگر محبت تو بتدریج در  
دل ایشان جاگیر دهن بعد و هیچ حالتی از دل شان بیرون نروند و در سر و دهن در ضرایب یار را غنیمت باید  
شمرد و بهتر از فرزند باید داشت و بعضی آشنایان سبب آشنائی نشان ظهور خصلت است از تو بار بار تامل حاجت  
تنبه قدر کسی باید دانست و همه را بیک منزلت نباید داشت و بر یکس زیاده از آنچه مترتبات است اعتماد نباید کرد  
**میفرمودند** که در مبالغه و چکام آنست که تنیفات لذت نقطه مقصود نباشد بلکه باید که آن در ضمن دفع حاجت  
یا افاست خصلت یاد آوستی واقع شود **میفرمودند** در سخن گفتن و راه رفتن و نشستن و برخاستن بر سر قوم  
و عادت ایشان کار کن اگر چه ضعیف باشی و اگر چینی یا چینی یا چینی بناگاه از تو صادر شود و در کتمان و اخفاء آن باید  
کوشید و از آن سستی باید بود و خود را به تکلف بصفت مقابل فرماید نمود تا نفس آن منحل نگردد و چون سخن در  
آداب سفری افتاد در تخری از لحن و طرازان خلوسه کردند و در آن باب و قانع خود که در سفر اگر بآید دیده بودی  
بیان نموده **مشترک** ایشان باخلاق سلمه مغریه از شجاعت و فراست و کفایت و غیرت بود اتم تنفس  
تو بود و مثل برایش مثل محض سعاد کمال و دافرا داشتند و در هر امر توسط دوست میداشتند چندان در تنگ  
نمی فرود می افتادند که به پیانیه کفرد و نه چندان ترک تقدیر بآداب مشرل بودند که بهمان میل کند در لباس پوست  
و نوع شریف ایشان عدم تکلف بود و سخن و ناعم هر صفت که میسر شود بجا می داشتند اما حق سبحانه ایشان

ہیشہ نام سید ابوبے ایشیاں سے فرمودند از ابتدا آنکہ ترک دنیا کردہم تا حال بر ہی خود لباس پہنایا  
 آخر دیدہم نہ عمامہ و نہ جامہ و نہ پاپوش حق سبحانہ ہمہ نزدیک حاجت بود فرمودند در روزی حضرت ایشیاں لباس فاخر  
 و آئینہ صوفی متقشف دیں باب بحث کرد فرمودند ہر تراز لباس من اگر چہ شال و شال است شصت کی  
 است کہ بے سہی دارا دہن عطا فرمود و ہر تراز لباس تو اگر چہ کپاس لکب است اثر دہا است زیرا کہ آن را سحر  
 و ارادہ خود ہم رسانیدہ حضرت ایشیاں بچانہ امر انہی رفتند و ایں باب را بجلی سد و ساختہ و اگر ایں جامہ زیارت  
 حضرت ایشیاں آمدنی بخلق بیار لقی سے فرمودند و کریم قوم را بفرما کہ اگر تم خنسیں نمودند و اگر نصیحت منہو ہند  
 بہایت اہنی ولین ادا می نمود و امر معروف و نہی منکر و رسائل منصوصہ بشروط ظن قبول بر حق ولین سیکرند  
 پیوستہ تنظیم علم و علم و نفرت از جہل جاہلان ہشیہ ایشیاں بود و بہہ مال متبع آثار نبوی می نمودند یکے از آثار توقفا  
 ایشیاں آن بود کہ گاہے و غیر خود جماعت فوت نکردہ بودند الا بعد از بزرگاں گفتہ اند الا استقامت خیر من الکرامۃ و  
 ہر حال نہ در جوانی و نہ در سبیل با سوز منوعہ داشتند اتبع عبادہ محمدیہ خلق جلی ایشیاں بود و در امور ضروریہ خود  
 بہ بیع و شرا صرف سیکرند و در عمامہ و غیر آن نہ ہیئت فقہا متقشفہ اختیار نہ کردند نہ ہیئت فقہاء آزاد بلکہ بہیئت  
 شایخ صوفیہ فی الجملہ بایل بہ بیہ کلفی زندگانی میکردند قرض گرفتن مکروہ میداشتند الا برائے حاجت ضروری کسی  
 کہ برائے تنعم در طعام و نفعہ شل آن قرض میگرفت ناخوش میداشتند و نکوش سیکرند از ہر علم ہرہ مستعدہ داشتند و  
 ترک مناسبت ہنسی از فنون طبع ایشیاں رضائیداد و رطب حدیث ایشیاں بیعت رسا و سلیم بود و کیفیہ حضرت  
 ایشیاں از نوال تجد بود بے تقید عدد و رکعات بل بلا حلقہ نشاط و رغبت ہر تہار کہ باشد و اشراق و غمی و دور کشہ  
 بعد مغرب برای ثواب والدین و برادر کلاں خود و تہلاوت و اما مشغول می بودند مگر بعد از بیعت خوش صوت  
 و بار حاجت قواعد تجوید سے خواندند و غالباً و طلقہ یاراں بیروں از تلاوت ہر روز و کسہ رکوع تبدیرو بیان  
 معانی آن سے خواندند و یک ہزار بار درود و یک ہزار بار ہنسی و اثبات بہن بہ قبل مجرب و بعضی ہنسیہ و وادہ ہزار  
 بار سموات ہشیہ لازم بود خارج اوقات غیبت با وجود کبر سن و ضعف و ہر گاہ متوجہ میشدند بہ غیبت مستعد میشد  
 بعد وفات سیدنا محمد و متابع ابوالرضا محمد با شہداء بعض یاراں ہماں اسلوب عظیم فرمودند اکثر از مشکوۃ  
 و تہذیب الفاعلین و غنیۃ الطالبین و در آخر تفسیر شروع کردہ بودند چون از بیان زہرا وین فارغ شدند ضعف

غالب آمد و آن رشته توقف اند این فقیر را از زبان ایشان استماع کرده که هر چه باقیم بدو و توبه  
 محض و باقیم دیگر هر روز سوره قمر را یازده بار و یکنی یکبار و یکصد بار برای غناطه‌ری میخواند و پیوسته در جمیع احوال  
 به اسباب ظاهر و باطن بجهان قلوب عباد را بتذات ایشان مصروف میساخت و آخر عمر ایشان چون رمضان شد  
 صیام و قیام به استوار و قدیم تقدیم رسانیدند هر چند بحسب شریعت فرصت افطار تحقق بود که پرفانی شده بودند و  
 طاقت صوم نداشتند این فقیر و سایر اهل بیت چون سبک کردند که سبب خدین مقامات تعب با وجود  
 شریعت چیست میفرمودند و یاده ازین نیست که بسبب ضعف میوه‌ش میوه‌ش و پیوسته خو گرفته ام و بدان با  
 میوه‌ش نیست چنان شوال آمد یکبار اشتها ساقط شد و ضعف غالب آمد و پیوسته پدید آمد چنانکه این چنان  
 منتقطع گشت و مروه و ارفا و ندای فقیر حاضر بود و این افتاد و ن کلمه استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی  
 القیوم از زبان ایشان برآمد بعد از آن روزی صحبت آوردند و فی الجمله تخفیف دست داد و آنکه اوایل سفر باز  
 مرض غالب آمد و قبل صبح صادق چون آثار موت ظاهر شد غالب بهت ایشان آن بود که نماز فجر فوت نشود  
 چنانکه در آن ضعف پرسیدند که صبح طلوع کرده است یا نه حاضران گفتند نه چون موت نزدیک رسید بان گوییدگان  
 بنبی جواب دادند که اگر وقت نماز شما نیست وقت نماز ما خود رسیده است آنگاه گفتند مرا متوجه قبله کنید آنگاه  
 با شتاب نماز گذارند و حال آنکه در وقت شک بود و بعد از آن که اسم ذات زیر لب مشغول شده و در بیت حیات  
 سپرد و این واقعه روز چهارشنبه و از دهم صفر سنه یکترار و یکصد و سی و یک سال هجری در اواخر عهد فرخ سیر واقع  
 و فرخ سیر بعد از حضرت ایشان قریب پنجاه روز اسیر شد و هر روز و مرغ عظیم دست داد و عمر شریف ایشان  
 بمقتاد و هفت سال بود و قصه فتح چپ شور و عمارت مسجد جامع شاه جهان آباد یادداشتند و هذا اخوانا اردنا  
 ابراراً من مناقب سیدنا و مریدان و مناقب عبد الرحیم قدس سره و بی‌شک انشاء الله تعالی ذکر مناقب  
 سیدنا و مریدان الشیخ ابوالرضا محمد قدس سره

قسم ثانی در احوال جناب معارف مایم الطریقه و تحقیقه کاشف الحقایق طلال  
 الدقائق مخدونا و مولانا الشیخ ابوالرضا محمد فی الله عنه



هر خید و نفع بلبعی مقفیه تقدیم این قسم بود لیکن بملاحظه حال سند و نقل این قسم را قسم مانی کرده شد زیرا که اکثر قسم  
از ان قبیل است که این خیریه واسطه دیده و شنیده است و غالب این قسم از ان قبیل است که یک واسطه  
یا دو واسطه نقل کرده شد. **بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي اصطفى طائفة من عباده عبادا**  
**اوليائه وكساهم الانوار والبركات والسبيل على ما نزلناهم ولفهم من السننم ينابيع العار وجبل لهم على**  
**وروايته فاصبحوا هادين مهدين انتم للمتقين فاقام لهم ارضه وسمائه فسيحانهم ما اعظم جوده**  
**عطائه وما اسبح نعمائه والاشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له لا يدور فاحس حكمه وقضائه**  
**والشهد ان محمدا عبده ورسوله الذي اكمل من بين الانبياء والارسل نعمائه وسنائه صلى الله عليه وعلى**  
**الواحيين** ما عاقب الصبيان محسانه افاض ليكثير في تفسير كثير التفسير ولى العبد بن عبد الرحيم عالمها الله  
تعالى بلطفه العظيم اين كلمه خيسته است از معارف عم بزرگوار عايقه دار مشيوي اهل ذوق و وجود امام ارباب معرفت و  
شهود واسطه عقد عارفين انسان مين كالين الفرو بالصد سيدنا و مولانا الشيع ابو الرضا محمد قدس سره  
الا محمد صلى شوارق المعرفه حسينا الله ونعم الوكيل.

### مسدداً حال حضرت ايشان

حضرت ايشان در مسدداً حال علوم ظاهر از حافظ بصير كه عمده علماء زمان شاه جهان بود و از خواجۀ محمد زلفي النعماني  
حضرت خواجۀ محمد باقی اندوخته اند و في الحقيقة علوم ايشان همه و همه بر بوند فائده و ايشان حصول صوبي حافظه بديست اله  
بوده است بعد از ان با استصواب الدياجه خود و در سر كاري از احوال روزگار تصدق استماع ظاهر از وقت بگذراند  
استعداد ايشان بر نفعه ظهور آيد و ائين انرا و تجربۀ بام و توكل كلي و عمل بر سنت و جمع اهل نيش گرتند بوجهي كه زياده  
از ان طاقت بشير نباشد نقل مستفيض معلوم شد كه چون سست از به تعلقات باز داشتند و به خود را فرمودند كه اين  
راه با وجود كثر نشايده صاحب احتيا نموده ايم و چي وجه از ان را كه شستن نيست اگر انهيه شاق اختيار كنيم و از  
لذا ايد اطعمه و مطاير الهيه و ايشان با قبائل غنائم قطع نظر مني زيق باشي و الاحتيا ترديد است تو است و به  
ايشان هست و زير و پير بن نيلي در بر كرد و على و طلل همه با فائده نگاه حضرت ايشان از خانه والدين

نزدیک مسجد و آریا و جبهه ترتیب داده سکونت و در نزد دران زمان بسیار بود که دو سه فاقه متواتر می گذشتند  
 اگر کسی میسر می آمد چند تایی نان جوین و دوغ می بود که محمد جان طحان و امثال وی از نیازمندان می آوردند  
 و آن را در فقر اقمیت علی السهر میگرداند و تعلیلی اکتفا می نمودند تا بهان وقت از روز آئیده و هرگز در خانه ایشان دیگر  
 دیگران و برعی و امثال اینها می بود تا اینکه خدا تعالی بکرم تمام ظاهر فرمود و قلوب عباد خود را متوجه ساخت و عوالم  
 و سیع و معاش تبسطه و زی کرد و از سبب اعلی خود چنین خبر میداد که تفریبه نهایت تجربه و بی اسباب از اسباب فتح تلج  
 شبیه که خلیفه حضرت خواجه محمد باقی بودند نزدیک خواهد بود و آغیبت قوی بروی متولی بود و آنچه خواهد از وسیع می رسیدند  
 بطور مختلف جواب میداد خواهد خورد و آن محل فرمودند که طالب معرفت خدا باشد باید که باین مردم رواه تمسک شود و چون  
 این سخن استماع نمودم و اعیانیت با وی و اندک طریقت انوی و در خاطر من پدید آمد آخاره کردم و برون حضرت غوث الاعظم  
 رضی الله عنه متوجه شدم پس ایشان را در خواب دیدم گویا کبشتی سوار در دریا سیر می کنند و من بر کنار دریا متوجه فضای آنحضرت  
 ناگاه بمن نمود و در هر سوئی از منوهای ایشان اقبالی در فایت ششسان ظاهر شده و مرا بنام من خواندند و در آن لحظه  
 امور سے ظاهر شدند که محبت آن فقیر در دل من سرشته و باب استغاده از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح گشت  
 منیغ فرمودند یکبار حضرت غوث الاعظم را در قیظ دیدم سر غلیظه و آن محل تعلیم فرمودند منیغ فرمودند و واقع دیدم که آنجا  
 در وسط صفوف اولیا که بر پشته تریج آمده آمد و در هر صفی هزار ولی است سیر می نمودند و در دست هر کسی اذان جامع  
 غمزه است از پطاز و من خارج بنما می کرد که ایستاده ام در خاطر من خطره خطره کرد و آنحضرت بر آن خطره شرف  
 شدند و در صفی اذان صفوف داخل گردانیدند و غمزه بر طاز و من که در دست مبارک آنحضرت است بن عطا فرمودند  
 بعد از آن خود در هوا طیاران نموده و مرا درین طیاران رفیق خود ساختند و سایر مردم در همان مکان واقف ماندند و آنحضرت  
 نماز عصر در مسجد عالی که در آسمان سیوم است ادا نمود و دیگر بار آنجناب را در واقع دیدم و گفتم یا سید منیغ که بیت کرم  
 بامر دے از طریقت شما استفسار کنم از دے تفصیلی آن چه از شما اند کرده ام خبر کنند مرا از مری که سر او را این  
 باشد فرمودند که بیت تو با امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه خواهد بود و بعد از آن فرمودند که گویا در راه میروم که  
 در آنجا یکجاس نیست الا آنکه آنها را قدم گذرندگان معانده کرده شو و پس دیدم مردم در پشت است در وسط قاعده طریق  
 از آن پس رسیدم بعد از آن دے بدست خود اشارت کرد و بسوی من ایستاد و شرح خاطر شدم پس فرمود ای ایستاده

من علی ام فرستاد است مرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم تا بهرم تر از تو یک دی پس همراه آنجناب پو یاں پو یاں بشیم  
 آنجناب رسالت رسیدم پس حضرت امیر دست مرا زیر دست خود نهاد و دست خود بدست حضرت رسالت دادند و  
 گفتند یا رسول الله هدایلی الرضا محمد پس بحیث که حضرت رسالت پناه با حضرت امیر در آن محل و فاطم من خطر خطره که  
 آنحضرت امیر را بر شرف شدند و فرمودند من محبین سید معیت میباشم در حق اولیا و اشارت و حقیقت پیوسته  
 دست تو دست بعد از آن تلقین باشمال و افکار و اسرار بنواختند پس آنکه سان گشت برین پیش ازین واقعه که  
 قلبی فیهی مشغول بودم و میفرمودند که حضرت پنیامبر را علی بن الصلوٰۃ تمها من التجات اینها جناب و یدم گویا  
 ساختند مرا نجات مبارک خود بود که متحد شدم بدان جناب و خود را همین آنحضرت یافتیم در آنوقت کسی از آنحضرت سوال  
 کرد من اشارت فرمودند جوابی پر روشن بیان کردم بعد از آن از من منقصل گشتند پیش ازین واقعه شوق روی حضرت  
 در مقام تمام بسیار داشتم چون این ایصال و اتحاد تیر آمد شوق مرتفع شد و آن التذاذ بسر آمد

## ذکر سیرت مرضیه و تصرفات و شرافات حضرت ایشان

جماعتی از یاران ذکر کردند که با شاه عالمگیر خدایار و خواست کرد که حضرت ایشان را زیارت کند قبول نکردند و بپوشیدند  
 امر او و متمولان و نظر ایشان محترمی بودند و هیچ التفات بایشان و هدایا ایشان نیکو نداد البتة تمام و اگر خیر یا  
 مخلصین چون کنش و دوزان و طمانان و غیر ایشان چهار فلوس یا پنج فلوس میدی می آوردند بدست مبارک خود میگرفتند  
 با مقدار تمام منقل مستفیض معلوم شد که حضرت ایشان قوی العلم فصیح اللسان عظیم الوریع وسیع المعرفه صبح الوجه طویل القامه  
 ابیض اللون خفیف اللحمین الکلام بود بعد نماز جمعه و غلط گفتند و سه حدیث از بر خواندند و سه بیت ترتیل و  
 در وقت خواندن بهر ناحیه از نواحی مجلس توجه تمام میفرمودند و آن را بغایتی شرمیده نمودند و بیاں تصریح و در بیان  
 از آن بنده و آنچه مناسب آن احادیث می بود تقریر می کردند با اعتدال نه بمبالغه و در اول حال از هر علم درس میگفتند  
 و مردم بسیار بدو تقرب میایشان جمع می آمدند و در آخر بخیر و سبق یکے از تفسیر مییادی و دیگر از مشکوٰۃ درس ایشان  
 و اگر حال در توجیه الی الله یا بیان معارف با خواص اصحاب میگذاشت بود حدت و جود قایل بودند و در آن باب تحقیق عظیم  
 داشتند و در محاسن صحبت مغلطات کلام صوفیه را بسیار عقل فرمودند این فقیر از شیخ مسلم پست شنیده است که اول مهر



نگداشت او کشتان کشتان مسجد بروکب وضو حاضر کرد و ایشان را امام ساخت ازان باز خاطر ایشان مطمئن شد  
 که این عفت و تقوی امریست معلوم که خواهی یا نخواهی ایشان را بر این سید از دنیا بقتل ایشان و نیز ذکر میکرد که  
 رستم اسد الله اهل بیت را از این دنیا رسانیدند فصلی از این قصه بخدمت حضرت ایشان عرض کردم و طلب نمودم که  
 ما فلان را رفته بنویسند تا بفریاد ایشان رسد بعد ازان روزی حضرت ایشان بعد از نماز اشراق متغیر شدند  
 و خویش آمدند و گفتند که میخواهید که احوال شما با احوال ما چنانچه احوال شما به باد تشاه صیقلی رسام بعد ازان تو معجز شو  
 و نبیارت هلاک کن هر شخص دادند و روی بد کن پیش پادشاه رفت و آن هر دو بر محبوس شدند و بشکر رفتند و عقیقه  
 مرض شدید گرفتار آمدند و اولا رستم مرض شد و بعد ازان اسد الله نیز مبتلا شد لشکرها که مردی بود بر او سینه گفت که  
 شما در حق فلانی دعا کنند ایشان گفتند حکم است که هر دو را دفن کنیم عقیقه و سینه هلاک شد این فقیر از شیخ فطرسکی  
 شنیده که یکبار سینه خونی بر من متولی شد میگفتم و مائی مائی نمره میزدیم حضرت ایشان فرمودند با خدا  
 تعالی طالبان خود را دو قسم کرده فرقه را از راه فرح و شادی خوانده و فرقه را از راه خرن و اندوه و این داشت ازلی  
 است از حضرت ایشان هرگز بجا و حزن و اقبال اینها ظاهر شد همیشه بنسب خاطر و شادان می بودند نیز ذکر می  
 کردند که حضرت ایشان فرمودند که چون حضرت حق سبحانه از باطن سالک نبرو و تهدید متجلی شود و مرا خنده بر لبه قلیل  
 و کثیر از ادب فرماید و طاقت تحمل کن نباشد با حدوث دنیا و طلب معاش مشغول باید شد که این آن عتاب را می  
 نشاند و نیز ذکر میکردند که در اوائل چون من از رهنمائی بخدمت ایشان می آمدم تحفه نبات می آوردیم ایشان  
 هرگز قبول نمیفرمودند که هیچ و شرار و ساد قری و قصبات بقانون شرعی نمی باشد بعد ازان آن رسم را موقوف  
 داشتیم اما چنانچه بدست اطفال ایشان می آمدم قدری نبات برسم هدیه و در آخر یکبار بخدمت ایشان می آمدم  
 بود و کوزه نبات بدست اطفال ایشان دادیم اطفال آنرا بخدمت حضرت ایشان بردند قدری ازان ترتیب  
 کردند و تناول فرمودند و بعد ازان روزی بمن توجه شده گفتند نبات شما را تناول کردیم و دست برداشتند و  
 نف زدن بدین ازان همه تو را هات زاید و در گذشتیم حالا آنچه ظاهر شرع فرمایند اخذ می نمایم و نیز ذکر میکردند که در  
 واقع درگ و اس چون نواحی رهنمائی گشت همه قبائل را بدلی آوردیم و در آنوقت همه روستایان چون  
 سیاح شده بودند و با کثرت قبائل و نسوان و اسباب آفتش با ما جگر واری خبر من دیگر نبود و برخلاف شوق از



من را و ما سون آمیم الا یکجا که روستائیان جمع شدند و خوانند که دست درازی کنند شیراز را و دست دراز گردم و در  
 ایشان جمله بکریم عزیمت خوردند و بنی حمیه یا عیثی نهان شدند چون بخدمت ایشان رسیدم تله بر داشت  
 کردند و فرمودند ما درین سفر با شما بودیم و معاونت و محافظت میکردیم ندیدیم که چون روستائیان دست  
 درازی نوبتند و توتخا بودی متاومت ایشان نمی گشتی کرد من فلان یوز را بر ایشان زدم تا بسیت خوردند و عیب  
 عیثی نهان شدند و نیز ذکر کرد که بسا بود که مردمان از مسائل واضح سوال میکردند و حضرت ایشان  
 پشیمان خود را می گفتند و درین فکر افتادند و پس اندر پی جواب تقریر میکردند کسی از اصحاب ستران سوال کرد  
 فرمودند چون ایشان سوال میکنند جواب لا تعدوا تحسی حاضر میشود و خود را برین عرض میکنند که این قسم سوال کردم  
 جواب است نیز ذکر میکردند که حضرت ایشان چون میخواستند که در مسجد داخل شوند نزدیک مسجد می ایستادند  
 و قدم چپ از فعل بر آورده بروی میگذاشتند بعد از آن قدم راست و سر می نهادند کاتب حروف گویند تصور  
 ازین صورت این بود که عمل بهر دو حدیث واقع شود حدیث لیکن البینی اولیا تنزل تا آخر بهما تترع و حدیث کلک  
 النبی صلی الله علیه و سلم یحب التیامن فی شانه کله و این از عجیب رعایت سنت اشیاء است نیز ذکر  
 میکردند که چون بخدمت ایشان پیوستم و بحال من متوجه شدیدی قدم توحید دست واد و دران ایام سه روز کماتین  
 علم نام در نظر عقید متفک شد و بطاهر مطلق پیوست حضرت ایشان شیخ عبد الحفیظ اشاعت فرمودند که متفقد حال  
 من باشد و وجهه عقید کند که چو در ایام گفتم اگر فرماید آن نازل کنم و اگر فرماید آن نازل کنم حضرت ایشان نزل نپذیرفتند  
 میفرمودند و ادب بنسبت کسی که این حال دارد پس است چون اتفاق افتاد حضرت ایشان این است  
 بهندی بریل شل بر خواندند و هر که کنه ان سون تیه که کماند باه نسکه با میچه چربی زندان پانچ پری کلک  
 و نیز ذکر میکردند که جماعتی از اهل رتک بقریه و در دلی آمدند روزی بهتیه اجتماعیه خوانند که زیارت حضرت  
 ایشان رسد در راه یک بعضی مناقب و کرامات حضرت ایشان ذکر کرد و دیگرے گفت این قسم مردم بسیار  
 میکنند لیکن با چشم خود نمیبینم تصدیق نمیکنم و این بیت هندی شل بر خواندند و هر که جب لک ندیکوں اپنی پنا  
 سه لک نه بچوں کر کے بنیاء و گفت امر و باید که مرخصیص نان و حلا و دهند چون رسیدند و ملاقات و قیام  
 حضرت ایشان بهر یک تفقد و تملیقه سجا آوردند چنانکه عادت شریف ایشان دیدن از آن زمان تا الان ملاطبت میدادند

و کثرت بایں شخص کردند کہ نصیب خاص اوست این لفظ بربیان آوردند سہ جب یک نہ کیوں الخ  
 ایں فقیر از سید عمر حصہ شنیہ کہ روزے حضرت ایشان چادری یلح رنگ پوشیدہ بودند و بر پوست ہاتھوشتہ  
 نشستہ بخاطر مآں چادر و آن پوست مرغوب افتاد و بعد غیض و تحس مثل آن خلطو میکرد و ہر چند فی سیکر  
 منتفی نمیشد حضرت ایشان چون از مجلس برخاستند مرا فرمودند نشین باتو کارے میداریم ہاذا کہ ہل  
 و انعی بود از شیرینی آن را بدست خود شستند و چادر و پوست آہو بہر دو را تہ کردہ بدست خود آوردند و بن  
 غایت فرمودند و گفتند اشال ایں خطرات را در حضور اولیاء بخود راہ نباید داد و نیز ذکرے کردند کہ روزے  
 حضرت ایشان و شیخ عبداللہ یکی نشستہ بودند در آن محل شیخ عبداللہ سید ندکہ در حق فلان چہ میفرمایند  
 فرمودند فرستہ را دیدم کہ بایکد بگر متاظرہ سے کردند یکے گفت فلان دل صاحب پاکیزہ دارد و دیگر گفت  
 سے موافق شرع نیست بچکار سے آید کاتب حروف گوید ایں شخص غریبے بود و متقد بسیاری از اہل زمان بر  
 زبان وی نہرل بسیار میگذاشت ایں فقیر از گلشن شاعر شنیہ کہ روزے در او اہل خوش طلبی خود را سیاہ کردہ  
 یوم و در کوچا و بازار را میگرددیم چون بجلہ فیروز آباد رسیدیم دیدم کہ حضرت ایشان نشستہ اند بخدمت ایشان  
 رنتم و وصف التعالیٰ شستم در آن وقت بایکی از حاضران خطاب کردہ فرمودند مردم را چہ شدہ است کہ این  
 قسم خطر بار رسولی اختیار میکنند و میردم نمی نمایند کہ برائے خدا میکنم و در خدمت اولیاء می آیند و نمی ترسند کہ کنون  
 خاطر شان بر این طائفہ روشن است آنگاہ بن متوجہ شدند و فرمودند اے ابراہیم تمام دین اترا کرد و بقیہ آن  
 خطرات خود متنبہ شدم استماع افتاد کہ حضرت ایشان را در صخرین چون در ہمدی خواہانید ندکی از من تصدی  
 تحریک مہد ایشان میشد مردم چونکہ مہد را می دیدند کہ متحرک است و نزدیک سے کسی نیت تعجباً میکردند و  
 نیز استماع افتاد کہ مردے از جن ناش عبداللہ از حضرت ایشان علوم می آموخت و معارف استماع می  
 کرد حضرت ایشان میفرمودند کہ پیش من سے آید جمیع احوال و افعال می بر من منکشف میگردد و یک بار  
 منکری پیش من آمد و انکا شیخ اظہار کرد و او را گفتیم لے سگ تو ایشان را چہ دانی و سے نبض شمشیر خود گرفت  
 و خواست کہ بر من حملہ کند بروی تھرسے تھرسے کردم آتشی دیدن نزدیک بود کہ سوختہ گرد و تو بہ کرد و الحال تمام  
 نمود از آن مہلکہ خلاص کردم و نیز استماع افتاد کہ در سہی جازہ زسنہ را آوردند تا بر سے نماز گزارند

حضرت ایشان فرمودند روح این زن مفارقت نکرده است و در حضور نماز بروی جای نیست اگر  
 در آنش مبالغه کرد که یقین مرده است حضرت ایشان فرمودند که مرده است و در آخر آن جازه کشادند در روی حق  
 روح بود و او را باز برود بعد یک روز بمرد و نیز استماع افتاد که مردی از خادمان حضرت ایشان بعلی منکر مرکب بود  
 حضرت ایشان در مجالس متخذه او را بر شاخت فعل او بر مروت و ایمان بنیه کردند وی تنبیه نشد و اذان فعل متبوع  
 بعد اذان حضرت ایشان او را در خلوت طلبیدند و گفتند ترا بار ما بتعریف تنبیه ساختم تنبیه نشدی گمان می بری که  
 افعال ترا ننیدیم بخدا اگر مروت در زیر ترین زمین باشد و در خاطر او صد خطره ظهور کند من نود و نه خطره را میدانم  
 حق سبحانه تمام مایه عالم است پس آن شخص توبه کرد حضرت ایشان میفرمودند که روزی هاشم بودم پس غلبه  
 کرد بر من جوع و عطش و حال شد مرا غیبتی و استغراقی در ذکر پس در واقع دیدم که مروتی کانت شیر میداد پس  
 خوردم آن را و چهل تنبیه شدم قطرات شیر را یانتم که از دامن من بیرون می آیند ترسیدم که روزی من تباه شده  
 در دل الهامی در داده اند که این غذا بعضی شتیته خدا تعالی بوده است بفر اختیار تو از عالم مثال بوده است باز  
 عالم شهادت روزه ازین نمی شکند حافظ غایت الله حکایت کرد که مروت تحصیل کرده بود و بجا داده و مذکره شتی  
 تمام داشت روزی مرا گفت یکس از فضلا را این بلندندیدم مگر که بروی غالب آدم گفتم گاهی حاضر شده بجلوس  
 شیخ ابوالرضا محمد زیارت کرده ایشان را گفت شنیده ام که ایشان علوم را از تفسیر حسینی و غطواته کیر میکنند و ایشان  
 در فضیلت نیت گفتم چنین بگو ایشان را زیارت کن تا کمال علم و حال ایشان معلوم کنی و در جبهه آئینه در مجلس غط  
 در آمد و در دل او خلیان کرد که مناظره نمایم حضرت ایشان بر خطره او شرف شدند و روی تاثیر کردند و علم و  
 سلب نمودند چنانکه هیچ قاعده از حرف و نحو بر حافظه او نماند تا دیگر علوم چه رسد و از فهم کلام عاجز شدند و است که  
 این حالت بصرف حضرت ایشان واقع شده است ندانم که و توبه نمود و بحسب باطن بجناب ایشان تضرع کرد  
 حضرت ایشان او را علم او دادند و بحال اول باز آوردند پس اظهار نیازمندی کرد فرمودند که من عالم بهتم  
 مذکره بکنم علوم را از تفسیر حسینی در نیازمندی زیاده کرد و گفت توبه کردم از قول و اعتقاد خود و میخواهم که بشما بیت  
 کنم حضرت ایشان بیت او را قبول فرمودند و گفتند الح شقیه بکار نمی آیند رحمت الله کش و در حکایت  
 میکرد که حضرت ایشان در آن ولایت در سجده بودند و در مقابل ایشان زیر درختی ایستاده بجهت حضرت

ایشان گفت کہ بانی ربطانی در بعض احوال نظر میکردند بسوی کسی و بے سیم و از قوت جذب قدرت نظر می  
آید و از غلغلہ شیون بسیار می شنوم و می چکست باطن باین مشابهی یا ہم حضرت ایشان را غیرت آمد فرمود  
بانی ربط ربانی میگرد و زوایا میگرد و دل مراد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر خدا دل خود تربیت فرمود  
است و آن قوت داده کہ اگر خواہم جذب کنم روح کسی را و اگر خواہم رکنم او را نگاہ حضرت ایشان بسوی  
من نظر کردند و روح مرا جذب فرمودند پس اقدام و بگردم و هیچ شعور این عالم مرا نماند الا آنکہ خود را غرق و بحر عظیم  
می یافتیم پس بطرف سائل متوجہ شدند کہ ایں را بین مرده است یا زنده قائل کرد و گفت مرده است فرمودند کہ  
خواہی مرده گذارم و اگر خواہی زنده کنم گفت اگر زنده شود کمال رحمت است حضرت ایشان دیگر بارہ توجہ کردند  
پس زنده شوم و بایستادم حاضر آن ہمہ از قوت حال حضرت ایشان متعجب شدند جماعتی از یاران حضرت  
ایشان ذکر کردند کہ در مجلس صحبت حضرت ایشان از سائل تصوف زبان نمی پرسیدیم مگر اندکی سوال اجاب  
و خاطر بود چون در دل شخصی شنبہ و غد غصہ کہ در مشرف میشوند و جواب میدادند بعد از آن اگر در دل او خدشہ  
و گیر آمد ثانیاً جواب میفرمودند و بکنند اما آنکہ خاطر سائل مطمئن میشد شنیده شد کہ محبہ عاشق استفادہ از مایه توفیق  
و از جناب حضرت ایشان هر دو کرده بودند و در سلسلہ توحید تردد داشت سخن ملا را بحضرت ایشان رسانید  
و بالعکس چون ایں معاملہ امتداد یافت روزی ملا یعقوب گفت میروم و با ایشان بالمشاوہ ذکر میکنم و الطال  
این سلسلہ می نمایم در حضور حضرت ایشان آمد و ساکت ماند و هیچ نگفت چون از مجلس برخاسته او را از سبب  
سکوت پرسیدند گفت چون در حضور ایشان رفتم ہمہ علوم من سلوک گشت الف با تا ہم نمی توانستم خواند

### ذکر ملفوظات معرفت سادات حضرت ایشان

منے فرمودند کہ در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم کہ حضرت پنیامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر پلوئے من نشسته اند  
چون ختم کشادم ہیچ محسوس نشد و متروپ صورت آں بود کہ ایں مشاہدہ در عالم مثال بودہ است و بہتیم  
انکریتن بدالم شہادت تعلق دارد و میفرمودند روتہ حضرت پنیامبر صلی اللہ علیہ وسلم در حالات مختلفہ بسبب  
اختلاف احوال بیندہ است و آنحضرت بمنزلہ مرات اند کہ کس در آئینہ روئے خود را سے بیند و لہذا تنبیدی

انحضرت رافضی و دیگر یاران کس تہاذی شیونہ و در ہماں ساعت سنی کیٹی و صورت جوان در نہایت فرح  
شاہدہ کرد و چہنیں مشاہدہ حضرت حق سبحانہ کہ اورانی حد و اتمہ عروج و نزول و تقدیریت بل او سبحانہ چہنیاں  
است کہ بودای کس در واقعہ بانہام متقدیر و سورتہ و بیتہ شاہدہ میکنند پس گمان می برد کہ مرث متقدیر است  
نہ بے مرث بحال خود است و ہر تقدیرے کہ بہت از جہتہ رائی است بروزے فرمودند کہ شیخ اکبر محی الدین  
محمد بن العربی قدس سرہ را دریں چہار شب متواتر خواب دیدم و بر مقامات عجیبہ معارف غریبہ ایشاں مطلع  
شدم در آن محل از ایشاں شنیدم کہ حق را سبحانہ با قبا کہ اترہ ذات اوینی صرافت ذات او اسی است و آن  
کیہما است میفرمودند کہ ایں اسم را قبل ایں واقعہ بیج بانہ شنیدہ بودم کاتب حروف گوید کہ ہر بختہ غریبہ  
آمدہ است و قری اما الیتیم فلا یکہ و فی الحدیث فواللہ ما کہیں ولا ضعیفی و مرجہ قہرا از الہ مظاہر و  
منع متشرل است پس ازیں جہتہ کہ ذات لازم صرافت دی آمدہ و الطلاق ایں لفظ بروے صحیح شد و استعما  
صینہ کہ اترہ بہتہ حل دی است بر لفظ صرافت و اللہ اعلم میفرمودند بروزے قہرات و عہد مشغول بودم ناگاہ  
را دیدم کہ بر دروازہ ایستادہ و تھا بسوی من کردہ تہجیر شدم در سہرین نہا کردند کہ ایں فرشتہ است کہ منات  
نیکند برای تو تہجیر ایچہ پیچانی کاتب حروف گوید کہ ایا تھا بسوے ایشاں برائے آں کردہ عالم ملکوت را روے  
بجانب دیگر است و ما سوت را روی بجانب دیگر می فرمودند در لوح نوشتہ دیدم قال رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم حسنات الارسیات للقرین کاتب حروف گوید بینہ اگرچہ بسیاری از علماء محدثین گفتہ اند کہ ایں  
حدیث نیت قول سلف است میفرمودند کہ ایمان را حسی معلوم است کہ چون بدان حد رسد ہرگز مسلوب نشود  
و چہنیں اعمال را حسی مقرر است کہ چون بدان حد رسد مرد و نہا و نہا و نہا ایمان آنست کہ ظاہر شود و درینہ  
مومن نور محسوس انگاہ فرمودند کہ شبہ و مسینہ خود نورے دیدم مثلاً بہ چرخ روشن پس دیدم بدان نور ہفتہ  
بیت و اطراف تانہ را و الہام کردہ خدا تعالی مرا کہ اٹنے ایماے کہ مقبول است نزدیک من مثل ایں نور است  
سببے کنم او را زیرا کہ بعضی از عجیب غلیظہ مرتفع شد بایں قدر کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور  
طہارت و نور طاعات است چنانکہ در موضع آں بیان کردہ ایم و میفرمودند کہ ایا بواقعہ دیدم کہ پائے است  
ملو پائے شیخ با زید بیطامی بستہ اند پائے چپ مرا پائے سید الطائفہ عبید اللہ زادی پس نظر کردم





مقامات ملائکه معانوم المقادیر اند و مقام صاحب شایسته خاصه که بشرف تجلی ذات شرف شده مدی و احصائی ندارد و معلومش نتوان گفت پیغمبر و مداحین ریاضات توسط است و کل مشرب با و اوم توجه تا آنکه مگر در مسفر میروند چون حضور در دل جا گرفت دیگر سخن گفتن و ایشال این زایل نمیکرد و آری اگر مشغول شود تعلیم و تعلیم معلوم دقیقه حجابی خفیف واقع میشود و آنگاه فرمودند که اگر حضور ملائکه شده بشایسته بصارت در بصیرت چیز حجابیت پیغمبر و مداحان و در سینه شیخ یا قوت حبشی بفرست است که از ارض و سموات و حدوث و امکان گذشته بعرض حدت پیوسته و الاستقلال و متوجه بودن دل بعرض الیما هیچ کمال نیست اول قدم بصوف تجاوز از جمیع ماعدات عرش نافیه کائنات و غیره میتواند بود که نسبت شیخ یا قوت بعرض از جهه آن باشد که مبلغ علم و باطن محبت می عرش است نامنای کمال می باشد بلکه بخی کوهی جدا و کجانی است هم بدین عرش محبت مستجاب و در نظر تیره باطله تیره شیخ و علم و علم پیغمبر و مداحان بیت شریسته اگر توپان می یابن انفس

کلمات رسانند ازین پاس یعنی سالک باید که هیچ نفس از توجه بجناب ایدته و وحدت صوفی زدی برآید و این میره آید بلکه در میدان توحید با فکرت نشیند تا فانی شود و از حجب ارکانیه و باقی گردد و حق بجان آنگاه بشناسد که در مقصود حق غیرت متوجه است و این باستخراق سالک در بحر وحدت صورت بند و پیغمبر و مداحان نسبت شیخ گویند هم امور شهود و محبت حق است با منظر و اما با آنکه تصور کن که حقیقت وجود با تعالی او از صفت تقید و اطلاق متمثل شده است باین صورت شکسته و این نزدیک من اقباری ندارد و هم امور رفع حجب است بتوجه بسوی شمس است از حیثیت طلوع او در کوه عین سالک از اینجا خود بخود سرسری می و در همه چیز منکشف خواهد شد آری چون سالک ملول شود ازین توجه باکی نیست که مطالبه محبت حق با منظر کند با نیطو که نوری بسطط با خط نماید که قبل کل شمس است و از عر با و تشاللات تجاوز نماید بحقیقت تمثله کاتب حروف گوید و شمس احدیه اگر او را با منظر جذب است و شهودیت حق با منظر سبب است از نسبتهای سلوک پیغمبر و مداحان که درون در مقام خفیه است از اوصاف بشیرتیه از استخرج بعضی قوی با بعضی منجز و سلوک مراتب بلایت بهم این است و ارسال سل و تکلیف مبتنی بر این است گفته که عارف چیز نیست و بدو را بلذت تمام میخورد و بسبب آنکه در این وقت از بعضی قوی خلاص یافته بود کتاب حروف گوید مراد از قوی استعداد اعیان انواع و افراد است مثلاً صورت نوعیه انسان لطف و مستوی است و از انچه بقینا میکنند و صورت نوعیه فرس مهال و اعوجاج فقا و اشهریه بشیره و علی نه القیاس پیغمبر و مداحان از حجب ارکانیه و اشیاء

بعضی از این من بعد هم بر بعضی اصحاب گفته و خبرش را خبرین منکم از تسک کرده میفرمودند و انقیاد و صحبت و جانیه  
 اکثر است از انقیاد و صحبت و جانیه کاتب حروف گوید یعنی ابن عثمان نیز از اصحاب اند و صحبت ایشان و جانیه است  
 و آن کوثر تر است و الله اعلم میفرمودند در بعضی غلط از علماء و عرفا اسکر و حدت وجود اثبات کردم و عبارت  
 عنایه بکین تسک نووم و دلائل عقلیه و نقلیه بیان کردم اما تلفظ بلفظ و حدت وجود ذکر و هم بقول کردند یعنی اهل علم  
 تعصب ایشان بالفاظ بیشتر است میفرمودند علم رسال تو حیدیه ریاضت یا انجذاب نفع نمیدهد و رنگ  
 تعلم رسال خطبے عشق یا رسال می بے تیر انداختن ای گاهی اشتغال پس رسال موید و مقوی مطلوب میشود  
 میفرمودند هر چند نزد یک من نیز آن احد است و نیز فرمودند که روزی میخواستم که وضو کنم و در همان حال قدری  
 بعمودم بعد از آن در دل من در دادند که این است نصیحت رسال است کاتب حروف گوید یافتن از من متطا و له فبذلک  
 واحدی است از استخراج فدا و تحقیق که فوق زمان است یا علم زبان یافتن یک ساعت از ما طویل منشأش است  
 که زمان مقدار حرکت را گویند و در عالم شمال هیچ حرکت نیست الا سرعت اذان حرکتی است اگر چه در خارج آن حرکت  
 ظاهر نشود پس گاهی متکشف میگردد مقدار سرعت از حرکات بالوفه و بیاس آن از من متطا و له متشع میگردد و معلوم  
 عند الله میفرمودند اگر مرکب منکره را بینی بدان که و سة مخالفه امر را وی نیست یکن تکریرن اورا فان الذکر  
 تنفع المؤمنین ای المؤمنین شاید که قول نفع رساند یکی را از صد یا چون ملوق امر را وی اقتدر رنگ آنکه نیز که  
 بجزیر و دوی او را در هر کوچه و بازار با او از بلند می خواند اگر چه نمیکنی و در تمامی حاصل است و خبر او نیز یک است از  
 نیز از آن کاتب حروف گوید عالم همه باز بسته است بلایا بهائی و جوب اگر فاسق است فنشش نیز واجب است و اگر صالح  
 است خداایش هم واجب و واجب بالآخر لا بد است از علة تامه و ارشاد مفسر خبر و علة تامه صلاح اکثر نفوس است پس  
 تدبیر کلی مقتضی بعثت رسل انزال کتب شد چنانچه مقتضی وجود سائر اسباب گشت فتمدد در باب آنکه بعضی مرسوم است  
 حضور دارند و تشریع نیستند میفرمودند چون کسی را ذوق مشاهده حاصل شد هیچ معصیت ایل نشود و چنانکه سیرنی  
 لذت است نزد یک سلم و قاهر و خط از معاصی غایت حضرت حق فضل می است میفرمودند هیچ با نیرید یعنی یکی از  
 مجاہدان حضرت ایشان بن گفت اینک خدا را چشم سمری نیم گفتم چنانکه کسی که او را نبی گفت از دوست دوست  
 خدا را بدو چشم کیست بخشاکت شد که من نصف میفرمودند از دنیا سازد و مشو و شمشیر شسته گردد

انچه بغير عناصر روح و نور نشاء و آفرينه کار بر عکس اين است که جزا منجمن فان نور الله اطفاله ليکن اين حال بل کمال  
 است که حجاب ايمان از نشان مرتفع شده ميچشم و موقوفه فاضله از صوفي سوال کرد که صوفياي اين همه رياضات  
 و مجاهدات چراني کنند گفت اگر تر گويند که اگر چنين چنين مشقت کني سلطنت ياب يا پادشاه منقرض شود و پيش تو آيد  
 اين همه متاع و مشاق بر تو گوارا باشند يا نگفت آري بکري اين کار را بکن و منت بر جان خود نهد صوفي گفت  
 بسبب رياضات حضرت حق با غلظت الوهيت و فائده قلوب ايشان مي آيد که تبحر و فواید در دل آمدن حق کيات  
 است از بقا بصوره السید و شش شش حال نقطه وجود است از نقاط نفس با طقه ساکن تا و ایل شرح عين القضاة  
 بهداني **س** اى پسر لا اله الا الله خود را شرک نهي است آينه دار چه چيت شرک جلي رسول الله و خوشين را  
 از اين دو شرک بر آرد ميچشم و موقوفه لا اله الا الله لا معبود غير الله است لا اله معبود را عابدی بايد و اين مقتضى شنيست  
 است که اهل شرک باشد و خدا را و ازان است که عابد و عبادت مذکور نيست و حق محمد رسول الله است که خدا تعالی  
 انحراف را بخلق فرستاده است و بشک مضاف غير مضاف اليه باشد و اين شرک جلي است و چون حقيقت  
 وحدت رسيدی و غيرت تعينات را اعتباری دانستی و رسول خدا را منظر مرسل دیدی از اين انواع شرک خلاص شدي  
 ميچشم و موقوفه که وجود عالم مستلزم عدم واجب است از انکه واجب بر تقدیر وجود عالم يا خارج عالم است پس وجود  
 باشد و محدود واجب نبود يا داخل عالم پس ملول لازم آيد و حق غرور از ملول منزه است و همچنين عدم ممکنات  
 من جمیع الوجوه ضروری البطلان است پس عين شد که گوئيم عالم عبارت از تعينات اعتباریه است حقيقت  
 وجود را عبارت ديگر گوئيم و عدم است بذات خود است بخير که قیوم دی است در بيان مخفی کلام شيخ الغر  
 که در باب تادی و تنين بعد المائة از فتوحات مکيه ميفرمايد لا من العالم من الله من غير موقوفه وجود عالم در مرتبه عدم  
 و حق تعالی وجود صرف است عارفي گفته الوجود في الكل ساری و التعينات امور اعتباریه پس عالم و ورزين ايشان  
 است از حق غرور را که موجود حقيقي و محتم صرف با هم تضاد دارند و در بيان ايشان جامع نيست در رنگ آنکه گوئيد  
 سلب و ورزين ايشان است از بجز را که سلب بسبب تعان نور شمس بصوره بحر آمده حال آنکه حقيقت و بيان ايشان  
 بيان کلی است چنانچه سبب احدیت عالم تاوت عالم بصورت موجود بر آید و او را انما بتی با بجزوات پديد آيد  
 و در حد است خود و عدم محض است در بيان مخفی کلام شيخ الغر مانی احد الله شيا ميچشم و موقوفه مذکور و یک احوال

مراقب مقرر شد که غیر حق سبحانه موجود نیست پس کجا غیر کو غیر کونش غیر و سواي الله و الله ما فی الوجود و لفظ فی بر  
 حلول دلالت کند و ی سبحانه ظاهر است و منظر شینوات می پس چگونه حلول کند ذات و صفات او و غیر متعلق  
 شود و غیر یازده فیت آن سکریم تنیست است پس نیست چیزه از خدا و غیر او چنانکه نیست چیزه از غیر او و او  
 دهم چنان است محل قول ایشان یس فی ذاته سواه و لا ذاته فی سواه پس ظاهر شد که این هر دو عبارت با  
 وحدت وجود متنافی ندارند میفرمودند بعضی عارفان گفته اند که تجلی شد قرآن برای من بصورت بحر و آیات او بصورت  
 امواج پس توقف کردم نزدیک آیتی و آنجا یافتیم از معانی بطونیه آن قدر که نهایت ندارد و در دل من در دادند که این  
 است قرآنی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نازل شده بود پس دانستم غطت قرآن را و ولی از اولیا الله متوجه  
 شود بسوی حق عزوجل برای طلب فیضی مردم پس الهام کرده میشود یک آیه یاد و آیه از قرآن بر حسب مطلوب او  
 میفرمودند چون حضرت وجود تجلی شد بصورت مکانیه صفات و اجبیه در حجب امرکاتیه مخفی گشتند بنان احتضار فیت  
 محرف که گاهی سکر نخورده باشد چون بناگاه سگر خورد و کاتب حروف گوید یعنی در ظاهر ممکنه وجود تجلی است و شکی  
 کامله یافته اند که در سبب تنزل بحسب آن نشاء در تحقیق قول بعضی صوفیه بعد القام الذی وصلناه مقام قول  
 فیضی آنکه فرق کل مقام مقام بالاتر است میفرمودند قول اول صادق است نسبت اهل شهودش شیخ بسطامی اذین  
 و در عبادان فریه وائی ربک الخ و قال فیانی اگر اراده کرده است سیر در ظاهر سمار چون ملائکه و عالم مثال و ازل و  
 غیر آنها مسلم است لیکن این کمال نیست و عارف بعد وصول بذات متوجه بسوی آنها نمیشود و الا ما اشار الله و لفظ مقام هر دو  
 شطرنج نیست مگر متساوی و اگر اراده کرده است که بعد وصول بذات مقامات غیر متساویه نفس الا انرا ندیس این ظلم صریح است  
 و بیان معنی نیست شیخ فرید خطاب صلی عشق را با کافری خوشی بود و کافر را به فروری بود و همیشه مودت منکر  
 است و نسبت انصافات است در توجیه قول شیخ ابوبکر واطی و شیخ ابوسعید خدری که اکثر العارفین حتی ابی یزید ما توفی الله  
 الذین میفرمودند با تبادر ولایت کبری فاجبه انیست است که شهود و وصول بذات عبادت از ولایت کثر عارفین شیخ  
 ابوسعید نیز از ایشان است لابد بدان مقام شرف شده اند لیکن این شهود را مرتب بسیار است گاهی متحقق میشود تجلی  
 صفات و جوبیه باقیار بقیه از امکان و همین است غالب در اکثر عارفین آن هم میشود و گاهی تجلی ذات از حیثیت نیست  
 این و آنجا بقیه از بقایا امکان نبود و این بسیار نادر است و همین است تجلی برقی آنی که دائم نمیشود درین نشاء و الا بعد



انفال است که فعل مخالف شریعت کند و کذب در لسان است که متکون شود از عالمی بجای دیگر که مستحق حال همان شود  
 است کاتب حروف گوید ملو از تلون اینجا ظهور سر توحید یکبار و استتار آن دیگر بار است یا یکبار چهره شکست شود  
 و دیگر بار چهره دیگر مخالف انفال اشغال این امور میفرمودند قلنشوه طویل و درین ابرشیم که بر کمر می بندند و زبان میزد  
 تمام آن سلی است از علامات یهود و نصاری است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر ایشان الزام فرمود و این از ان  
 قوی از جاهلان این لباس را به پندیدند و اختیار کردند میفرمودند و محجب امکان عبارت از ظلمات غفلت است  
 که در آئینیت می اندازد و از غور درن و آشامیدن و خشن که از لوازم حیات است و از غضب و حسد و نفس و سایر  
 اوصاف و صیغه های آنها مقوی غفلت است و محجب جو به صفات واجبیه اند و سالک چون بفضل الله محجب امکان را  
 قطع کرد و ذات از او را محجب جو به می بیند مثل آنچه میبندد آفتاب را می بیند و هوا و آتش و سموات که در پیش انداخته اند  
 نیستند بهین طور سالک را محجب جو به مانع از مشاهده ذات نمیشوند بعد از آن محجب جو به نیز اخلاص الاولیاء را مرتفع میکند  
 میفرمودند مشاهده عبارت از توجه قلب است بسوی حقیقه الحقایق ببلای خطه فی باعد اگر چه یک ساعت میسر آید و هر که  
 او را با حق را ندانست و منظر او را نشناخته در مشاهد الجموع است میفرمودند مشاهده به جو عالم مثال و احوال و اجزای  
 ندارد و همچنین شهودی که بعضی جذبه الهیه حاصل شود اما بر تقاریر این نوع شهود اعتماد نیست بخلاف شهودی که بعد سلوک  
 حاصل شود که آن به جو می باشد و بر تقاریر و اعتماد است **فرمودند کمال عارف** آنست که عشق گردد و آن را ده  
 اشتقاق معشوق است و آنگاه فرمودند باصطلاح این قوم حقیقه الحقایق هم می است عشق در بیان قول اول  
 سلوک که دل بر ریاضات ادباین بوق می آید میفرمودند منی ارتقاء دل از عقل ببلو آنست که لواضع کند از  
 غلیات و متوجه شود بعلویات و الا انسان از انتقال قلب سازی میشود زیرا که شریکین بقلب متصل اند و تحقیق قول  
 شیخ اکبر العلم اوسع من الحال و قل لبی سعید حمزه الحال اوسع من العلم میفرمودند ستم علم از نهجه است که  
 داخل میشود در عالم حال و غیر آن از کیفیات نفسانیه بل حقایق خارجیه نزد حال کنیت مخصوصه است خبری از  
 گنج و در حال از آن حقه است که حال قوی است شکست میشود بسبب می و علم عجمیه علوم غریبه آنکه علم کتب  
 یا فیه میفرمودند روزی دهم که خبی سنگریزه انداخت و آن گردان از بجای میرفت و این از خواص غلیات  
 و انچه ایشان می اندازد راست است میفرمودند در جانب شمال ناحیه است که در انجا ملک انصیه می انداختند و ایشان

توالد و تناسل هست بخلاف ملائکه سماوی و اکثر ارضیه میفرمودند چون قاضی شد و در بابیات پیدا شد و از اجزای  
استعدادات آنها خوشبو و بدبو و لذت و تعب و راحت و تسکین و تنفر شدن اجزای و تناسل این کیفیات  
والا وجود فوری بسیط منزله است از اینها آنگاه فرمودند قدره عین و محم و روح و سبب است نسبت و در اینها  
و شامه او حسن است نسبت به ذائقه جمل و خضر و شامه او ذری که الم ادرک مخالف طبع و مزاج را گویند و این مخالفت  
و همچنین زیر و زدن را مانع است و غیر او را ضار با وجود آنکه حضرت وجود مساوی الهی است و هر فردی اگر کسی بسط او بود  
و الف یا سان خود استعمال کند تمیز نتواند کرد و طبع و قبح هم چنین کسی از مضیق زبان و مکان خلاص نیست هیچ چیز بود  
شکل نیست شعری که از قمار است مصراع نرق الزجاج و رقت الخمر یعنی صافیند نظایر که بمنزله شیشه اند و موجب  
مستمر نیز نبایست صفا دارد و مصراع فتشایم و تشکل الامر پس یکی بزرگ و یک برآمد و در صفا و تشکل شد حال  
نظر مردم و فکما خاصه و الا قدح پس گویا خمر به بنجد است و اینجا شیشه نیست و کاندما قدح و  
لا خمر و نیز گویا شیشه است اینجا خمر نیست هم چنین است هر آنکه گفته است ان شئت قلت حق لا خلق و ان  
شئت قلت خلق لا حق میفرمودند امام لایزال صفات الهیه علم است و حیوة شانی است از شیون امام الهیه  
و عدم العلمین موت است و آنکه گوید امام الایمیه حیوة است بر خود قیاس کرده است و قیاس غائب بر شایسته است  
کا تجزوف گوید علم یا نا حضوری است و تناسل تحقق و تقریر است اگر زایل شود حیات زایل شود و حیرة نام اعتباری از اعتبار  
این علم است چون نسبت آن امور که قابل موت و حیوة باشد قیاس کرده شود و کسی در خدمت ایشان از بعضی متعویز  
نقل کرده وی میگوید اقرب الطرق الى الله تعالی الامار فرمودند شاید مردوی آن باشد که اهل اشیاء محسوسات اند و  
جمله اینها امام و اهمیت تناسب تراست میان نفس بد و بیشتر است باین اعتبار و تیهی در دنیا سهل باشد و آنکه شایسته  
این را تصحیح کرده اند معنی آنست که رتبه اینها نمیکند سالک در عالم شهادت پس مطلع نمی شوند بر جلال حقیقی با وجود  
آفات آنگاه که کرده فرمودند که غن و در بار و تجلی شده بصورت جمال برآمده اگر غن اینها فسد کرده شود کسی سوی ایشان  
التفات نکند مثل اهل شهود چون مثل بنیده در کتاب است باسطه عینا که هیچ نظری و التفات بی بر عینک است  
همه کتاب را می بیند مگر آنکه در از عینک حجاب باشد و کسی آنجا دست خود نداند و حال شود و بوی نسا و جلیه و نور و امام  
التفات نمیکند زیرا که نظر ایشان تنها در است از اینها بمنتهی حقیقی بل جلالة و محبوب بل میگردن ملج و العز می نمایند

از زن قبیحه و تنه و یک عارف هر دو در یک حکم اند و هم چنین اهل شهود و مثلذ و فی شهود از سطح سرود زیر که مسافه سرود  
از هم گزینده تا صبح شنونده بش نیست اگر منی شد به الصوت باشد تا یک غلوه یا دو غلوه رسد و پس و این قوم تنها و زنده  
از انشال این امور و منتی رسیده اند میفرمودند ولایت عامه را مرتب کثیره متفاوت است چون تقوی و ریاضت  
و صحت و شهودی نیست کسی که بسیار از ذات و احاطه و بظا هر مطلع نشده و چون عاشقانه و عشوقیه که اینها تمام حلال  
اهل ولایت عامه اند و ولایت خاصه نیست بجز و منول بواجب سبطه و شهود انبیا علیه السلام و التسلیمات از عاشقانه و  
عشوقیه باز گرفته است چنانکه بعضی احادیث ظاهر است مجربان از بعضی الفاظ احادیث بحقیقت موسی و محبوبیت محمد  
علیهما السلام استنباط کرده اند و حقیقه الامر همان است که گفته شد میفرمودند و نگارهای محال میشود نوعی از جذبه یا تکرار  
کلمه لا اله الا الله تصوری و آن هیچ اعتباری نیست در تاول شطرنجین القضا یعنی آنرا که شما خدا میدانید  
تزدیک محمد است صلی الله علیه و سلم و آنکه شما میدانید نزدیک خدا است میفرمودند وی صلی الله علیه و سلم مرت حضرت  
وجود است و منظر اتم وی است حقیقت تکریمین اول و جامع تعینات و منظر اتم است و همه از نور وی ظاهر  
باین اعتبار چنین گفته است والا حضرت وجود مساوی الظهور است در هر فرد و تکرار الفاظ با وجود و صحت معنی القطن  
عبارات است میفرمودند و فانی آن نیست که نفس خود و شعری نباشد با وجود غفلت از جناب مقدس نبی نبی که  
تصاب چون قطعه لحم مشغول میشود و جاز به پختن نان مشغول میشود و ایشان را و احوال توجیه بسوی خود و شعور و جد نیست  
میفرمودند و جذبه که بقوت توجیه حال نمیود و دران ضعیف القلب قوی القلب مساوی است بصورت فرج یا  
بخت و کوشش حاجت ندارد میفرمودند و در روح انسان قوی است که وی لوح مغیبات است چون نبی  
از انجا علوم اخذ کند توسط ملک حی و آنجا نیست بعضی مشکلین نیز و اینجاست تصریح کرده اند و چون ولی آنها رسد بکمال  
حاجت ندارد وقت نوم گاهی روح انسان بدین مرتبه میرسد و مطلع میگردد و ازال بر چیزی پس اگر خیال آنجی را  
بصورت مناسبه تغیر دهد چنانکه دید بهمان صفت واقع میشود و آن اشک مجر و نامند و اگر بصورت مناسبه تغیر واد چنانکه  
اشغال او بعلوم و خیال و بصورت شرب این تشل گردد و یا اشتغال او بازان فخر در رمضان بصورت تمام بفرود و غلوه  
مردم تشل شود این محتاج تاول و تبصری باشد و این اشک تشل میگویند و گاهی روح نایم بجام خیال میرسد و باقی  
این صوفی و خیالی را می بیند گاهی شکل اشکال بسبب غلبه غلوه بسیار باشد چنانکه نبی چون قبل نوم آب خوردی بیند و در

چون با دخیان خود و اشتغال نارعی بنزد و این جمله صفات اهل علم است آن را بغیری نیست و بوی التفاتی نه و خبر را باین  
 که وقت رویت رویا و سطلیل یا سحر مثلا و وقت حکایت رویا و نزدیکی این خبر و حالات را نمی که با غلطی و متلی بود و یا نه  
 متعجب بود و یا نه و مثال این امور نیک احتیاط کند و بعضی اوقات به دو در شراط و صول این قوت قدسیه میرسد که  
 چنانکه کفار را احتیاط واقع میشود و علم میرسد و یا مستبط است که کتابت و این فن را کتب جلیله میهند و اما که کلام چنان  
 حقیق صادق و این سیرین و ماهر درین فن ذکر میکند رویا را بی را که چه فراموش کرده باشد بجهت نقصان قوت عاقله  
 یا اشتباه که بسبب از دعام علوم و اخبار و قوه قدسیه حاصل آمده و در ذیل این کلمات میفرموده که روح آدمی گاهی  
 منتهصل است که در دو قوم برای سطلاله یعنی معیبات و غیر میشود بروی رجوع و دل سلحت و مضطرب میکند مردم  
 گویند که بروی جنی نشسته آنگاه فرمودند بعضی احوال مستغرق میشود در مراقبه و انبساط شکل میشود و میفرمودند تحقیق است  
 حق را بجان قرب محبت و احاطه نیست هیچ چیز نیست زیرا که اینها مقتضا و تمییز اند و نوعی از سافت انباشت  
 کنند لیکن خدا تعالی بزرگی تفهیم میجوید که ویرا و در و خیال کرده اند و جبهه غرض بیان فرموده و آنگاه فرمودند و از این الفاظ  
 مذکوره قرنی چوتنی و احاطه است که در تلم و کس واقع است یعنی تجلی باین صورت در بیان مقوله قوم که نقصان مقتضی است  
 اما هیات میفرمودند یا این هیات را وجودی متقل هست تا ویرا اقتضای باشد و اگر اقتضا بقیقت حضرت وجود  
 راست نسبت باین هیات چوتنی و در و فی الواقع هیچ نقصان نیست اینهمه در نظر مردم است و این میفرمودند و علم  
 نیست علوم توحید بنیاب سوس است نسبت دقیق و علم توحید نسبت و صول و شهر و منزلت دقیق است نسبت در متنا  
 بعلم توحید بخیر قبل وصول لذیذ فی نماینده بینی که نام با قول شاط و حکایات او توحید میشود و حصول مطلوب نقل اقول صوید  
 تحقیق چنانست که قصه گوی در محله باشد قصه های است از نزدیک خود بصیلاح مردم میگفت میفرمودند از نظم است  
 انکار اولیا و الله شرکت مکان است که در یک محله بایک شهر سکونت دارند و شرکت زمان است که معاشر باشند و شرکت  
 است که آن لی از اخوان باشد و علوم عالمیا معتقد میشوند آن که در علم بسیار دارد و عبارت بسیار کند اگر چه بسیار است و در است  
 نظر کردن است بطلب عبادت شیخ و حدیث آمده که مردی از حضرت پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام شدت اشتیاق فرمود  
 صحابی در عقب او رفت و تبس تمام کرد و پیران فاش کرده یافت حقیقه حال از او متعجب کردند و وی گفت اگر زمین تا آسمان  
 بجز خود در تمام و نامیز ملو باشد و در ملک من بود و یکجا حلاک گردد و مخزون نشوم بقدر آنها چنانکه سرور و شوم بوجود آنها چنان

آنکه مقصود تخرید دل است از ماسوی اگر این صفت برست آن قلیل عبادت ویرانغ بسیار میسرید باز نیاست که کمال  
 صادق را بر تلوهر شخ نظر ناید کرد و بر بیان مستعدیت قلوب بنی آدم تلین فی التماس میفرمود و ظاهر بدین انسان  
 شتاباروی بود و باطن او مارد و صیغ بر عکس این می باشد و چون چشم این قلب منوبی گراخته میگردد و قلب منوی را  
 معنای حال شیز و و هم چنین بسبب کثرت جوع و سبب کثرت شحم گراخته میگردد و فوین صفتا و میمه چون غصب  
 شهوت پیدا میکند میفرمود و ندانیا لاهو غریق عبادت و رحمت است و اگر که همت عارف شود و وصول است این  
 مگر آنکه این حالت منزل کند پس ظاهر شود و از وی در این حالت هر چه ضاوا است باشد میفرمود و ندان عارف نظر بخانه  
 نیکند زیرا که این نقصان است اگر نه را بر این نداشتن بود که تراشقی گردانیدیم یا این شود که فائمه تو بخیر است بر تهر  
 بانها التغات تو نمیکند و نفع حاصل که مطالعه جمال محبوب است بر جا اهل با قدم آن نیکند از و میفرمود و ندان که و چون  
 تواند که هر شکلی که خواهد شکل شوند لیکن انفس ایشان در این حالت باقی است جل خوش جبریل مثلا استقر است  
 در مکان خود معه نه حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام و صورت و صیغه توحید است و اگر عارفی خواهد که بن را  
 بگرد و طریق و سبب آنست که توجیه شود بهمت بسوی شکل می پس نمیتواند بر آمدن از این شکل الا آنکه وی حیلها میکند تا بقدر  
 آن توجیه بتواند مثلا اگر بصورت سنگ تشبیه نماید عارف باین صورت توجیه است نمیتواند بر آمدن از این صورت لیکن  
 گاهی سوره شاه را بجانب سوره سگ میگردد و اگر عارف باین توجیه شود نیز نمیکند او را لیکن توجیه میشود بصورت  
 سگ که کما رفت پس فتور واقع میگردد و آن جنی رنگ دیگر بر می آید و بکذا میفرمود و ندان قرار است سوره فاتحه باین وضع  
 اگر تریسکه را با اول جمله ضم کند در یک نفس تا یک منقعه هر روزی چهل یکبار حصول مهمات را از اجز عرفاء منقول است  
 و قول خدا تعالی فوق کل دی علم علیه میفرمود و ندان علم صیغه مبالغه است یعنی کثیر العلم و آن بحمد الله تعالی و دیگر نیست  
 پس هیچ حدیثی بجز تقدیر استثناء و کاتب حروف گوید این دفعه و علی است تقریر و دل آنکه شما میگوئید که بالا ترا و شهوت  
 و جدت مقامی و ملی نیست این آیه متفق است که فوق هر علم می هست الی غیر النعایه و تقریر دفع آنکه اینجا استثناء  
 مقدر است یعنی التوحید الذاتی و وجه دیگر آنست که علیم نام خداست و فوق شهود و وحدت توحید ذاتی حضرت اوست اگر چه  
 بنده را توفیق دیگر متع باشد و الله اعلم به بیان قول شیخ جنید طارث العبادات میفرمود و ندان طاعت العبادات زیرا که  
 آنها از اعمال ظاهره اند و نیست الاشارة یعنی آنکه تعلق بظاهر اند که حالی از باطن است و معانی فغانا و اذی العبادات



یعنی نفع اتم از تو اقل ظاهر حال نشد الا زکیه تحقیقه صلیناها فی جوف اللیل یعنی راحت ترک کردیم و اتمت  
 اختیار کردیم پس حال شد ما و وصول بحق سبحانه حاصل کام آست که کفایه نیاید کرد بعبارات و اشارات لسانیه  
 پس لابد است از توجیه بجهت اقدس بوصف خشنوع اتم خصوصاً در اوقاتی که هیچ مانع محال از او نباشد تا آنکه حضور  
 مشاهده مستقر گردد و کاتب حروف گوید ای واقعۀ نزدیک غیر محمول است بزبان هر آن راه سیرت خدیه که در هر دور  
 کمال بزرگ است لیکن ثواب و درجات ثمره طاعات اند و بس در حدیث الروح ملک السبعون الفرحه می  
 فرمودند که حال دارد که مراد روح الارواح باشد زیرا که جوهر ملک است حیانا از و یکبارگی تعبیر کرده میشود و کاتب حروف گوید  
 روح الارواح عبارت است از تجلی که اصل خطیره القدس است و محمول روح آن مثل ضویر است بر جسم منی گویم  
 مراد از روح الارواح مثال نوع انسان است که جمیع ارواح از وی منشعب میشوند و تحقیق لطائف است  
 فرمودند که روح را اسما مختلف است باختلاف عبارات پس حکما بر اعتباری لطیفه متقل آمده در تاویل حدیث  
 که در تفسیر آورده که حضرت رسالت علیه السلام در حق حضرت قاضی علی دعا کردند اللهم اشرح لی صدک و وسیع  
 امری و اجعل لی وزیرا من ابلی سفیر مودت که مراد است که واجل لی وزیر اخا مسامح من اهله زیرا که شمیم یعنی  
 صدیق اکبر و فاروق اعظم و ملکن یعنی جبریل و میکائیل و زکرا حضرت بودند و ربان اثر حضرت علی کرم الله وجهه منسل  
 لایت ربک قال ما کنت اعبدا رباً لم اراه فقال السائل کیف دایتہ فقال لم تره العیون بمشاهدات العیان  
 و لکن رآته القلوب بمقتات الا یقان کاتب حروف گوید غرض ازین توجیه آن است که این کام نامی رویه  
 و رویا و جوی که سابقاً مقرر شد نیست مراد عیون مقتضیه جبهه و الان است نه عیون مطلقاً سفیر مودت یعنی  
 دینوت که مقتضیه جبهه و الان و اشکال است او را ندیده بل حق القیوس دیده شد آنگاه فرمودند علم یقین استلال  
 بر رویه دخان بر وجود و عین یقین رویت نداشت بعینها حق یقین عالم نداشت بنفس خود شاهد عین یقین باشد و  
 و شود و حق یقین المسمیة المربطه بقرین استماع مطالع کتب علم یقین نیست علم یقین آنست که کشف بحال آب و جو که احتمال  
 آری یقین عرفی اطمینان و خاطر است بشال این حاصل میگردد و قول معویه العارف تلمذ سفیر مودت که عارف است باطنی و حق  
 لیکن می بیند مودت حق غرض و حکم پس اگر حکم وقت تجلی فرماید در و خلاق بجز قصد هیچ نظمیت اما اول بقی راقبت  
 و احوه اند هرگاه خواهد بصورت قهر بر آید چنانکه یکبار پادشاه بخانه عارف کامل سواره در آمد و بر گفتند این ادب نیست که

که گفت باختر از اسیر دیده ایم و چپکس تاثیر نیست عارف را خیر آمد سوزی او بنظر غضب دید در همان عت  
پس او کشی کرد و بر پاستاد و بادشاه برزیز افتاد و برگشت این کار برای آن کردم که مردم فقرا را محترم دارند  
آنکه بعضی کل با وجود قدرت باشد این احوالات میکنند چنانکه حکایت میکنند از شیخ فرید عطار و عین القضاة و  
حسین بن منصور و ایشان شادمان می باشند بقضاء الله تعالی و قدر وی و در آن تصرف نمی خواهند شیخ عطار قال خود  
را گفت نه ترک بجز من ترا خوب شناسم بهر تنگی که می آئی و سر خود را بدست او داد تا ببرد و ترسیدن ازین است  
انقصان است آری در وقت تشرل منظره قهر را مقابله نباید کرد میفرمودند لابد است در تجلی ذاتی از شهادت انوار  
موجوده بوجود خارجی نه علمی و نه یادهی کاتب حروف گوید مراد از تجلی ذات اینجا ظهور کمال تدلی است چنانکه حضرت  
سوی را اتفاق افتاد و وقتی که در صورت نار تجلی واقع شد میفرمودند هر که میگوید که فاعبارت از نفی غیرت است و بقا  
عبارت از اثبات عینیه است بیل و گفت گویی خطا صریح کرده شل او شعله است که او را پنج پسر در خانه باخته  
و او سه در بر تنها میزند در آن حالت دو سارق به سر وی رسیدند و وی آن پسرا را یاد میکنند و زبان میگوید که  
ای پسرا بیایید و این سارق را دفع کنید پس این حضور و می او را نجات میداد و از خوف و هراس نمی راندا اگر کسی  
نشته شود دست حقیقه آب و اوصاف او را از برودت و سیلان و دفع عطش و غسل ثیاب غیر با و لیکن آشامیدن  
او را شیر نیاید هرگز تشنگی او نرود و این همه معرفت اگر کسی بخوردن شیر نی محتاج شد و او شیر نی را هرگز نمیدهد است لیکن  
کیفیت حرارت و اوصاف و تاثیرات او را شنیده است در بیان اوصاف شیر نی از جمیع اقران فایق آمده او را  
از تمام هیچ نشی نیست همچنین آنکه توحیدرسی گفتا که در اثر شرک نمی خورد و در دل او باقی است اینها و اینها و اینها و اینها  
فرمودند آثار تعلیمات مذکوره حاصل نمیشود مگر بوصول شهودی نه وصول برسی گویند حسین ابن منصور را دست بر میدهند  
و او قسم میکرد و از هر گشت می آید و برادرانشند و انا الحق میگفت و بنویسند و از راه او انا الحق سر نیزه  
سند بر یاد انداختند از انا الحق شنیده میشد و پنجمه برای آنست که وی توحیدرسی گفتا که در بلکه توحید عالی مشرف شد  
آنکه فرمودند توحید عالی را آتار اندازد و ذاتی ظهور او را موجوده و بوجود خارجی است و در توحید نورانی و ظهور آنچاز حسین بن  
منصور ظاهر شد و در صفات عشوع و خضوع و انس و سرور است و در افعالی توکل است و برابر شدن روح و ذوم  
میفرمودند از مجرب و اصل خوار و کشف غالباً ساد نمیشود زیرا که وی متفرق است در وحدت ذاتیه

با کوان التفات ندارد بخلاف سالک و مثل مجذوب است اگر شخصی از شهری در هر دو شهر نشاند سپرد  
 منزل و بادی باین منع قطع کنند و اگر از سامی قری که برانها مقرر کرده سوال کنند هیچ ندانند بخلاف سالک که تمیز  
 هر مقام مطلع است آنگاه فرمودند مجذوب و سال اگر کشف کائنات را خواهد آید در سلوک باید کرد اگر کسی دعوی این  
 باید کرد و معرفت ذات و صفات آنفسا نمایند تا حقیقت کار روشن گردد و الا تشیخاں برای گری بازار خود این کلمه است  
 آفرین کرده اند و میگویند که کلمات غیر سهل است بوی هیچ التفات نباید کرد و آری این سخن راست است به نسبت عرفان  
 و همین و این جاها را معرفت ذات و صفات و شیونات توحید عالی نشده از ایشان این دعوی مسجوع نیست  
 و تحقیق مشرب محب الله بادی صاحب شوی به غیر مودند که وی از ذات سبها قائم بپایه مقوم بشیونات اراده نکرده بل  
 که از معقولات ثانیه است اراده کرده همچنین از وجود حق مصدک که کون حصول است نیز باید آنجا که میگویند ذات الحق لفظ  
 معقول که در تسویه واقع شده مقابل محسوس است نه مقابل موجود چنانچه فیض الرئیس شفا گفته که معقول سنائی و جویت  
 چنانچه ملا جلال و کمالی هم آنرا که برعاشیه تهذیب است نقل کرده و در ویت که مقابل موجود گویم لازم نمی آید که معدوم  
 مطلق باشد و آنچه تباد و از لفظ موجود است که ذات الوجود پس اگر موجودی که وجود او از اید بذات نباشد از این لازم  
 نمی آید که معدوم مطلق باشد بلکه آنچه لازم می آید این باشد که موجود بنفسه این خودی است موجود پس است پس لفظ  
 معقول در برابر وجود بنفسه گویم موضوع است و اصطلاح ایشان چنانچه فیض البر قدس سره در فتوهای در باب حد و لفظ  
 معقول آورده اند و از این لفظ همین معنی اراده کرده که بیان نمود و عیان ساخته بطریق تمل پس لفظ معقول گوید اصطلاح ایشان  
 موضوع است برای موجودی بنفسه موجود است من غیر مدخله الغیر و حضرت محب الله قدس سره و تسویه بل فیض  
 اکبر شده این لفظ معقول آورده اند این عبارت حضرت شاه غایت الله اکبر باریست قدس سره که برای رفع شبهه  
 نوشته ام معقول محض و باشیه محض و وجود محض کما ان ذات زید هو الحيوان الناطق حیث لا وجود له الا فی ضمن افراد  
 و نیز میگوید افراد الانسان من زید و عمرو و بکر و خالد ینتزع منهم ما به اشتراكهم وهو الحيوان الناطق  
 الذی هو من المعقولات الثانیة فكذلك ینتزع من الشیونات وجود الحق و این کفر صریح است زیرا که وجود  
 ظاهر مستتر است از قیوم اصل ثانیه و این ظاهر منتظر اند بوی در رنگ مقدار صور و نحوه از شیخ باین شیخ و آنچه موجود  
 و مشهود است حق است جلشانه خلق ظلم معقول است زیرا که عالم نام الطوار وجود و اشکال فانیه دوست و حق است

حضرت وجود است از قول خود حق متقول محض اگر مراد داشته که عقل کند تحقیق او میرسد پس این قول باطل  
است که کند و لایق عقل او را نکند و اگر اراده کرده که از معقولات ثانیه است چنانکه سیاق و سباق  
بیمینی شاید است پس کفر صریح است که مودی نه بهیبه هر یک باطله میگردد و اگر اراده کرده آنچه عرض شیخ اکبر است  
که ذات بخت اعتبار الیقین متقول محض است زیرا که غلو و سه از کمالات و عدم یقین و سه بجز در فرض عقل  
نیست و اگر چه موجود در ظاهر فانیه حضرت حق است لیکن این منطاهر و سه مقتضایان باقتضا حقیقی و بقیقیت  
نسب و اعتبارات و معانی او پیدا اراده کرده که ذات حق محسوس مجبور نیست کلامی میجو باشد لیکن تصریحات  
او با سبکند ازین ارادت از اول خطبه و اوصیای حق ظاهر میشود آنجا که میگوید الحمد لله لمن وجد کل ما وجد و گفته  
الحمد لمن وجد به کل ما وجد میفرمودند حق نام حضرت وجود است که مشهود فی الخلق است و باقی بر صفت  
خود بیان کند آب با وجود اختلاف اشکال او عیون الوان آنها باقی است بر صفت و عالم اسم اطوار وجود و شیونات است  
و اشکال و صورت فانیه است که از صورته بصورتی مبدل میشود پس نقائص اضافیه چون کفر و فسق و قاذورات  
و غیره اگر چه فی حد ذاتها کمالات است اندر آنحضرت و چه تعلقی نیست بلکه اوصاف عالم اند اگر چه در قسم کل حضرت  
حق است زیرا که اگر تیمم کفر و معای او نباشد از عالم موجود شوند و چنین تولد و تولید از اوصاف عالم است یعنی از  
تعیینات و صورت بدیهه از اوصاف حضرت وجود و شبیه نیست که تعینات اوصاف او امور اعتباریه است زیرا که  
هم نسب و اعتبارات ذات اند ذات با وجود ظهور او در اینها بهیبه است میفرمودند کلام متعرف رسمی مشهور  
تغویب نیست بخلاف کلام عارف تراخ عارف و متعرف ویرد مثل مباهله بی الله صلی الله علیه و سلم و این است  
او با کافران است و متعرف را طاعت مکاره نیست بلکه از وی است گریز میفرمودند طریق مکاره  
منع حجب است و مبارک این محبت و اتیه است که کونین را ترک کند چه یکدیگر و انعیاد و مبادی دنیا مبتلا با  
و خنازیر و اخوان شیطانیین میطرش در آیند آنگاه خدا تعالی متبته و اتیه در عمل اندازد و مبادی فنا خلوت و شوق  
از خلق است و اختیار لیالی در مراقبه آنگاه از خود فانی و خدا باقی گردد بعد از آن کثرت مشاهده وحدت را فرام  
نشود و جلوت غلبه گردد و نوع قطع و چشم بعینیت تجل غایت از یکجمله گردد و عقل منظم را غایت او را که معلوم  
و از صانع کامل چاره نیست اما ذات و صفات و شیونات ذات را بهیبه شناسد و میفرمودند متصرفه

جایان معنی کلام صوفیه علیه ندانند و گویند طریقی و در نظام هر مثل ظهورش در کائنات بازید و در فرایا متکلفه است  
 شک نیست که این قول بجزئی محدود و مباین از نظام هر یک باشد حاشا الله عن ذلك آری بعضی سلف بر  
 تفهیم همچو این امثال این امثال اختیار کرده اند ظلمت عالم نسبت خدا تعالی بسبب ظهوری است در مرتبه ثانیه  
 نه آنکه مباین باشد و رنگ ظل شجر که بر جدار اقد تعالی الله عن ذلك در معنی بیت مشهور چو تو فانی شیدی  
 و ذکر مذکور ذکر خفیه که گفته اند آنست میفرمودند فانی را حجب امکانیه مخفی میشود و مانند کفر خفی ناسیده شد  
 می فرمودند اهل شهود از حیره عقرب و خیر و ذوال نمی ترسند و مانند بعضی اکابر نفوس خود را بتخلل کرده  
 و در بر که آنجا سباع بسیار بود و طعام و آب یافته نشود و انداختند چون بخاطر ایشان هیچ خطر نیامد و دانستند  
 کامل شده اند کاتب حروف گوید از سباع و غیر آن نمی ترسند یعنی در وقت غلبه دید وحدت استراحت و الا در  
 بعض اوقات هزنگ سارناس اند و تاویل آنچه نقل میکنند کان الشيخ عبد القادر محضر محله الانبیاء و الاولیاء  
 میفرمودند و می فرمودند فی الله غفیه و اهل شد بحقیقه روح که در همه داری ساری است پس گفت از آنجا که  
 انبیاء و اولیاء هم از آنجا گویند پس اینجاست تسلیح این نوع تعبیر کرده شد و تفسیر قوله تعالی و اذا قرأت القرآن  
 فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم میفرمودند یعنی تبرک کن از شیطان و در شوا و شر او با کثرت  
 قرائت اول متوجه مولی باشد و معرض از دنیا و غیور و تحقیق همین تصور نافع است صورت تصور باشد یا نه و ذیل  
 قصیده خالد بن سنان که وصیت کرده بود که بعد چهل روز از مردن او را بر آزند تا خبر دهد از عالم برزخ میفرمودند  
 هر که بمرد و در برزخ رفت عود او در دنیا ببدن ناسوتی که قابل تجزیه و تمیض و خرق و التیام باشد ممکن نیست  
 لیکن رجوع او ببدن شالی که قابل تجزیه و خرق و التیام نیست جائز است بحسب احوال و بروج اجساد  
 و شخص اعمال و اطلاق و ظهور معانی بصورتی مشابهه در احوال و جسمانیه چون مثل جبریل علیه السلام  
 انگشتی و شکل ارواح موتی از انبیاء و اولیاء و مشاهیر حضرت از همه نیز نگهاسی عالم مثال است نفوس کامله انسیه  
 و در دنیا نیز مانند کمال شکی که در دو عالم برزخ بطریق اولی زیرا که ارقی است بابتلاع جسمی زیاده تر شده است پس  
 رجوع ببدن شالی است نه غصه و کاتب حروف گوید زیرا که عود بدن غصه و در دنیا قبل قیام است همان جاست که  
 بطلان اتفاق کردن کاتب و کاتب بدینست که این کلام محمول باشد بر ظاهر آن و می تواند که استنزال کند بر خود تالی او را

این کلام محمول است بر ظاهر آن و می تواند که استنزال کند بر خود تالی او را



منه فرمودند پیش از این بست سال مرا ایام کردند اگر بامید حرکت ماننا میگذاری ترا حجت کردیم  
و اگر رضا میجویی از نورانی شدیم بختیم بار خدا یا عرض من اقبال امر است و پس آنجا محالاً معالیه دیگر است آنگاه  
فرمودند الصوفیه عبد الظواهر اهل الباطن می فرمودند اصحاب شهود و الکفایت عبادت نیست لیکن  
خدا تعالی بر ایشان عبودیت را قائم میدارد و حکم آنکه ایشان از نفس بل روح نیز خلاص اند قبلاً چون  
زنا و شرب خمر التفات نمیکنند و نادرا اعتبار نیست در تاویل قول صوفیه القید کفر و لو کان بالله  
میفرمودند عبودیت مقتضای اثبیت است و لهذا ایشان اهل شهود عبودت آدم باقامت حضرت حق و  
تصرف و پس بقید بنیاده عبودتیه کفر حقیقت است و مثل این تاویل جاری است در قول ایشان -  
عبد الله راس کل خطیئة زیرا که محبت مقتضای محبت محبوب است و اثبیت خطیئة است فوق همه خطایا  
پس هر که تجاوز کند از همه خطایا برسد محبت خدا و چون تجاوز کند از این محبت برسد بمرتبه شهود و کاتب حروف گوید  
ماصل کلام آنکه عبادات را عارف و متانف همه می کنند لیکن در مراتب خلاص تفاوت است بر تریا  
مصور و ترک ریاء و سمعه و عجب است بعد از آن آنکه عبادت بحقیقت نمیکند نه خوف را یا طبع جنت بعد از آن آنکه  
بجول و قوت حق غرول کنند نه بجول و قوت خود بعد از آن مرتبه است متیق تر که فهم عامه در اینجا بجهل و غرور  
حضرت ایشان نشأت بین مراتب است نه تسال و در امر عبادات معاذ الله قرینه ای آنکه حضرت ایشان  
چندان مقید بودند که هیچ ادب و سنت از ایشان ترک نمیشد مالی آخر العمر و قرینه دیگر آنکه میفرمودند  
اداء انبیاء ظاهر اعمال را منافی حیرت ایشان نیست از قید تکلیفات که ایس اقامت حق است بر ایشان  
اقتدار کرده شود پس معلوم شد که از خیر سیف معنی اراده کرده اند که در انبیا بوجاهتم موجود است در بیان قول پیر اقدس از حق  
و اثبات برین صحرای است که طائفه وارسان منوایی است و باید و چو شام در اینجا برسد نه نفی اثبات مورا جایی است میفرمودند  
حل شهود نیست مگر ثبوت ثابت بوجهی که مثبت و مثبت یک باشد مشوق و عاشق هر سه یک  
است اینجا چون قول در گنججهان چه کار دارد و نیست نفی مراحل سلوک را الا برای نفی توهم غیرت چون  
این توهم نفسی شد منتهی بین ثابت آمد و نقطه نه مورا جایی است کنایت است از باطنات و طریقت  
او در بیان آنچه خواهد نوشتند از بعض سلف نقل کرده اند که توحید کوه تنگ است میفرمودند در وقت

جمع کثیره صفات و اسمائے از نظر مازف مستتر میگردد و در وجود ذات مطالعہ فی کمال پس این کو نیز تک است  
 اما بعد بقاء و از مطالعہ کثرت اسماء و صفات در وحدت میسر آید و اینجا دستہ تمام است پس حال کلام الیک  
 احتفاء جنس وحدت کمال نیست بلکه کمال توحید و توحید کثرت است در عین وحدت در بیان صوفیہ و حقیقہ  
 الواجب اظهر الاشیاء بعض آخر حقیقۃ الواجب باینکه احد میفرمودند از طہر تہ باعتبار آن است کہ وجود متو  
 در بنظر حاضر همان وجود حق است و حضرت وجود در ہمہ ساریست و تعین ہمہ امر اعتبار سے است و عدم اولی  
 از ان جهت است کہ مخلوقات در مرتبہ مخلوقیت ہی نزد سندی اورا بہ نبوتہ خودی شناسند ولی بولایت خود  
 و نہ زاہد و عالم نہ بد و علم خود لیکن بعد از انقاع حجب اسکانیہ و ظلمات نفسیہ او تعالی بنور خود شناختہ سگر و دو  
 کما قال علیہ السلام عرف ربی لا بنفسی و اینجا معنی دیگر ہم هست کہ مراد معرفتہ واجب با جمیع شیوات  
 او باشد و این در و در دنیا محال است از آنکہ ہر یک نظر عین واحد است معرفت کل را طاقت ندارد و بجای  
 برقی آنی نہیں نیست پس در ان وقت متوجہ تبصیر شیوات تواند شد در توفیق معینہ ذاتیہ با حدیث ان اللہ  
 سبعین الف حجاب میفرمودند قرب حضرت وجود با ملاحظہ حقیقی است اقرب امثال بوسے قرب کلی بخیر  
 توان گفت اگر چه بوسے از کلیہ و خیر متعالی است لکن بہت اقرب از چہل رسید آمد و بعد از اعتبار است بسبب کثرت  
 حجب ہمہ انگاہ فرمودند حضرت وجود را نسبت بنظر صریح حجاب نیست بلکہ حجاب در واجب ممکن است پس  
 وصول ممکن محبوب کہ بصفتا تاثر بہ قاصر متصف است بسوئی اللہ کہ متصف بصفتا و صبیہ موثر بہ است چوں  
 خالقیت را از حیث بقا و قدم و غیر با صعب الحصول است بسبب کثرت منازل لیکن آنکہ محبوب است لکن  
 آسان میکند بروی حصول چنانکہ آسان میکند بر بندہ من وجود کہ در میان شمس و چہل کثرت اند و اینجا بجز حجب صغیرہ لطیفہ  
 نیست و الا او تعالی معصوم و محجب جسمانی و مکانی باشد و مراد از این عدد بیان کثرت است نہ تحدید در بیان  
 منہ قول عارف نقشبندی بسبب حقیقہ می توان بر و اما بسبب فقر و علم نمیتوان رسید میفرمودند چوں شمس اندک از  
 کوہ عارف طلوع نمود حقیقتش نکشف گشت اما بسبب معرفت علم منوطہ است بمعرفہ جمیع شیوات و این  
 محال است میفرمودند بسبب تکثر مردم صوفیہ آنست کہ از ایشان مشہود کہ وی تعالی وجود مطلق  
 است و میدانند کہ وجود در مطلق ایشان یعنی موجود است و مراد ایشان از مطلق آنست کہ در ذات

من حیث الذات هیچ اعتباری نماند نیست نه طریقه نه خبر نه و نه عموم و خصوص بلکه اعتبار اطلاق نیز در بیان قول  
 صوفیه که کل بی ولی و لا عکس میفرمودند ولایت مطلقه شریعت نیست ممکن است که کسی در محبت مجبوت باشد  
 خدا تعالی او را مجبوت تبلیغ مشرف سازد اری کل انبیاء جمیع میفرمایند در ولایت مطلقه و نبوت تبلیغ چون حضرت  
 پنا مبر علی الله علیه السلام و سایر اولوالعزم در بیان حق قول باین حدیث بجا آوردند بساطت میفرمودند  
 استعاره و انبیاء اکمل است زیرا که و بهیچ وجه است نکاد زینتها یعنی ولولم تقسسه فادین ایشان را بدل  
 مشهور است اندوین برنی حکمت ارشاد فرمودی آرد خدا تعالی ایشان را در مقام شاهده پس معنی قول باین حدیث  
 که وقفوا بعد انخوض مراد از خبر شهود و حدیث است و از سأل شاهده میفرمودند ملاست حصول توحید  
 است که سالک تدبیر نیست را ترک کند و حال شود او را توفیق نام و نسبت کند ضرب ضارب و انزال و فوی  
 و تمام نمیشود از حضرت قیوم تال و علامات حصول توحید صفات است که بالغ سالک تعد گوش را شنیده  
 تعجب چشم را دیده و اداند الا انکه طهر حضرت وجود در تعین و تقید مورث تعین صفات و تقید آنها است و همچنان  
 کسی سیران و جریان بحر را در زمر یا جدا اول مشاهده میکند او را لازم نیست که بر لالی و دور در حیوانات که در بحر اند  
 مطلع شود و چنانکه می بیند که سمیع و بصیر درین مظهر است تعالی لازم نیست که مطلع شود بر جمیع سموعات و  
 مبصرات زیرا که این از خواص واجب است تعالی و تقدس در بیان حدیث ما تقرب الی عبد الحب الی  
 مما افترضت علیه و لا ینال عبد یتقرب الی بالنوافل حتی اکون سمعاً له میفرمودند قریب فی الخ  
 در توحید است که بیگانه گی حق تعالی و افعال او ایمان آرد و انکه یکس مؤثر در عالم و قیوم جزا و نیست  
 زیرا که این ایمان حاصل کند و آخرت ما خود خواهد شد این قرب فرض است و قرب نوافل در توحید است  
 کسی کند در رفع حجب و این قرب نقل است اگر عده آنها قابل ملاحظه خواهند شد برین تقدیر معنی حدیث  
 است که یکس مقرب نکرده است بمرتبه قریب انچه فرض کرده است بر ایشان از توحید اجمالی زیرا که هر یک  
 او مانده مترتب است و عده پیوسته سستی که در توحید فیضی برین حسب بر تفاوت شایسته  
 توحید مان خباب اقدس تا انکه فعلی تعالی او را بخود او بر میگردد و درستی عبارت ازین است و چون  
 انچه بیگانه قابل ملاحظه است و ما خود شده بود حیات او نیز برگرفته شود و انکه در علم گفته

که صفاتش گرفته میشوند ذات خطاست بلکه همه حجب امکانیه مرتفع میگردد پس چگونه گفته شود که ذاتش باقی  
است کاتب حروف گوید بهمانا آنکه میگوید صفات گرفته میشوند ذات آن خواسته که وجود مضموری در وی  
بهمین جمیع لطقات و زوارج بوجهی که سابق بود بعد توحید نیز مستند اگر بعض آثار ظاهر شوند لا محاله آن  
از مقوله تبدل صفات خواهد بود و آنکه میگوید ذات نیز فرمود میگردد و آنخواسته که در فانی که متعین نزدیکی هم  
است گرفته میشود فالترجح لفظی میفرمودند هر که او را وصول بجهت حق حاصل شد لیکن بعضی حجب در وی  
باقی است و حالاتش بجا و حزن از ظاهر میشود بلکه گاهی در رنگ سار مجربان میگردد و اما صاحب حق متزلزل  
و به نهایت لطیف حقیقت است وی در حزن و اثنینیه هرگز نیافتد کاتب حروف میگوید این حجاب که سبب  
بجا و حزن میشود صفات و شدت بهیله است که در نفس ملک هم از نفس او حجابی پیدا آمد و وصل عرفا صورت  
نگیرد و آنکه پیش از لطیف حقیقت است پیوسته در آن سروری باشد و تفسیر قوله تعالی والصلوات  
الانسان فی خمس الا الذین هم میفرمودند و اینها قسم به هر ذات و بقا و سرمدیه و دوام اوست که ایشان را هم  
غیر تیره و اثنینیه واقع است الا واصلان کسی از حضرت ایشان سوال کرد که نهایت سلکین چیست فرمودند  
اثنینیه و شهود و حد و این علی درجه است که فوق آن چیزی نیست شیخ عبد الله کفائی که از شاخ آن عصر گویند  
توحید مقامی است که در وسط طریق می آید حضرت ایشان فرمودند خبر ده از فوق او گفت چیزی است این  
فانص فرمودند سالک چون بوحده محضه واصل شود کثرات از نظرش تنفی میگردد و بعد از آن متزلزل میکند و وحدت  
در کثرات مطالعه نماید و این متزلزل است نتوان گفت فوق توحید است لیس و ادعای عبادان ضریه و ولی لایک  
المنتهی کاتب حروف گوید آنکه میگوید توحید مقامی است در وسط طریق رویه جمع و ذره اول از کثرت فاست  
است و آن نوعی از سکوف و فایده است آنکه شود و وحده محضه آخر طریق میگوید غرضش آنست که لطیفه انانی  
علی لطائف است و تکیه صاحب جمیع الجمع و وحده و کثرت پیرو و رانی بنیدن شار و تیره وحده محضه لطیفه آنا  
و بنشار و تیره کثرت لطائف مافدا اند پس تحقیقه علی مقامات همان است که در کمال  
و بیان آنچه در شحات از بعض عرفا منقول است که من در ابتدا میگفتم ممکن من واجب است و در انتها  
که واجب من ممکن است می فرمودند فرق دین دو عبارت است که اول مثل ضرر واجب است

در صفات امکانیه و مستثنائی آنکه تعینات امور اعتباریه اند و اعدام محتمله موجودیتی بخیر واجب نیست میفرمودند  
در هر دوره چون خدا تعالی می خواهد که شیوانات را خلق فرماید نخست مثل که از باب انواع عبارت از دست خلق  
می فرمودند از هر نوع چون شجر و حجر و انسان و فرس و غیر اینها پس مثال نوع انسانی ظاهر میشود در نظام و بعد از آن  
خلق ارواح بعد از آن اشیاء میفرماید بعد از این دوره تنفی سبک و حتی ارواح نیز بنیاضی بعد از این دوره تدریجی  
خلق میفرماید در صفات و افعال حق تعالی تعطل نیست پس قول امام جعفر صادق عن اناس سرمدیون بطول  
مدته محمول است یا باعتبار آنکه خدا تعالی سرمدیت پس از بهجت که ابد و ازل بر وی منکشف شد خود را  
سرمدی میداند کاتب حروف گوید معنی این کلام پیش این فقیر آنست که تعین حقایق کل پیش از ظهور مثال  
انسان است و آن تعین اشتقاق صوره صرف حقیقه الحقایق است بهیچ درجه رباطه همان شد و در مرتب تنزل از  
و آن اشتقاق را راده قدیمه واجب است بر او تیاغ و غرض از اینست که در حدیثی که در کتب معتبره آمده است میفرمودند  
باشنا که بودند و الله اعلم بربان شیخ اکبر العبد و ان ترقی الارب ان تذل میفرمودند اگر چه بمرتبه ترقی کند خارج نمیشود از مرتبه  
عین خود پس جمیع کمالات بمقدار استعداد عین اوست و حضرت حق با معرفت و اطلاقی خود است اگر چه  
در نظام ظهور نمود است معنی این کلام پیش این فقیر آنست که چون خدا تعالی تجلی فرماید بر بی شخصه یا بر  
انسان اجمالاً اگر چه آن تجلی بقدر تجلی له باشد سلطوت و تخییر و قهر و جوب در وی نمایان است و بنده در مقام فنا  
چند باطنی مراتب رسد افعال و تاثر امکان در وی جویبار است و الله اعلم

## ذکر پاره از کتب و اسات مسوان حضرت ایشان

شیخ عبدالاحد بنیریه شیخ احمد سهرندی که از مشایخ شیخ آق عصر بود بدی بخت ایشان نامه نوشتند در اینجا مرقوم  
بود ثم المرحوم من مکارمکم الثمینیة ان لا تنسینا من دعواتکم الصالحة فی اوقاتکم المرحوة فان  
الامر صعب و فی الطريق تعب و رعب قال علیه السلام و ان امامکم عقبه کمود فکف الی و الی  
الی سعاد و دونها قلل الجبال و دونهن حتوف الرجال حافیة و مالی مرکب و الکف صفر و الطريق  
مخوف و عزیزین شفق من آنچه سخن حق است و گفت نباید و آنچه از غیر حق است چندان گفت انشا الله



پس سخن کوتاه باید والسلام حضرت ایشان جواب آن مکتوب باین پنج تشریف فرمودند و اول آن  
 غایت نامه شفقت نامه رسید رابطه صداقت دیکتای احکام پذیرفت چرا که الله سبحانه عن الکرام  
 و اولی الامر الله عز و جل و اهل بیت علیهم السلام کیف الوصول الی سعاده و دونها قلل الجبال و دونهم  
 خوف و الرجل حافیه و مالی مرکب و الکف صف و الطريق خوف و انتمی الحق که وصول سعاده  
 و اتمیه مطلقه بالاطلاق الحقیقه بتسطیل کبریتیه بر عبور شواحق جبال اعتبارات محضه اضافات و همیه صفری عالم  
 نطق و امر است بچنین صعب الحصول است زیرا که اسالک تحقیق خود را باین خوف گردانیده است و تمام  
 و مدارک خویش را باین غفشی ساخته و الا فی الحق سبحانه فی الحقیقه من الوجه الخاص قریب الی العبد من حل  
 الوریث لاثمه طویق و موصوف لا مامون و لا یخوف لا یسمع ثمه رجل حافیه و لا مرکب و لا کف ایضا  
 ای حال اذ همسکن لیس له ظهور فی الناس فسیحان من اجتناب با شراق نوره و اخفیة با استخفاف طهره  
 توهمت قد ملان لیلی بآرقمت و ان لنا فی البین یا بمنع اللثما و فلاححت فلا والله ما ثم مانع  
 ان عینی کان من حسنهما اعمی و و پرده برخاست تا بدیدم دست بادوست کرده در غوش آید  
 شناسد حدیث این مل مست که ازین باده کرده باشد نوش و رباعی و غنی بی منی قلی فحیث کما غنی  
 و کنا حتما کانا حتما کنا و روزان تو بودم و نمیدانستم شب با تو غنودم و نمیدانستم من بودم و من کبر  
 جمله منم من جمله تو بودم و نمیدانستم نوشته بودند که آنچه سخن حق است در گفت نیاید ظاهر امر داد  
 گفت نیاید بیت قصود افهام تمعین و گزیده سخن اگر گفته است من گفت است و اگر گفته است فاما من عیان  
 الاوله بیان و و صهره کبیرا که کهری هاس سلسله و دکت با تو پیل کی سوا و کون لادی بل  
 و السلام علی اهل الله الکرام چون نامه شیخ عبدالاحد رسید مکتوبی در غایت فصاحت نوشته فرستاد  
 و در آنجا شواهد معوتیه حصول و بعد راه بسیار بیان نمودند و آن این است

مکتوب شیخ عبدالاحد

بسم الله الرحمن الرحیم  
 مر علی عباد الذین اصطفی اما بعد گرامی نامه که از راه



این راه تحریر یافته خیل و نشین است بی تکلف و پنهان است صواب این طریق بیش ازین است اما که خبر  
 صادق علیه السلام اشارت باین مشطوری نمود آنجا که فرمود انما امرکم عقبه کود هذا ولیکن صریح در غایت  
 موردان بکینه کار پیلا بنی الامار ان الله یعمل بالصیف فی غیر القوی \* عجایب عشق ای رفیق بسیار است \*  
 ز پیش آه و این دشت بشیر ز برسد و و سهره نبی گرد و پریم کویل جبال رینا \* و کچو کارج نه کو چو کویست  
 پانچی و مار و رباعی زوزان تو بودم و نمیدانتم \* شب با تو غنودم نمیدانتم \* فلن بودین که من جمله نم  
 من جمله تو بودم و نمیدانتم \* که رقم نموده اند نیز خبر از وصال است و از باب غلبه کمال مراد الایس من  
 ربك صیحه و کما مساعلم یلدالم یولد عنوان صحیفه جلال اوست و لکن له کفوا الحد و بیایه تویع کمال او  
 سه ابروی دوست کی شود دست کش خیال من \* کس نزد است زین مکان تیر مراد بر دلف \* و قیل  
 و غنی بیتی قلبی غنیت کما غنی \* و کنا حیث ماکانا و کنا لواحیت ما کنا به من ذلك القیل و الا فلیس  
 هنالك قال و لا قیل و لا حیث و لا کان و لا انشراح جان کان الله و لم یکن معه شیء و لا ان کما کان  
 کرمه و ما کان البشر ان یکلمه الله التوحیا او من واد حجاب ثناء و جواهر ساکان است و لا تضر لول الله  
 الامثال و الله یعلم و انتم تعلمون معیار طیه از فان نبی که پیشوای محبان زخم کن ترانی برو داشت و سر  
 و قمر محبوبان نداء لیس من الامری بشید هم شیت غایت هم بشیر غنا مرقوم بود که نوشته بودند که آنچه  
 من حق است و گفت نیاید طاهر امر او است که دگفت نیاید بجهت قصور اقامت معین از ادراک و گزین  
 اگر لفظی است حین گفت است و اگر نفسی فما من عیان الاوله بیان کلا بل المراد قصور التکم کذا امره  
 ثمر کذا امره مراد از من حق بیان حقیقه ذات است که بدیهه از طاقت بشر خارج است و لکن و تخمین در انجام  
 زدن سواد ب فان لظن لا یفنی من الحق شیا هویدا است که آنچه در درک ممکن و احاطه مناسی و زائد و غیر  
 ممکن و تناسلی خواهد بود و فالواجب التعلل التناهی شأنه عن ذلك علو اکبر احضرت خواج بزرگ عظمه المصنف  
 فرمودند هر چه دیده شد و شنیده شد همه غیر حق است آنرا بحقیقت کلامی باید کرد سه بس بزرگ است  
 بار و خواه ا سه دل \* قانع نشوی بزرگ گاه اسئل \* فالخاصل ان ماکان منزها عن تعلی  
 العلویه یكون منزها عن التکلم عنه بالاولی لا تدلک الا بصارای بصر کان من الفکر والهمز و لا نظار

چنان نشان و بهم این نشان بختار که کس چه شرح دهد ایشان عفتار و عزیزین از آنکه ملعت کلام پرتابند  
و نه ویدانی مطلقیت یکلامی و بر سالاتی معزز ساختند صد التیق صدی و لا یطلق بسانه بر آوردن را که  
جوامع اکلم غایت کردند و تهاج و معراج و بهیئت مناسبت کرم ساختند نداء الاحی ثناء علیات و  
و ادب بختان الله رب العرش عبدالصنون سے ای از تو گمان خلق پس دور و جاوای تو از پر گیس و قد  
هر گیس کند که تو سخن گفت و خود گفت و ز گفت خود آشفست و اسے بر تزار اس هر که گفتند و ما نه که بید  
هم بنفست و توحید تو هر که زاند و قیل بر و بر و ز و عمار فیل و اما تو که فسان حیان الاوله بیان قال الله تعالی الرحمن  
عالم الغرآن نعم لکن ما کا تعالی من العیا کا الخ الیا عن البیان لا یحیطون بهما قال بعض المحققین فی قولهم عرف الله تعالی  
ذلك من مرتبة الصفا و الشیو و الاختیار اول ما قولهم عرف الله کل السانیه فمن و سبه الله المراد من الاضافه و الاختیار  
فانهم یوال کیف مطلقا قلت فمن الاول قوله تعالی انهم علم القرآن فان القرآن صفة من الصفا و لذا صد الکونیه بیا  
دون اسم ذات من الثاني قوله تعالی اذ حی الی عبد ما اوحیت بهم الموج و اضا العبد الخویه الذاک که الکنون قواعده  
السلام الله و ما اهتم الله ای لا یخفوا عن الذات تعالی فانک لکن تستطیع ان کشف الظلم و وجه الکبریا  
الله در القائل سے بر یہ گویم عشق را شرح و بیان و چون بشوق آیم جل با شمع ازاں و دیگر عیاں را چه بیان  
مکرمه لیس غریز چون نماز مقرب ترین اعمال است و مورد تجلیات و مشاہدات حدیث نفیس الصلوة  
معراج المؤمن و خبر ممتاز اقرب ما یكون العبد من الرب تعالی فی السجدة شاهد علی بریں مدعا است  
بسانت که سالک را در صین ادا راں تو هم ہم آغوشی مطلوب بے حجاب و ہم دوشی محبوب بے نقاب  
شود و در منظر ظاہر و صورت و حقیقت از قطر عشق و قطش تفرق نماید باریاں و جمیع که کان آن حکیم  
تکبیر نمود و تسبیح مره بعد از مره فرمود ای ما خطر من الوصال بیالک فاعلم ان الله اکبر من ذلك وهو  
سبحانه مانه من خیالک عاقل شیر از تو هم و وصل سالک که در و در تجلیات و مشاہدات ناشی میشود و  
فی الحقیقت نه انجان است دریں بیت خبر داده **س** مکن رہتو کہ در آئینہ جام قناد و عارف از خند  
سے و طمع خام قناد و بیغے خون دل عارف که محل شاد محبت است کہ بسبب فہول نقوش با سواست خود  
تجلی ذاتی کہ در کثایت از ان است گردد کہ غیبت باطن از اول صد خندان ترقی نماید و تگنگی تمام و فرخندگی

والا کلام در آن ظهور فرمایند تا پاره عارف در جمع و مصالح وصول بهائی پس پرده لایزال را فتنه انداخته و بجای عقل  
 کان لا یخلو عن شائبه الظلمه فانه ظهور الشرف المرتبه الثانیة او الثالثة **س** خلق راز در  
 کس نماید و در کدام کینه در آید و فان قیل فاذا لا یمکن الوصول الی الذات اصلا وقد قیل عن کثیر  
 المشایخ الوصول الیه قال بعضهم ذات من نیست خبر تجلی ذات ذات بین زود است راه صفات  
 و قال غیره تحاکم سید ایمانی باخت از اسم صفت گذشته تا ذات و اقوال المشایخ فی هذا الباب  
 کثیره جدا حیث لا یمکن دینکو منطوقه آقلنا نحن لا ننکر الوصول الی الذات مطلقا بل انما ننکر الوصول  
 الی کنه الذات و در کفایت بطریق الوصول و اما الوصول بلا کفایت بیدار در آن قسمی بل و اصره  
 له امارات و براهین کما تقر فی اربابها از انجا که آنست که نگرانی ابدی با وجود این وصول و این گیره باشد  
 و اندوه و حزن و آهی با وجود این دولت هرگز مغایرت نمی نماید و ذلك لا یجوز لحد صفا فقدان التلون  
 فالله الذی کان قبل ذلك فی التجلیات الصفا تیه فقد یانس الباطن به ملیا و الثانی عدم  
 احاطة السالك لذلك المقام لوسعه الذات مع کمال تطشه و تشوقه لانه وان کان ابسط البسط  
 لکنه اوسع و سیم و کل ذلك لا کیف در نی مقام مافرح حکم مستقی دارد که ایلا با و از این سیر مگردونه مقام  
 را کز این پدید آید نه آن را غایت نه این را نهایت نه آنرا انجام نه این را سر انجام **س** غیر تشنه مستقی و دریا  
 زخمین باقی **س** شیخ عطار میفرماید نمی بینی که شامی چون پیر **س** ندیده فقر کل تو در رخ کم برده پسته وصول تبریه  
 که فوق بر آن تصور نباشد و در خزانه جبروت جوهر سه که توان اعیان بر آن برود باقی نماند محال است و  
 فوق کل ذی علم علیم اگر گویند آنرا که ندانند و نشانند چگونه طلبند و چون در پی آن جگر کباب دیده پر کب گردند  
 گوئیم دانستن و نشانستن شرط طلب است و آوازه جن شاید حریف عشق را به قرار و به آرام میاورد و گفت  
 بوی جمال محبوب سودا محب را در خوش می آمد چشیم گلها درین وادی بسیار میشکند و چشیم نیز نگه داریم راه چنان  
 می تراود این از دیوانگیها عشق بازا است و این شیفگیها جان گذارای **س** در عشق چنین را العجیب  
 مولوی عبدالرحمن می فرماید **س** نه تمنا عشق با و دیدار خیر و به بسا این دولت از گفتار خیر و آه  
 منقضا محاب این است و لایق کبریا محبوب چنین است **س** اسے عشق ز عاشقان محبت



مشوق شای از ادب نیست. ثم لیعلم ان الذات تعالی کما لا یعب عبادة ولا یشار باشارة كذلك  
الوصول الیه لا یعب عبادة ولا یشار باشارة مثل الرتبة الاخوية فمن بها ولا تشتغل بکفیتها  
بما یو دے اگر انیم نبودے. اگر گویند پس فرق در بندی نیستی چیست چه هر دو روز و گذراند و هر دو طالب  
این راز و نیاز اگر فراق فریقین یافت مقصود است پس هر دو مفقود است و اگر زن و اندوه است خود  
در هر دو کرده است گوئیم بندی را نیافت حقیقی است و نیستی را صوری گریه بندی از راه حجابها است و گریه  
نستی از مشایخ غفلت و کبر یا او هنوز در پرده حجب است این در ششال انوار قدم بقیاب با هستی از  
دش نینداخته ایس بار غلیظه او برداشته و از لباس مانی و نی نه برآمده این خلعت وجود محبوب کرم آمده و از  
خلال و خیال نه وارسته ایس ازل اصل در گذشته او پائی از نفس و آفاق بکشیده ایس از همه آن بالا رسیده این  
سکا المین من کما الشیخ بالجملة در ہے آن جان جهان جانی باید کند و از اسم و رسم بگذشته و از نام و نشان و ارسته قبل  
توجه منبر مطلق و غیب مرف باید بخوبی. **لله محب للعالی الهمم خوش گفت سه آں لقمه که در زبان**  
**کجایم. ففقد الکلام ان المقصود هو الهم بل لا الحصول والمطلوب هو القرب لا الادراك و هو**  
**ما تو بخاک و اور بارک لای جانو. جانی جہاں کئے تہاں نانوتہ کا نوتہ تھانو. اگر فتم نایا ایس غنقا با ہم**  
**تمید نہائے دانش اعلیٰ ہم. کسی را گرچه برگی ایس سفر نیست. بہ از سودائی او خیر ہے و گر نیست. و فتح**  
**الکتوب بکلام المجد الالف الثاني قد سنا الله سبحانه بسورة الام سنی قال رضى الله تعالى عنه**  
**الحمد لله الذى جعل الامکان مرآة للوجوب وصیال عدم مظهر الوجود والوجوب والوجود وانکال صفة**  
**کمال له سبحانه فهو تعالی وراکھما بل وراہ جمیع الاسماء والصفات ووراء جمیع الشیون والاعتبارات**  
**ووراء الطہور ووراء البروز والکون ووراء التجلیات والظہورات ووراء المشاهدات و**  
**المکاشفات ووراء کل محسوس ومفقول ووراء کل موهوم ومخیل فهو سبحانه ووراء الوریات ووراء**  
**الوراء. گویم تا تو از مرغی نشاند. کہ با غنقا بودیم آشیانہ. ز غنقا هست نامی پیش مردم بزم**  
**سن بود آن نام ہم گم. فلا یصل جہل حامد الی جناب قدس ذاتہ بل منتهی جمیع الحامد ہون سواد ذات غنقا**  
**فہو الذى انبى على نفسه وجعل ذاته فهو سبحانه الحامد المحمود وما سواه عاجز عن اداء الحمد ومنتہی**

کلامه القدسی **○** هیئت قلم تو قلم و کف اندیشه گراخت **○** رنگ آخر شد ز رنگ تو تصویر نشد **○**  
 عرفان نیا طالب مفاد و ضمه از راه معارضه و معاوضه نیست بلکه از باب نیم خامی و ترک جوشی است سحاف  
 فرماید العذر عند کرام الناس مقبول **○** والسلام علی من اتبع الهدی **○** و التزم متابعه المصطفی علیه  
 علی اله الصلوات والتسلیمات **○** حضرت ایشا **○** بعد مطالعه آنچنین نوشتند الحمد لله الذی جلدنا  
 الی ذاتہ الا قدس عن کل تشبیه و نقصان فوجدناه اقرب من جبل الوردین بلا تخییر و تکاره و حیران  
 والصلوة والسلام علی نبینا و مولا **○** فالحمد لله من کل عارف و حیران ای جاهل لم یصل الی فی تحقیقه امر  
 فهو یخبط و یتحیر السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته بلغت الصحیفه بحجائب العبارات کما یوردها فی نسخه ایما بود که  
 رتبه وصول بسبب غلبه حال استن من مغلوب چاقبار و اردو شال ای بطریق رفرواش **○** مشهور کرده اند و غیره **○** و کتب  
 والاستعارات فسمت السور والاشارات کتبتم و لا کیف الوصول الی سعاد و دونها قبل الجبال و دونها خوف  
 والوجل حافیة و مالی مرکب **○** و کف صفر الطریق مخوف قلت هذا صریح **○** من المطالعة السیر و امتناع الوصول ما کتبت  
 الی الوصول **○** و سعاد الحق **○** ایذا بالسیر المستطیل للبتی علی عیوش و اهل **○** بیابان **○** اعتبار اعلم الخلق و الامور کذا **○** المحصول انفسه  
 للزم و تقریر لا استطالة الطریق و وقوع الاقدام و تاویل لا قناع الوصول لصعوبة حصول الوصول وانما  
 نعیت الطریق من الوجوه الخاص ببعض الاشخاص و لا ینکره منکر و لا یدفعه فلهذا معارضة باثبات  
 مطلق الطریق و وقوع الاقدام او کتبت و لا فالحی سبحانه و تعالی من الوجه الخاص هو الا قرب الی العبد  
 من جبل الوردین **○** اما قولکم هذا فی الوجود و اما فی الوجدان فهو سبحانه و وراء الورد **○** ثم و الورد قلت  
 الحق الیکم و لکن بالنسبة الی الاکثرین و اما بالنسبة الی المتوجهنین او لا الی حضرت الذات ببدان جمیع  
 الاقتضات **○** فکما انه سبحانه و تعالی هو الا قرب من جبل الوردین فی الوجود کذلک فی الوجدان  
 فی السریانة تجد فی سواد الليل عیدی قریباً منک **○** فاطلبنی تجد فی **○** مرا اندر شب تار یک یاب **○**  
 رجان خمیش هم نزد یک یاب **○** مرا نزد یک خود پیوسته میدان **○** نیلانی اگر دانی بیابی **○** مرقوم  
 هر چه پیش کشتم شکمکم گمرا نه جیون جهان **○** و جگه اکس مکده ہیں رہیں **○** منہ نہ بہر بہر باہنہ **○** و بخاطر فائز دور  
 و بہر ساجن سیر **○** آسما کل لا کو بہر باہنہ **○** بل بارت ہجیرت نہیں نس من کہوں **○** بخمانہ نوشتہ ہو رہے

سه پیرده بخواست تا بدیدم دست بادوست کرده درغوش ایشان غنایت کردند بایر دست که  
 اینجه از کلمات گلشن تشبیه است گویم هم لغوش در عبارت شما ماول است و در عبارت من محصول  
 عبارت اتاشتی وحسناک وکل الی ذالک الی الیشیر نوشته بودند سه عفاشکار کن نشود و ام باز  
 کاینجا همیشه یاد بدست است و ام راه گویم مراد عدم ادراک و احاطه است به کما و تیرا بر ساخته  
 صید نزدیک و قود و رانداخته نوشته بودند بالشراب و رب الارباب گویم در قصه مزاجیه مذکور است که  
 این از راه تاوب بود قال الله تعالی یا حی یا قیوم انک اخترت العبودیه تا دبا انما اخترتک بجمیع الکلمات  
 الانسیه تفضلا پس تاوب امری دیگر است تفضل امری دیگر سه خاک را چون کار با پاک اوقاد  
 پیش آدم عرش بر خاک اوقاد نوشته بودند که حزن و اندوه ابدی و انگیزه مقربان درگاه آمد گویم  
 حزن و اندوه ابدی عذابیت سرده و دشمنان را باشند و دوستان را دوستان را همه ناز و نعمت  
 و مقربان را همه روح و راحت خدای غریب می فرماید فاما ان کان من المقربین فرحم و رحمان و جنة نعیم  
 سه آسود بکام خویش از وصل صیب به بنیم فراق است ز تشویش قیوب نوشته بودند  
 و کما هم آب گشت و جانها هم غفل تا پیست حقیقت ز پس پرده بروں گویم راست تا پس پرده  
 جان و دل باقی است به چنین است مال شتاقی و لکن چون کسی از جان و دل در گذرد و در و در پرده  
 رود گوید به راز و در و پرده ز زندان است پرس کای مال نیست اید عالم تمام نوشته بودند نمی کردیم پهل  
 جبار یابی و کیمو کارن به کوچ کیمت پیچی و باقی از حسن تقابل این دو هر چه نویسم و لکن بخاطر فائز و در او نده  
 سات سمندر پریم کس نیست کم اید کیمت ای کیمی بهر لای اروزار نوشته بودند ولا تقدر یول الله العالی  
 گویم رشت المثل الاعلی اما الشعر شعرا و غنی بی غنی قلبی غنیت کما غنی و کما حیثما کانوا و کما لواء حتما کما  
 فالمراد به الوفاق دون الفراق فلیس مضمونه العالی تشبیه و لا غریب المثل کما لیس اقتباس یعنی  
 شیخ احمد که بهر متقدمه مکتوب الیه اند الشیخ البکیر قدس سره سه چه گویم بالذات غنی تشبیه که باعنا بودیم  
 آشیانه بهر زعنا هست نامی پیش مردم و زمرعی من بود آن هم هم کم زیرا که مراد از مرغ و هم آشیانگی  
 او باعنا ملو شان اوست سبحان و تعالی فکلا مکرم منطق الطیران لم یفهم غیر فلاخیر نوشته بودند

پیشوای مجاز و نجم لن ترانی برداشت گویم منتهی آنست که نتواند دید در نشاء و نیا و لیکن این طایفه را نشاء  
 آخری است نوشته بودند که سر و قمر مجنون نداء لیس لك من الامری بشنید گویم شان نزول ایصال  
 است نه وصال زیرا که در مرتبت پیوسته است دوست کریمه دنی فقل لی فکان قاب قوسین او است  
 نوشته بودند آنرا که نطحت کلام پوشانیدید صدر یضیق صدری و لا یطلق لسانه بر آورد گویم منتهی آنست  
 خواهم که بیان حقایق معانیات و وقایق کشفیات در بیان آرم و لیکن زبان من که با فکر فرعون سوز گشته  
 و هر و سعه عقده افتاده است با من موافقت نمی نماید بدین سبب تنگ دل می شوم بر این معنی دلیل است  
 و احل عقده من لسانی یفقهوا قولی و کریمه و انخی هادون هو اقصی منی لسانا فارسل معی ردوا  
 زیرا که دعوت و تبلیغ نیکو نباشد مگر از فیه تبلیغ نوشته بودند آنرا که جامع اکمل غایت گردانند و لا یحی  
 ثناء علیک در او گویم معنی الاحصاء الحد علی سبیل الاستفهام و للعلم یدخل جمیع کمالها  
 فی اعیان و الثناء و البیان انما هو بعد العیان کماید علیه ما ترکتم من تمة الحدیث انت کما ثبت  
 علی نفسک نوشته بودم ما من عیان الا وله البیان و الدلیل علیه کرمه الرحمن علم القرآن خلق  
 الانسان علی البیان و المعنی انه سبحانه یحضر رحمة علم القرآن المشتمل علی جمیع المعارف الذاتیه و الصغیر  
 و الا فاعالیة خلق الانسان و تدبیره غیرهائر الجیون تبعلیه البیان لما اشتمل علیه القرآن نوشته  
 بودند ما کان عالیا من العیان کان محالیا عن البیان قلت الحق و لیکن لا ینافی قوله اذ معناه ما کان  
 دخلا تحت العیان کان دخلا تحت البیان نوشته بودند دیگر عیان را چه بیان گویم عدم احتیاج بیان  
 در حق صاحب عیان است و احتیاج بیان در حق غیر صاحب عیان است این دیگر آن دیگر اما فی  
 انما غنیم الوصول الی کنه الذات و در کفایت قللت علی تقادیر العطف و الرجاء یلزم اثبات کیفیه  
 اما للوصول او الذات نوشته بودند وصول برتر بر که فوق ابرام تصور نباشد محال است لیکن در سیر منات  
 آما بعد از وصول بذات به اعتبارات فوق این تصور نیست و لیس وراء العبادان قوه نوشته بودند اما فی  
 دیگرانگی باقی عشقها زبان است و گویم مرا عشق چه کار که عشق حجاب است و عاشق و مشتوق بر روی حقیقت  
 نقاب است و در مع ذلک العشق ناز فی القلوب یوق ما سوی المحبوب فذم المحبوب و ذم المحبوب فی الکلام

القدی انت عشقے وانا عشقتک یا فخر  
 اگر عشق ہی ہوں تو نہ فی نہ ہست غما ہمہ کچھ عیب پانہاست + از عقل فرو گزیدہ کہ در عالم عشق + اور نیز غلام دل  
 است + اما قولکم مثل الرویۃ الاخویۃ و من بہا ولا تشغل بکیفیتہا قلت صریح فی البکیۃ للرو  
 و یستلزم التلیۃ للوصول و کلامہا کیف نوشتہ بود از اسم و رسم گذشتہ قبلہ توجہ تنزیہی طبع و غیب  
 بایستہ و ان الله یحب ایما است بانکہ شمار توحید بند شدہ ایمان سطرارہ است و خلوب المال شدہ ایم  
 میدانیکہ فوق این چیز سے نیست طایب ترقی باشد فہم ذلک من مشرب هذا القائل و اعمی اہل معالی  
 الہم کو ہم توجہ بیتہ است بی توجہ و متوجہ الیہ متحقق نگردد ذات متوجہ اذ لا یتصور الترجع ان من ذات  
 تہو نہا تحقق صفہ و ہو المراد بوسم رحم است و لفظ متوجہ اسم پس توجہ بی اسم و رسم ممکن نہ باشد  
 و ایضا التزیہ وان کان اقرب المقامات الی الذات فہو مقام و لیس فی الحقیقہ مقیم و لا مقام ان الله  
 یحب معالی الہم اما قولکم المقصود ہو الوصول لا الحصول قلت لعلہ فہم من قولہ صعب الحصول  
 ہو حاصل الوصول و اما کلام الشیخ البکیر قد من سرہ فمن العرفۃ الدقیقۃ و نہایۃ البقیۃ و لکن قولکم  
 کلام القدی قلت کلام القدی خصوص کلام اللہ سبحانہ تعالیٰ بخوار اطلال کلام فریبہ و صفیہ فکیف علی کلام  
 ولیہ یا حبیبی کہ غنی علیکم ان عبارات التقید و الحزن الابدی و الیاس و الحرمان السرمدی المقدر  
 مع محالہا البصیر من عن طلب الطالبین امن نابا التقرب قال عز وجل اذا سالک عبادی عنی فانی  
 قریب فی کلام القدی قریب فی معنی صمدی و لا یبعد فی + نعمتہا کما تراکبا جویم من + و زیلت وصف  
 تو چہا گویم من گفتا کہ مرا جوئی بر عرش بہشت + نزول خود جوئی کہ بر تویم من + یا حبیبی ما لکبتہم الی حکان  
 الحسن الذبیۃ سلک اللہ تعالیٰ و ابقاکم و ما لکبت الیکم من حجتہ الخیر و الوداد و من سبیل الاخلاص  
 و الاتحاد کا تب حروف گوید قولہ ان من تقابل این مہرہ ہر دویم یعنی و ہرہ مہنی کرد انہ باد عوسے  
 شام تقابل است و بہشت و ہی خاص است مہر یعنی عشاق قولہ لیکن بخاطر فاتر و رواذہ سات شدہ انہ  
 اس دو ہرہ حال فدا بقا ہر دو بیان میکند بخلاف دو ہرہ اول قولہ علی نقادیر الحلف الاربعہ یلزم الحز  
 انفسیلہ ان الضمیر الحزوفی کیفیتہا ما راجع الی الوصول اولی الذات بتاویل الشی و علی التقدير من اما



يكون الحظف على الوصول او كنه الذات فهنا اربعة تقادير احدها تمنع درك كيفية الوصول وهذا يدل  
 على اتمية كيفية الذات وثالثها تمنع الوصول الى درك كيفية الوصول وهذا كالاول رابعها تمنع الوصول  
 الى درك كيفية الذات وهذا كالثاني والله اعلم **حسن** ابن مكتوب شيخ عبد الاحد سيد درجاب ان مكتوب  
 وغيره تحریر نمودند و هو بنو اکثر و صاحب **شيخ عبد الاحد** **شيخ عبد الرحمن** **شيخ عبد الله** الذي ظهر في بطونه  
 و بطن في ظهوره و اشرف ظلمات العدم بنور وجوده و وجود نوره و الصلوة و السلام على اسبق من سبق  
 و احل من حمد الله و صحبه و تبعه ما خلق الا انسان في كبد ما ركع ركع و سجد ثم الى ابد لا بد اما بعد  
 وصل الكتاب الكريم من الجناب العظيم بتأنيق الحرفاء و دقائق العلاء رائقه فكانت فائقة كلماته متضمنة  
 بانواع العنايةات مشتملة على اقسام الاكرامات لصاحب الذي اجنني فيه و ذكر لك في نفسه و في من عنده  
 من مقربيه و لما كان حاويا للعدا ابحاث على كتابنا و نحن مع الاعتراف بقصورنا و نقص شعورنا رانينا ان  
 نغذ رغضا و نكمل عما فيها و بما علمها و اخذنا هذا كرام الناس مقبول و اسداد من الكبير ما مول فتقول  
 بعد السلام عليكم و التحية لديكم قلنا و اما في الوجدان فهو سبحانه و وراء الراء ثم وراء الراء فني بلا غبا  
 و نكتة صدرت من اكابر الاخيار قال الخوازمي قال فيه سيد الطائفة هو غاية لا فوق لها و سيد  
 الطائفة هو الذي قال فيه الشيخ الاكبر هو لسان من السنة الحق و هو الذي قال في حقه شيخ الشيخ  
 بجزا ساحل له الوجد عند وجود الحق مفقود و قولكم هذا بالنسبة الى الاكثريين آه قلنا بل بالنسبة الى  
 الكل فان المراد بالوجدان ههنا الادراك و الاحاطة بالكنه و حصول في الذهن كما ياتي فيما ياتي مفصلا  
 اما الوجدان السادس عن هذا القيد فكونه بالنسبة الى الاكثريين غير ممنوع و قولكم المعانقة في عباركم ما لم  
 وفي عبارتنا محصل قلنا لا ماول فوق المحصور قد تيسر لنا شل هذا المحصور فما الكيفية من الوصول و قولكم عبارتنا  
 شتى في حناك و حل كل الى ذلك الجمال يشيرون قلنا الله در منشا فمكوال العلامة رحمه الله بدمع ان كل غنا  
 و بود و كرمه و جبري گفتگو و اوداد و اكسيه سيلي كيب و جووس بي بي هوي بنما نو كس انسي كس ساكن بي بي قولنا ما للترك  
 الانا و لكم هذا تاذ من عليه السلام المتفضل اخبره قلنا فكيف عليه الصلوة و السلام قد وركم في رسول الله اسوة حسنة  
 قولنا من و انه و ابي و انك غير تقر بان بارگاه آمد دپاس و حرمان سرمدی از وصال مطلق ناصه خاصان كراه

كنت قولكم الحزن الابدى باى وجع كان لم وعدا بسرمدى لا يلىق بالمؤمنين فكيف بالمقربين مع  
 ذلك غالف للنص اه قلنا همنا الحيات يسبحى ان نذكر منها شيئا حتى يخل العقل لئلا قيل ان الابد  
 السرمد كما يطلقان على المخلوقين ان يطلقان على مدة الحياة يشهد به اللغز والعرف ومنه قوله تعالى  
 ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا فعلى هذا حاصل كلامنا ان الحزن والهم اللذان للحب الياس من الوصال  
 الطلق الناشئ من مشاهدة عظيمة المحبوب لا يفر للمقربين ما داموا في هذا النشأة وان كانوا كرمين بالعلمية  
 والمجاهدة لكن الموجود اتم من الموجود واليه يشير قوله تعالى والاخرة خير لك من الاولى وقوله سبحانه  
 من كان يرجو لقاء الله فان اجل الله لا تشعر له كان هذا الحزن والياس حاصلين لارتقى من مراتب  
 انطلال الى الاصول وبعد العروج من مدارج الصفات الى حضرة الذات واصل الاصول كان حاصلة  
 لا يوجد في غيرهم فرعون رازداويم ايد وست درو سر زير كه او نداشت سرور داني ما ايها العارف بالله  
 هذا مدح يشبه الذم وكمال يشبه النقص من قبيل قوله تبارك انه كان ظلوما جهولا ولا يعلم انكم صليتموه  
 بالمشرك الاسمية نصيا للاعداء فيتموه من الاحياء ثم ما اكتمت عليه ذكرتم في انبات المدعى ايات كريمة  
 فيها قوله عز من قائل كريما يا عبادى لا خوف عليكم اليوم ولا انتم تخفون قلنا لفظ اليوم قد اضمح في الجواب كما  
 اسلفنا الاشارة اول الباري ومنها قوله جل جلاله الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون فجاوب ايضا  
 على امر الاخرة كما ترى التفاسير مختارة عنها واهل الحقائق ايضا جعلوا من مبشرات الاخرة حتى ان بعضهم  
 جواز علم الولي بولاية لكونه مريلا للخوف والاذلة العبودية كما في التعريف ومنها قوله جل ذكره فاما ان كان من المقربين  
 فروح وريحان وجنة نعيم قلنا ليس الاستدلال وجننا هراية ما في الباب لزوم الروح والريحان  
 للمقربين في النشأة الاخرة ومن ينكر ذلك ومنها قوله تبارك وتعالى ان الله لا يقبل من الله الا القوم  
 الكافرون قلنا اين هذا من الاستدلال لان المراد من الروح ان كان جميع اقسام من حيث المجموع فمر لا  
 يصير الياس من بعضه وان كان المراد كل فرد بطريق السلب الكلى فذاك باطل بالاجماع فان من افراد  
 الرسالة ويزول الرحي ونحوهما ان الياس منه فرض ومومن به او المراد ايضا اقسام فان كان معينا فحل  
 ولا بد من البيان وان كان غير معين فمطلق وكلاهما لا يجد فيهما نفعا ايها العارف بالله كما ان الياس

الحس من غیر حرجاء کہ نصیریم الایۃ المذکورۃ کذلک الامن المطلق کفر بقول سبحان لا یامن مکر اللہ الا  
 القوم الخاسرون وقوله عز وجل وخافون ان کنتم مؤمنین ولذا قالوا الایمان بین الخوف والرجاء  
 فایمکم قبلہ قوله علیہ الصلوۃ والسلام ان اللہ یحب کل قلب خیر وقوله صلی اللہ علیہ وسلم من اراد  
 بدخیر اجل فی قلبہ نایح وما اخبر عن حالہ علیہ الصلوۃ والسلام انہ کان دائم الحزن ومتوسل  
 الفکر وانہ کان بکاء فی الصلوۃ وما ذکر فی سیرتہ علیہ السلام لیسام من غیر ضحک ومخزون من غیر  
 عبوس کما فی الاحیاء وماروی عن داود علیہ السلام انہ کان یبکی فنزل علیہ الامین علیہ السلام  
 فقال ان ربک یقرک السلام ویسال عن بکاءک وهو اعلم بہ فقال لکی خوفا من الذنوب فقال بعد الحزن  
 من خطیۃ القدس یقول اللہ انا انجیہا لا ولیائی فسنک داود علیہ السلام ثم بعد حین جعل یبکی  
 فنزل علیہ الامین وقال ما یبکیک قال ابکی شوقا الی الجنة فقال یقول رب الغفرۃ انی جعلتها اجبا  
 فسکنک داود علیہ السلام ثم بعد حین جعل یبکی فنزل علیہ الامین وسال عنہ کذلک فقال لکی  
 شوقا الی اللہ سبحانہ فقال یقول اللہ تعالیٰ فلیسک اذ کیف شئت فلا نہایتہ لہ خیابان عمر ابیہ شد  
 اتا ثباتا عشق انتہائی نزار و قد قد مار دنیا من الشیخ قدس سرہ فسمہ قول قد وۃ السابق خلعت الخصال  
 غیل انی عطا اللہ مضجعتہم یکمن من تراوی سپرک من بکذا کذا الی ان قال باید کہ دل تو ہمیشہ اندوگیز  
 باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و عادت تو بضرع و نعم قیل **۵** انید اور دمر اوراں مکن بہ در و منزل  
 زبہ و رواں مکن بہ قال ایسری نور مرقدہ لا فی اللیل ولا فی النهار فی فرح فلا ابالی علی احد ہما کنا یو  
 کفر الشریعہ کذلک یوجب فی الحقیقۃ کفر الطریقۃ فانہ کنا یہ عن ستر بعض الحقائق و متنہ بعضہا فواکمر  
 سات سمندریم کے نیت اکم اپار کجیت تھی بکئی بہر لاکی اروار بہ قلنا ہذا نظر الی استحضار و کبریاۃ  
 تعالیٰ کما مر انفا و وقع فی خاطر شیعران احد ہما لی ہذا الذات لآخر فی الجواب مع انی ما لقت بالہمتہ  
 قبل ذلک شعر اصلا بدو و ہر سات سمندر پار میو ہوں کیا فی نا نہیں نہیں نہا کہوئے گیسوں یار بہ  
 ہم سمندر ای سکی تہا نہیں جس دہارہ یلگی سے لا اکوں لوگ سکیں اروارہ قلنا لا تہربوا اللہ الا مثال  
 قولکم واللہ الشی لا علی قلنا ہذا الکرمیۃ متممہ عینا و دلیل الکرمیۃ الساقیۃ قولکم لن ترانی فی ہذا

النشأة الدنيا بنظر العين ولكن هذه الطائفة نشأة أخرى قلنا نعم ان لهذه الطائفة العلية نشأة أخرى  
كما اول ابونا قدس سره قوله تعالى بل هم في لبس من خلق جندى المجنون عن ذلك الاسرار والحقائق في  
شك من نشأة جديدة وولادة ثانية ووجود موهوب بعد الفناء وان تملأ عن الرذائل وليكن بهنوز  
ايون استغنا بلذ است قال في التعرف اجماعا على انه تعالى لا يرى في الدنيا بالابصار الا بالقلوب  
قال ابن العربي قدس سره العجبة من الذات لا يكون الا بصورة للشيء الذي لا يراه غير صورته في  
مرآت الخي ومارع الخ ولا يمكن ان يراه ويحذر كما الله نفسه ثم ان موسى عليه السلام اتي بثبوت تلك  
النشأة في هذه النشأة قلنا سرور فترجى بان نداء ليس لك من الامر شئ من انك تنبئهم قلتم ان النزل في  
الايمان لا الوصول قلنا بل الامر كله لله قال الله تعالى ما كنت تدعى ما الكتاب الا ايمان و  
لكن جعلناه نور الهدى به من نشأة من عبادنا الى الآخرة قلنا انراكه طلعت كلام پوش نيزد صدق  
صدرك ولا ينطق لساني برأورد قولكم معنى الكريمة اريد ان ابين حقائق المعانيات ودقائق المكتوبات لكن  
ينطق لساني بعقده وقعت عليها احراق حمرة فرعون آله قلنا هذا كله من باب التفسير ولا يشكوه مسلم  
واما ما ذكرنا فمن باب التاويل المختص بالراستحيين قال عليه السلام كل حروف ارباب فقههم من اكنى بالظهر  
فاهدى ومنهم من نفذت بصيرته الى البطن فكان اهدى لكل وجهة هو موليها فاستبقوا الخيرات  
قلنا انراكه طمع الحكم غمايت كروند نداء لا احصى ثناء عليك ورواد قولكم في الحديث لم يدخل جميع  
كما لا تحت العيان واستقصاء التناء بعد العيان قلنا هذا هو مطلوبنا بعينه قولكم وايضا التفرع  
الى القيد وهو انت كما اثبتت على نفسك قلنا ليس هذا على الاطلاق كما ذكرنا في قوله تعالى لا  
تاكلوا الربوا اضعافا مضاعفة ثم ارجع النفق الى القيد في الكلام المذكور غير مسلم ومجرب فيه كما يستفاد  
من حاشي شرح المطالع وغيرها ولو سلم فهو به لا يخل بطلوبنا بل مويد له فضايلنا اعلينا قلنا وبغير  
عيان راجع بيان قولكم عدم البيان للمعائن والبيان لغير المعائن واین هذا من ذلك قلنا مقولنا لك من قبل  
توالت على ذلك الكتاب لا ريب فيه قلنا اصول بمرتبه كه فوق بران مقصور باشد محال است فما نؤخذ من  
قوله تعالى قل رب زدني علما ومن قوله عليه السلام انكم لن تستطيعوا ان تعلموا هذا الدين قولكم

هذا في سائر الصفات واما بعد الوصول الى صورة الذات فتصور الفوق فحال قلنا الوصول الى صورت الذات  
 بعد انقطاع سائر الصفات بالاجمال فممكن بل واقف بحسب الله سبحانه والترقي منه الى الفوق فحال  
 عقلا ونقلا فماذا بعد الحق الا انضلال واما الاحاطة بكمية ذلك فحال فانه وان كان بسيط من كل  
 بسيط لكنه اوسع من كل وسيع بل غير متناه فالسير الواقف فيه المسمى عند المتقين بالسير في الله ايضا غير  
 متناه وانقطاعه محال شرب الحب كما ساعد كاس فاما نقذ الشرب ومارويت بمير وشنه شسته ودر بام  
 چان باقى قال صاحب التعرف والقول بالاصل يوجب نهاية القدرة وتنفيذ ما في الخائن وتجزئ الله على  
 جلالة عن ذلك لانه اذا فعل بهم غاية الصلاح فليس وراء الغاية شئ فلو اراد ان يزيدهم على ذلك صلاحا  
 لم يقبل عليه ولم يجعل بعد الذي اعطاهم ما يعطيهم بما يعطيهم تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا انتهى  
 وليعلم ان الترقى في المقام شئ والترقى من المقام شئ آخر وما نحن بصدد من ممنوع وفي واقف فلو لا هذا  
 كان بين الاصلين الى الذات تفاوت وكانا متساوين في القرب وكانا محبوسين في مقام واحد وكل  
 ذلك باطل فان قيل لا نسلم ان التفاوت بينهم بهذا الوجه بل بوجه آخر قلنا بعد التسليم فذا المجنونا  
 كبر في منع تصور الفوق ايها العارف بالله ليس الترقى والتفوق هناك مثل التفوق والترقى من الصفة الى البيت فمما الى الله  
 وليس للزاد بالسير والسلوك الحركة الاينية بل شئ وجد في غير بيان من لم يبدى في حديد واقف يقال في رسمه انه حركة كيفية  
 على من حقيقة الى حقيقة هذا بالنظر المرتبة الصفا واما بالنظر الى مرتبة الذات فهي عبارة عن ازدياد المعرفة والاكتشاف  
 ونفوذ النظر الى البطن الباطن كما يشهد به الكشف الصحيح هذا وحقيقة الامر عند الغيب الشهادة تعالى  
 قلنا مثل الرؤية الاخرية ومن بها ولا نشغل بكميتها قولكم هذا صريح في الكيفية الرؤية واستلزام  
 المثلية الوصول وكلاهما بلا كيف قلنا بل صريح بعدم الكيفية فان منع الاشتغال بالكيفية  
 كناية عن انتفاء الكيفية وكثير لما يقع مثل هذا السامع في العبارات والسياق والسباق شاهد  
 على المعدى قال بعض الكبراء في حق ذاته تعالى انه محمول الكيفية اي لا كيفية لها اثر التشبيه في  
 بعض الامور لا يستلزم المثلية كما بينوا في البيان وبعد التسليم فكون امرين غير متكيفين  
 مما تلاحظ غير مستلزم الكيفية كما في جميع صفاته تعالى قلنا انهم ورسمه كدشته قبله توبه منكم



مطلق و غیب صرف باید نمودن ان الله یجب معالی الصمد و لکن التوجه نسبه بین المتوجه و المتوجه  
 الیه فلفظ المتوجه لهم و ذات المتوجه رسم و لا یسکن التوجه مطلقا قلنا انا لله و انا الیه راجعون  
 ایها العارف بالله فاذا انسدت باب المعرفة و الولاية فانها لا یحصل الا بعد القضاء و الشیان عن جمیع ما  
 یشی بما سواه فلولا له لما حصلت المعرفة و لما ثبت الوصول الی الحقیقة کما نطقت به نسبة القوم  
 کافیه **ع** یحسب انما تکرره او قلنا نیست و باریگاه کبریا **ع** و لا یغنی ذکر قول صاحب الترهنه  
 گویند خان خود نیست **ع** گم شو که چو گم شوی بیای **ع** این نکته نمودنا صولیم **ع** چون گم شوم آن گوی  
 چه یایم **ع** باینده اگر کسی در گم است **ع** از گم شد نم پس اچو نیچوست **ع** فان هذا من جنس تدقیقات  
 الفلاسفة و لیس من العارف فی شیء و لا ینبغی السالك ان یتقول به و اوتری ان المحققین کیف  
 اخذوا و کیف طغوه فی طغوه و ردوه علیه و لجا باعنه باجوبة شافیة کافیه مع کون الکلام  
 بعد التکلیف قابلا لتأویل و نحن بمعزل عن التفضیل و لکن تذکر من کلام قدسنا العارف الکامل  
 خواجه احرار نور الله مرقد ما یفید فی هذا الکلام قال قدس سره و بعد تحقق قضاء ذات السالک  
 صفاته رفاه الله تعالی سبحانه و اوصله الی البقاء یعنی له نور امن عند فیض اهدایه بصفاته لا  
 مشاهد له غیره تعالی شأنه ثم لیعلم ان حذفا الاضافات و الاعتبارات الثابتة الذات لازم لتلق  
 الذات تعالی کما تقرروا و انتم ایضا اشرتم الی ذلک فکیف حذف اسمه و رسمه و حذاف اعتبارات  
 نفسه قولکم انزیه و ان کان اقرب المقامات الی الذات فهو مقام و لیس فی الحقیقة مقیم و لا مقام قلنا  
 لعل المراد بالحقیقة ههنا مرتبة الذات البحت و لا لا یصفه لنفسه عند سبحانه فهو لطف و عناية الینا  
 و رجوع و التفات بالآخره الی قولنا بل الی قول المحققین کانه و هو ان کنه الذات برمی عن الادراک  
 و معر عن الاضافات و الاعتبارات فلا یشکر بأشارة و لا یجبر بعبارة **ع** در افکنده و فایس  
 موازه از دوست **ع** کز و بر دست رف گویاں بود پوست **ع** قال اصدق الصادقین علیه السلام  
 لا یخالطه الظنون و لا یصفه الواصفون قال ذو النون و التقدر فی ذات الله جهل و لا اشاره الیه  
 بک و حقیقة المعرفة خیرة **ع** آفاق روشن و مهتاباں پرید نیست **ع** پشور عالی و نمکین

پرنیست : از مهر نازیده و دوازده قطره محیط : چون گوی در تردد و چوگان پرنیست : قال حسین بن  
 منصور قدس سره لم یسبقه قبل ولا یقطعه بعد لا یصادره من ولا یوافقه من ولا یلاصقه من  
 یحله فی ولا یلمسه ان ولا یطله فوق ولا یقله تحت ولا یقابله حنا ولا یزاحمه عند ولا  
 ولا یحده امام ولا یطهره قبل ولا یغینه بعد لا یجمعه کل ولا یوجد کان ولا یفقد لیس تعدیه  
 قدمه والعدم وجوده لیس لذاته تکلیف ولا لفعلة تکلف وقال الکلا آبادی عن بعض الکابر عوف  
 الخاق بالله اشدهم تحیرافیه قال ابن العربی قدس سره فی قوله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده  
 الضمیر راجع الی الشیء فان تسبیح احد لا یصل الی جناب قدسه تعالی قال القولوی قدس سره ان الحق  
 حیث اطلاق لا یصل الی حکم علیه بکماله و یعرف بوصف فیض الیه باضافه قال المولوی قدس سره  
 سق حق منزّه است از هر اسم و نام : توچی پیشه بر اسم ای سلام : هر چه گویم عشق را شرح و بیان :  
 چون عشق ایمانم باشم از آن : قال صاحب گشتن راز بود اندیشه اندر ذات بطل : مجال محض و آن بر  
 حاصل : قال المجدد الکلی الشافعی قدس سره الاشیء هرگز نه برسم فدائی را که در حیطه شهود در آید بخیل و تسبیح  
 گردد : آن لقمه که در دهان بگنجی طلبم فهم من فهم وقال بعض اهل التیق فی قول موسی علیه السلام  
 حین اجاب فرعون وقد سأل عن ماهیة الحق بقوله و معارف العالمین فقال رب السموات والارض  
 ما بینهما هذا من باب اسلوب الحکیم حیث سئل عن ماهیة الحق للمتنم بیانہ و الجابین اذ انہ الله  
 علی صانعها : جانها پر آب گشت و دلهما همه خول : تا پیست حقیقه ز پس پیوه بیرون : لند در حیت  
 قال صیت و لم یقل کیست : قولنا المقصود هو الوصول لا الحصول قولکم لعله فهم من قولی صب  
 الحصول قلنا بل من قوله سبحانه ولا یحیطون به علما قولکم لا یجوز اطلاق الکلام القدسی علی کلام  
 نبیه فیکف علیه قلنا ان کان فیہ اوصی و خبر فحق الی الی الی و العین و الا فلا یحکم بالکرمه فی حق و ان  
 الاصل فی الاشیاء الا باحتمال ما قالوا نعم انهم قسموا الحدیث الی قدسی و غیر قدسی و لا یجوز فی الحدیث  
 اطلاق هذا علی ذلک الاشتباه و حیث لا اشتباه لا یاس ثم لما کان التلازم مقدس و اللدنی قدس  
 کان کلام لدنی و الولی مقدس و قدس یا الولی فان قیل القدس من اسماء الله تعالی فهل یجوز اطلاق

على غيره قلنا ليس من الاسماء المختصة له تعالى لا يجوز ذلك ولا سلم فهذا من قبيل قولهم الاسرائيليات  
 الالهيات نعم لا خطأ اصلا اليها العارف بالله الطالعة للقال وكثرة القيل والقال لا يزداد الا وحشة  
 ولا يورث الا نفرة والتقليل احدى من التطويل والايجاز اقرب من الاعجاز **س** خموشى فليس يكره  
 ديوانه مارا چرخ كشته روشن سكينه ويرانه مارا ونحن لا زحمان جبابكه الادعوى صالحة فى اوقات موت  
 وهذا لسان حالنا **س** ما خود گيرد آن مردى نيميرسيم شايد كه گردد آن مردى بار سده نمركنا  
 نيز از نكتب بعض اشعار حتى تشرف بمطالعته لكن اعرضنا عنه خوفا من الملل واكتفينا على هذا  
 الاربعة منها كجاءه زوره دارو تاب جن بي جاش را به كه باشد چشمه خورشيد شبنم آفتابش را بنگنجند شاد  
 حيرت درين مخانه كثر است از اين نه شيشه بيرون يا قلم موج شمش را به در خانه ما جلوه گران رشك چمن شاد  
 بهر خار خوش گلشن نازك من شيد عمر ميت كه در طلقه زلف تو سيريم مجنون تر خانه زنجير و من شد سبحان  
 ربك رب الغوث عما يصنون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين

**فائدة جلية** كاتب حروف كويد چرخن ما اينجا رسيد لازم آمد كه كلمه چند در محاكاة گفته شود و الله اعلم بان  
 بذلك الله تعالى الى طريق الرشا و كذا ليس بغير راكا هيده اند كه كلام انبيا عليهم الصلوات بهم محمول است  
 بر تزيين بان تحصيل ميسر مثل طهارت و خشوع و ساجدة و الله فتوح انوار و آله و الله تعالى ايشان را بر تو تلخ  
 انبىاى فرستاده قد ايشان بان ازان بر تراست كه از زبان ايشان بجز آنچه براى دى مرسل اند نصير كجا يا ملوكي ظاهر شود  
 بلكه انسان در ان تراحيان از مرتبه احسان متزل مفر ياند و در رنگ عوام متوسل ظاهر ميشوند و ازان مقام خبرى دهند  
 تا دستور نيز ان باشد و از مرتبه ذلك تقدير الغر از العليم پس بشهال موفيه از كلام ايشانان بر مطالب غلبه از  
 توبه بذات عرف و غفار و تقا و توخيد وجود و غير ذلك به استدلال به بارت نص است و نه با شارت و ايمان و تقنار  
 بلكه اعتبار است با آنچه زويك ملامع اين نصوص بر دل ايشان مترشح ميشود و باست كه از چيز به چيز  
 انتقال كند و از چيز به چيز ديگر را يا و آرد پس منظره در پس باب و استدلال ببقية ناهض بر خصميت  
 نه اهل و نيز بلكه مخدوب تام الحبيب را تا ذات بحت از باطنى خاص حاصل ميشود و باب به مفتوح مى گردد  
 و از معرفت آن چيز به نيش مى آيد كه تقرير تجنين آن و لى نيست خواهد آن را وصول و حصول لواك

نامشده بانه و بر اصل این معرقة جميع كمل متفق اند و اختلاف بعد از آن تزلزل نظمی است قال الشيخ عبد الله بن  
الوصول الى الذات مطلقا لم فقال الشيخ الجيد قدس الله سره الخرن في شرح شرح الراسخين و باید است  
که در مرتبه اثنین هر چند شهود و تجویز یکبند اما فوق شهود و مراتب بسیار است که هر دران مرتبه مجوز است شهود  
و بهیتر وصول است مراتب وصول فوق اوست اما فهمیم هر کس آنجا برسد بلکه نزدیک است که انکار نماید و  
اصل آخر و نیز بدانکه عقیده ذاتیه از شیخ کمال شک نمی گردد و حقیقت آن مثل منظر است بحقیقت اصل خود و تعلق تابع است  
بتبوع و ارتباط متصرف است و ما تصرف فيه اتفاق و خرن و اندوه و و حدیث تابع مزاج کمال است مزاج  
از اصل کمال می پس اگر قوه بهیمة در مزاج وی قوی است پس مبدء ذاتیه در حق وی شکل تلق و عشق و اندوه  
نمی شود و اگر قوه بهیمة است بصورت مجرد است و است ظهور نماید و هذا اصل آخر و نیز بدانکه جميع اهل کمال انوار  
دارند بر آن که راه بسوی مرتبه ذاتیه و است یکی راه لعین که از شاه راه و در حق نماید و این است اصل حقیقت  
بدان مرتبه و موافق نشینند بسلوک در آن راه مگر افراد و دیگر راه و سابط و همان است راه اکثر اهل منزل بدان مرتبه  
على الحقيقة و اگر کسی منع معرقة ذات کرده است احواله و او را که خواسته است و لا قاله فالمنوع  
اللفظ و هذا اصل و بعد از آنکه این اصول ابر و دست گرفتن رفع نزاع تحقق شد الا مقدمات چند داشتند که باقی میماند  
رفع نزاع انجامی توان کرد و العلم عند الله و بعد از این بهیمة دانست که این مرتبه است که در اول آنکه  
میان ایشان ملاقات واقع شد اتفاق افتاد بود و چنانکه صریح آنچه از کتب قبل ترک کرده ایم دلالت میکند  
و چون ملاقات نگردید و هر یک از ایشان مقام دیگر را معلوم کرد و محال دیگر بود و چنانکه این  
مکتوب نیز مذکور که بجزرت ایشان فرستاده بودند و دالت دارد و بعد از آن کتابی که کتاب الرحمن و خطاب  
خطاب الثمان طلبات و جل الوجل عندك و من و جل الوجل طلبك و الهك و الله لا اله الا الله  
لهی عن الله ثم خالك و لمن و الاك بولاه عرفك مع المعروف و قينا و مع الرؤف من دعا فليدك شكرو  
هذا المنعة و زكوة هذه الذرة **س** چو با همیست نشینی و باده پیمائی **س** بیا و در میان باد پیمارا که کنون من  
را راه نیست و جز تپلی را **س** در مراه مستاقان گنجائی **س** آن روز که شدی نمیدانستی **س** کاکشت نمائی مالی  
خواهی شد **س** انتی و دیگر **س** شیخ عبد الاحد این دو بیت را در نامه خود اقتباس نموده **س** یا از آنوقت

دل می جوشد و دودم هنوز به صد بختی سانی بزم است و مخمورم هنوز پلن ترقی کرچه یک داوی خرابم کرده است  
 سبکد کاشانه بگین آتش طومر هنوز به حضرت ایشان در جواب آن نامه نوشته خود داشتند کار بر قلب است  
 تا آتش دل فراموش نگردد و بختی از بختی بحصول نایجاد و کاشانه نهانخانه با آتش غمیری سوخته نشود و عروس به  
 رنگی از حجله حقیقت رونماید و دوری و مخموری زخمت از میاں برینند و سقا که در بکمردها قافا کای صدفی  
 بعدا شفا قافا و لا تقترقون فراقا به بجز در جهان عشق و دوی به چه حدیث است این حدیث توفیق  
 و بار دیگر شرح مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجدها و جودنا و اخرها من الظلمات الى النور فخرناه  
 ارسل الینا نبیاً لندیرا فتبعناه انزل علینا کتابا مستنبیا فقلونا تعجلی لنا بجلاله و جماله و  
 عزنا بولاه و وصاله قهر علی قلال و جودنا فخطها دکا و طهر علی معالم فیود فما البقی منا عبدا ولا  
 اترازا عظمته فحیرنا زمانا مستقیما فخرته فقلنا بها عیاناً رانیا به بعین الکاشفة فشفقنا شیئاً  
 بنصر المعانی فشفعنا به عن جرمنا من صفاته الی حضرت ذاته و عامل معنا بما یجری لکما لا تم فی  
 کلماته تبرعاً لا یبر بعباده و لا یشترک بالشاره و من بعد هذا ما تدق صفاته و اکتمه علی الله  
 و احمل به هذا اما العطش فباق ما لم یلتق الساق بالساق و یم المیتاق و ینتهی المساق فیه مبدء  
 ینعدم الفراق و علی ذلك شدنا الوتاق ثم اننا یامولانا نستغفر الله علی قولنا ذلکم و علی جمیع ضیقنا  
 یوسلکم صبا دالله حضرت ایشان در جواب آن چنین نوشتند بقاء العطش لیل بقاء العیشان  
 وید علی بقاء عین المهجور بقاء اثر المهجور فوجود الفراق علی معالم الفیود سفوف و ثبوت العطش ضد  
 قال الوجود و قوف فکما لا یتصور مع الوقوف علی معالم الفیود اطلاق کذا لک لا یتصور مع وصال  
 المحبوب فراق فمع بقاء صفات المحرف الحسیم لا یمکن العرج الی صفات الحجة القدیم فضلا عن العرج  
 الی حضرة ذاته الواجب الکریم ثم التفاف الساق و انتهاء المساق فی حق موهود و فی حق بعض محج  
 قال الله تعالی کلا ای حقا اذ بلغت الترقی ای اذ بلغت النفس الانسانیه اعالی صدها لیغیرها یتها  
 و هی السقطه الاخیره من عالم الامر یا شتیما بها الی مشاهدة الجلال الالهی و قیل من راق ای لودی من  
 بالهنا من رقیقی و یشقی من سم الفراق و الم الاشتیاق و سعت جبهته الهوی کبد و فلا طیب لها



ولا راقی + الا الحبيب الذي شغقت به انه رقى وراقی + و ان انه الفرق ای من الشغف الى لقاء  
 الحبيب ان ما نزل به من الفلق والاضطرار بسبب الفرق من جميع ما سوى المحبوب والوقت المساق بالساقی  
 له جمعت ساق حال الاكرام مع ساق عالم الرحمن بنی يشاهد همه انبيعا و فاشوق تمام المشاهدة  
 الى ربك يومئذ المساق ای يوم اذا كان كذا يساق الى صرف العالم الا الهی فيسقى بها الماء الزلال ثم  
 احد في الرمال فلا يبقى ههنا عين ولا اثر وليس ثمه خبر ولا خبر ويسعد بالسعادة السرمدية  
 ولا يطرد بعد الا صفا من الحضرة الالهية + اسوده بكام خوش از وصل حبيب + و نهیم فرق  
 و تشوش رقيب + و بار و بگر نشخ عبد الله نوشتند یا منی الى وجهه حبی و معمری + و حجر قوم الى رب  
 و احجار + لبیک لبیک من قرب و من بعد + سر اسیر و احجار اباجهار + از حسن و جمال او بجانم چه گام  
 از غمت و بلال او جلشانم چه نویسم کی را بنایت لایزالی سے نواز دو کی را با ستغفار و لا الی ای کی گدازد  
 آه از تفاوت راه دو + من پاره از یک با بیکاه کیے نعل ستوں و دیگر آفتنه شاه + و دوهرة  
 کی کاسه جاک ہی برائی + ایک جو پوکیوں جا ہی سولی لینے چکاٹی + و بار و بگر نشخ مذکور نوشتند  
 محبت محنت را در لوح محفوظ بدید گفت تو کیستی محنت گفت نقش من چوں نقش تو است و نقش تو چون  
 نقش من بجز در یک نقطه تفاوتی نیست یا یکدگر عمر بستند هر جا که تو باشی من باشم هر جا که من  
 تو باشی + طعن بود مرا بمن که من جمله منم + من جمله تو بودم و نمیدانم + کاتب حروف گویند ظاهر از  
 که این بیت از جمله حکایت نیست بلکه مرید است برائی تنبیه بر قصور در محبت و طلب ترقی بسوی  
 و بار و بگر نوشتند معرفت الخاصة دفع الاضافة و احتراق الانا نية تنوالی لمعان بروق الا  
 + طوارق التوارق اذ ابدت + فقط کما تانا و تخبر عن جمع + و معروفة خاصة الخاصة تنو  
 بعین الاحدية + فامطر الکاس نار من ابارقها + فآتیت الدور فی ارض من الذهب + و  
 القوم لما ن را و اعجبا + نور من الماء فی نار من القرب + محمد مرزا سهرزدي بخت  
 بطرقی اشانه نوشته بودند که هلیله اسهال برائی حصول حال بکار برده آخر الامر قتی اسهال  
 نداده حضرت ایشان جواب نوشتند بنظر فاقه ترور دادند که بر دور خسته اثر ادوی مرزا

حار با پس که سلوک طریق حق را در نور اکمالا بسبب بعضی سموات رسیه و مقامیات فاسده عقیده  
 سودا غیر طبیعی سالک را از وصول بمنزل مقصود باز دارد غالباً یکم عاقل بخود شخص مرض نمود بگانه  
 بلبله سودا بلبله اصغر باد حفظ صفا نکرده معادنت سودا نمود کار بر عکس افتاد و حل المزاج انجامید عاقل و قان  
 حقیقت و با این حقیقت بکلیت نظر و عملی با شرب مملو با لیسه بوفیق الله تعالی تبدیل مزاج کنند و حق تعالی  
 ظاهر است که هیچ ظاهر و جوابی نیست باین است که خبر و خبری در باطن نیست قال نینک صلی  
 الله علیه وسلم فی مناجاته اللهم انت الظاهر لا ما هو فوقک وانت الباطن لا ما هو دونهک توهمت قد  
 ان لیلی بدفعت و ان لانی البین ما یمنع الله فلاحه فلا والله ما تم ما منع و سوی ان عینی  
 کان من حننها اعمی و گرنه بنید بروز شیر چشم و چشمه آفتاب را چه گناه که کمالان حقیقت عمل غیایت در چشم  
 کشند و با نیایان را چشم بخشد انی ابرجی الا که و الا بر جمل غیایت خبر بلسا میونسجه نکند فهم من فهم و من  
 لم یفهم لم یفهم من یوسم والله الهادی کمال غیایت مرکب است از دو چیز ترقیق و تیسق ترقیق آنست  
 که قلم اعلی بحروف عالیات بنگاشت و در زبان شد ظاهر الوجود و باطن الوجود باطن بدور راه رفت لمر خلق  
 بدید اندک حس متوجه بر کس نشید و مادر پیاله عکس رخ یار و دیده ایم و مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما و  
 تسبیح آن باشد که لونی در آقاسی و سافل در اعلی تحقیق کنند و در چشم کشد بروق نمود بدرخش و اراضی قلوب  
 بنور جمال مطلق منور گردد و ان شرف الارض بنور زبنا و صافحه سطوت احدیه ذات همتی بطالب را در عالم تری  
 بر دسر کل تری مالک الا وجه ظهور میوند و این هر گاه هر کس فرزانی خود آگاهی یابد و محمد خرم از محمد گردد و  
 خبر یکی نیست نقد این عالم با زمین و بعاش مقدس و گل این باغ را توئی غنیمت و سر این گنیز را  
 توئی سر روشن و آن شناسد حدیث این دل مست که ازین باورده باشد نوش و کاتب حرف  
 گوید مراد از بلبله اسهال ریاضات شاقه است که عمل سلوک بری تخلیه باطن از زوایل و تفریع قلب از  
 محبتها گوناگون و نقوش کونیه لمر سے فرمایند قوله دست اسهال حال روئے نداده یعنی باین تمکانات فریاد  
 هیچ تخلیه و تفریع حاصل نشد بل عیب و خود بینی و کثرت و سواس ممدان زدایل گشت قوله صفروای مزاج بلکه  
 حاصیت صفرا گرمی و تیزی و سهرمت است در بهار مرطوب عاشق که گری طلب دارد و سهرج اسیر



ال فی عز ملک چن ادر افضل الشکر می شوق می محبت ماعدا حاصل شد خود بخود اوصاف زوید متطس  
 خواهد شد و آنچه محمد پارسا در قدسیه بانی معنی اشارت فرمودند و استبرج حاره یا بسیار این افکار اندوخت نظری  
 نظر قبل نیز است حکمت عملی کوشش او در ذکر ناگویم حکمت نظری انکشاف توحید است و عملی دوام  
 حضور قول ترقین و تیسق مراد از کل غایت شهود وحدت و کثرت و شهود کثرت در وحدت است و این  
 سنی بدو غیر حاصل شود که بمعرفه ظهور مبادی بصورت کثرات و نام آن ترقیق که مشعر به بقا و عدم ثبات  
 است آنها که از لوازم ظهور در کثرت است نهاده شد و دیگر بمعرفه اندراج کثرت در وحدت و آن تیسق که  
 مشعر به بطلان اجزاست و ملاحظه معایره یا بهیه موجود را و اندراج مایات قاطبه در مایه الما هیات و طهار  
 وجودات در وجود الوجودات نامیده شود و الله اعلم قولی کسی از مرزانی خود آگاهی یا بدینی حقیقت  
 حضرت وجود است مرزانی که در دینی حقیقت محمدیه در همه ساریست و الله اعلم محمد مرزا دیگر بار در نامه  
 خود این بیت اقتباس نموده **مردم دیده تیمم کنده از خاک و رت** اگر چه در خانه خود آب  
 روانی دارد - حضرت ایشان در جواب نوشته محمد و ما تیمم طهارت مجازیت مردم دیده **همه**  
 حقیقی حال کنند و رگه اهل تیسقه از خاک مجاز پاک است مردم دیده مردم نا دیده آب در خانه ندارد  
 سراب را آب انگارد اگر آب دیده بودی آب دیده بودی مردم دیده آب باید کرد و خانه خود  
 حطب باید کرد و تا آفتاب ابدیه ذات از سر پرده غمت بتابد و اشیای کلی شلاخی شود **سلین**  
**الملك اليوم لله الواحن القهار** انکار گردد و **آن سر که از گوش شنیدیم ز خلق** و از علم عین  
 آمد و از گوش آغوش و **کاتب حروف گوید این ایماست** بلکه این اقتباس بود و اب بود زیرا که مردم  
 دیده یعنی روشنی چشم سالک مردم دیده است یا مردم نا دیده است یعنی انسان کامل را شناخته و  
 محقق کمال او شده است یا نه اما آنکه مردم دیده است و بے درگاه ایشان را محض حقیقت میدانند  
 و فائده شهود تمام حاصل میکنند پس سیم کردن درق او توان گفت زیرا که تیمم طهارت مجازی است و اگر  
 مردم نا دیده است یعنی از انسان کامل بفرط احوال می معلوم نموده هنوز در حجاب و اشتباه است  
 اگر کتب را دیده بودی یعنی انسان کامل را شناخته بودی قره چشم و روشنی دیده بودی و اینقدر

ناقص القم بودی اگر چه شاعر سست چشم بر خاک نهادن که غایت تو افشاست باین سخن آورده است  
لیکن ظاهر لغزش معینش آن بود که اگر چه کمال است طریقت را از آبار و اجاد و یا شاخ کبشب نمود و امری  
خواهم که از جناب شیخ هم بعضی فوائد اخذ نمایم پس بغرض باین خود بینی که فعل استفاده تام است و فتح  
شد قمریه یعنی آنکه در آخر مکتوب نوشته شد و در آخر

جو تو جانی ایک کر جو کے ہوئی یہ سیکرہ دریں کراپنوں ہر ہر ہوا ہی ہون کہو کہہ حضرت ایشاں  
دیگر بار بجز مرزا نوشتند عشق بقدر ہر اطہار اسرار در زاین بکشتو دگر ہر عالم پاشید صبح طور نفس رو  
نیم غایت ازل بوزید عاشق بہر آب آب حیات گشت کمر شوق بر میان بست قدم صدق در دام  
طلب نہاد نخست بار گردیدہ بخت از نظرش بر جمال مشوق افتاد خود آئینہ او و اور آئینہ خود یافت  
عشق مشاطہ است رنگ آمیز کہ حقیقت نخذ رنگ مبارکہ تا بدم آورد دل محمود بطراز و شای  
زلف ایاز حضرت ایشاں دیگر بار بجز مرزا از زبان حقیقت جاسمہ نوشتند مولیٰ یا مرزائی و یا جلالی  
تطلب جدانیتی وانت تفرک انانیتک بانانیتی ان هذا الاشرک حبلی لا شری فی خلقی افلا  
تخاف من عزتی ولا تسمی من فردانیتی یا مرحوم انت للموہوم وانا للمعلوم انا النور وانت الظہور  
انا الحق والحقیقۃ للحجۃ والطریقۃ ان کنت زید ان تکنون میمن موحد فارفع الموہوم واتم للمعلوم  
وقل یقلبک السلیم ولیرک القدیم بلا عیب ولا ریب فی کل زمان فی کل مکان لا حول الا انا ولا انا الا  
فاذا رفعت البین وصلت بالعبین فان شککت فیہ فانت معلول وان ارتبت فانت مغرول وان  
قبلت بایمانک وایقانک فانت مقبول فلا تکنون من اللعازین المردودین اجبت سؤا لک برحمتی و  
لکن لا تغفل من عظمتی وعلیک ان لا تظہر ما القیت علیک عند المرجوین لا مرحوم الا العاقل  
ولا مرحوم الا الواصل ان فہمت کلامی فعلیک رحتی و سلامی و غیر دیگر بار نوشتند بسم اللہ الرحمن  
الاحد قال لی الحق و الملک المطلق یا فردی و رضائی بشرتی و بہائی کنت احدا ولم یکن شیء و درائی  
و اکون شیء سوائی اظہرت ہذا فی من ذاتی شیونانی وصفاتی و ظہر الخلق و الخلیقۃ و انا الحق و الحقیقۃ  
و انا الذات الہی شیء و انا الحیوۃ لکل شیء و الخلق کلہم قدری و الخلیقۃ کلہا امری من اراد بقائی



لیراقب جلائی نیز گردانده و لا اله الا هو من خیم کلامی ضلیه رحمتی و سلامی  
 و دیگر بار زشتند او چوین است و همه چوینها از چوین او پیدا و او بی نمون است همه توها از بی نمون  
 او بود یا نهایت هست این حالی هتال و نهایت هست این بلند مرتبان سرسریت حدیث ذات فیم الدیات  
 است در بولمن و اسرار پی فرامیت اعیار و لیکن چون کثرت را در ذات مقدس راه نیست و صول بخت است  
 او علی تبتیق خبر باندیت طریق ممکن نیست و آن عبارت است از شهادت کثرت اعیانیه و روحیت مراط  
 مستقیم بنیه که طریق جمیع انبیاء و رسل و راه اولیا نقل است و متول اهل نماز و فخر نماز همان است **الطائفة**  
**بنسبته** قدس سر و سیر و اید التوحید معنی تفخیل فیه الرسوم و تتدبر فیه العلوم و یكون الله لما كان في  
 الاذل و يكون العبد لما كان قبل ان يكون وید و در شو بخت لم یزل کوز غیرت بسوز متعزیه شیره آفتاب  
 فانی است **بی نصیبی نیستی خدای است** به حضرت ایشان شیخ عبد الحفیظ که از خواص اصحاب ایشان بود  
 نوشته به چشم که از دریای نور نورانی حبابی که کثرت نباتی و ازین حباب روتابی خود را دریا و همان نورانی و  
 این فهم را بقصد و توجه دل بر خود نگا هاری که قصد و توجه را در استبعا حالات قلبیه تمام است چون قصد  
 شکسته گردد و خطر غیر راه یا بدنی الحال بخمال باز شتابد که تعرف الاشیاء با قصد او و در آن نور سیم ذات با هم  
 حکم و بانی تمام اینک بدل حاضر فی الغد و الاصال علی التوالی و الاتصال بگوید یکدیگر از خود و از همه غیر شود  
 روزی دل کشاده گردد ارواح جلیه شنگان و غیر این را در بیداری بیند و قوای عظیمه از ایشان گیر و فک  
 فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **چشم دل چوین باز شد معشوق را در خویش دید**  
 سین در یگشت چوین بیدار شد چشم حباب و دیگر بار شیخ عبد الحفیظ از منته حدیث قدسی که در قصه معراج آمده  
 است **قف یا محمد فان الله یصلی استغفار خود بود نزد حضرت ایشان** زشتند بخاطر فائز و در او اند که چوین  
 آن سیر ع قاف معرقه بر هوئی عالم خلق و امر پروانه نمود بسیر حدیقه اشرف عالم کون و امکان رسیده هوئی ل  
 کشائی عالم قدس حضرت تائی در نظر آمد از بس علو بهت که داشت خواست که در آن عالم نیز طیار نماید خطایش  
 در رسید که **قف یا محمد یعنی علی النقطة الاخیره من عالم الامر فانها حاد الحق به مع مشاهدته الربوبیه فان الله**  
**یصلی اذ یرید ان یرحمک علی العالمین بالنبوة و الرسالة و یحب ان یقف الرسول فی هذا البرزخ حتی**

يستفيض المعارف والاحكام من الحضرة الالهية ليفيض على عالم خلقه وامره وقيامه بهرادي جنب  
 التوفيق عليك من قيامك بهرادي نفسك + اريد صاله ويريد مجري + فاتر له ما اريد لم يريد + فاني  
 في الوصول عبيد نفسي وفي الحرجان مولى للمولى + وانسب بملوهت حضرت عليه الصلوة والسلام  
 انت كه بعد از طيران در بهوي عالم الهی درين برزخ باز آورده خطاب فرموده باشند و معاني ديگر  
 مستبعد كه فراتر از ادق متفكران بعضي صوفياي متأخران قدس سره نوشته اند كه چون آل شهاب از بلند پروازان بهوي  
 كثر اسماء و صفات آئيه در گذشته مقصود بهر خيه كبري كه اول مراتب تعينات است و بحقيقت بحري  
 سمات است و هم گرفته خواست كه بجا الم حقيقة ذات مجرور و پرواز نمايد خطاب رسيد كه تف يا محمد  
 هذا البرزخية الكبرى التي هي منتهى مقامات العارفين فان الله يصلي اى برحمة على كل عباده في  
 هذا المرتبة العليا والمنزلة الزلغى او برحمة على عباده بالامر بالوقوف فان الشوق الى طلب عبادة ما يصح  
 الوقت و طلب الايمان يمكن تحصيله او للعنى فان الله يصلي اى يعبد نفسه يعنى يتنى على كماله الزائفة  
 و يتوجه اليها غنى من العالمين لا مجال الى جد في سقى خرقه و حرم نفسه + تعالى العشق من ضم الرجال +  
 و عن وصف التفرق والوصال + متى ما جل قى عن خيال + يحل عن الاحاطة والمثال + يار و كبري مخ  
 عبد الخيط از وجه توفيق در قول حقين من الشرط الالى ان يكون محفوظا و در آنچه از بنيد قدس سره و محال كروند  
 الحادى نزل يا ابا القاسم فاطمى رافع راسه فقال كان امر الله قد اقدم را استفسار كرد و حضرت  
 ايشان در جواب نوشتند - هر دو قول صحيح و مجمع عليه ثبات و اكابر است - بهر چي باو گرسنه سناقات نه ارد  
 زير كه ولايت بر سره هم است ولايت ايمان و ولايت عرفاني ولايت احسانى ولى ولايت ايماني و عرفاني  
 محفوظ نباشد از حد و كبريه شمران بهر چي صغيره تا ولى به ولايت احسانى محفوظ است از حد و كبريه مطلقا و انچه  
 صغيره شمران از حد مبارك ايشان منقول است كه بنده الطريقة القدسية الرضائية على عشر كلمات  
 تزيده المقصود و تفريد الحمد و تجريد التوحيد و مطالعة الجمال في الانفس و الافاق و الاطلاق  
 و الفناء في اللاهوت و البقاء بالهاوت و الذكر بالاجتماع و الجمع بين الجهد و الانشاء و الحمد لله  
 و الصلوة على النبي صلى الله عليه و سلم في الابتداء و الانتهاء +

بسم الله الرحمن الرحيم  
 مختار مبارك الشهاب في تفسير مرقوم است و تفسير لفظ الرحمن الرحيم الباء متعلقة  
 بمقدار عام هو الوجود الاسم هو تجل الذات بصفته من الصفات والله علم لذات ولجب الوجود والوجود  
 بنفسه المستجمع بجميع صفات الكمال المقدس من جميع جهات النقصان والرحمن الرحيم اسمان من الرحمة  
 بمعنى التفضل والاحسان والاول باعتبار الفيض الاقدس الذي يحصل به الصور العظيمة المسماة  
 بالحقايق والماهيات مع استعداداتها والثاني باعتبار الفيض المقدس الذي به يحصل تلك الماهيات  
 في الخارج مع لوازمها وتوابعها والمعنى فياض الحقايق والماهيات في الحضرة العلمية اولا ونقيض الوجود عليها  
 في الخارج ثانيا فهما صفتان الاسم اريد ان منه اذ بيان ان له خبرا لمقدرا عايدا اليه ومفولان لا عنه  
 بيان له وليس بمتعلقين بالجلال لانه ليس الذات الرحمن الرحيم اسم سواهما والمعنى ان وجود كل شئ  
 يظهر ذات الوجب تعالى في حضرة الغيب والشهادة في تفسير مرقوم است و تفسير الرحمن الرحيم الحامد والمحمدة  
 محضه بالله سبحانه وتعالى فهو ما من مرتبة الجميع على الجمع حيث اظهر كالات نفسه على نفسه  
 في مرتبة الغيب للمعاني بالتجلى الاول والثاني وما اشتمل عليه من الشئون والاعتبارات اولاد  
 الحقايق الالهية والكونية ثانيا ولما من مرتبة الجمع على الفرق فانه سبحانه اظهر لفيضه المقدس  
 بافاضة الوجود على الحقايق استعداداتها الموجودات والمالات التابعة له في الخارج ولما من مرتبة  
 الفرق على الجمع فان الموجودات الروحانية والمالات الحسية يظهران لمالات ذاته وصفاته و  
 اتعاله تعالى بجميع الالسنه قولا وفعل او محالا ولما من مرتبة الفرق على الفرق فان للظاهر الخلقية  
 والمخالي الكونية وان اظهرت بالسنه الاقوال والافعال والاحوال لمالات انفسها في الطاهر لكنها في  
 الحقيقة حده سبحانه على نفسه في تفسير مرقوم است من كلمات الجمال الها نسوى ما هت عقول الاعيار  
 في احوال الاختيار قال الفقهاء هت عقول الابرار في اسرار الاخبار وقاهت عقول الاختيار في اسرار الاحوال  
 وفي تفسير مرقوم است الوجود عبارة عن وجد ذلك الحق باسمائه وصفاته تتجلى في ذاته وتكون انت لا  
 انت ويكون هو هو فيكون العبد لما لم يكن ويكون الحق لما لم يزل وفي تفسير مرقوم است قال الفقهاء التوحيد  
 تفريد اللفظة لا في انانية عن النسب والاضافات وفي تفسير مرقوم است قال المحققون العز نهاية

اهل النهايات وغاية الترقى الى النهايات ليس ذلك كما مل مرعى ولا بعد الكمال بل ليس بالخير  
 المذموم الذي يسبق الى اخفاء المحجوبين بل هو عبارة عن غاية الكمال بعد حصول الادراك الاذلى في حشر  
 المحضرات وهي مقام اوادنى ولكن لا سبيل الى ذلك هذا الادراك الاذلى فالخير من ذلك هذا الادراك  
 حقيق فقد اقال الصديق الاكبر الخبز عن ذلك الادراك ادراك وغير مرقوم است الكمال المطلق مما  
 عن مقام ولى فيه يعطى الكامل حقائق الاشياء حقها بالتمام والكمال فتمت بآراء صفات الربوبية  
 وجميع اوصاف العبودية في آن واحد وغير مرقوم است انشاء فقدان لوازم البشرية اما ذهول عن  
 علمها او علمها بانعدامها او حال الحقيقة والافتقار مراتب الأولى الذهول وهو عبارة عن عدم شعور  
 العبد بنفسه عند الاستغراق في ذكر الحق لاهل الحجاب وعند بروز انوار الجمال لاهل الكشف الثامنة  
 الذوات وهؤلاء العبد عن انفعال الشهوة والحق كالقلم بيد كاتب قد يطلق على الترقى الثالثة السلب  
 وهو عبارة عن فناء صفات الخلق بظهور صفات الحق الرابعة الاصطلام وهو فناء العبد عن ذاته  
 لوجود ذات الحق الخامسة الاندماج وهو فناء العبد عن فناءه ولا يبقى عنده شعور بانته فان السادة  
 السخى وهوزوال الحسن من نفس العبد فقبل الصفات الالهية من غير عمل لما تقبل صفات نفس  
 فهو اول مقامات التحقيق بالله السابعة الحق وهوزوال الحصر والحزن من جسمانية الصل روحانية  
 الثامنة الطمس هو ذهاب احكام البشرية من طبعه وعادته وظاهره وباطنه فلا يغيره اليوم  
 المفروض والسهر الدائم وغير هذا التاسعة المحو وهو كمال الزوال بسائر انوار الخلق بظهور الانوار الحقيقة  
 فالمراتب الخمس الاول مخصوصة باهل الفناء والآخرة باهل البقاء والبقا صفات الهية تصف  
 بها العبد بعد فناءه عن نفسه حشرت ايشان رساله اصول الولاية وتفسير كرميه يا ايها الذين امنوا  
 اتقوا الله واتبعوا الوسيلة الالهية فتمت فرائض ولايت كبرى شئ است چهار شرط ترتيب نص اول  
 ايمان تصديق دلل اقرار زبان دوم تقوى باكتساب مامورات واجتناب مخطوات سيم طلب  
 شيخ طريقة كه وسيلة عبارت ازان است راه وصول بدوست از وعيان است چهارم جهاد با رشا  
 ورافضائانانية واثبات نبوت و دور كن از خود رشك گارى و بهتار شهود دوست گرفتارى كه فلان عهد

ازانیت و ولایت کبری هس است چنان رساله نوشته اند چون مرید صادق در خلوت در لیل اول  
هنگی از ملک خود بر این غسل کامل نماید پس بجای یک باید نماند ست پاکی را شاید روی بخیزد و در رکعت  
برنیت تو بگذارد و کلمات خود را در حق خلق و خالق بنید بضرع و زاری در موضع خلوت نشیند و بگوید  
تحریم مجید و جفا نه و باید بعد از سلام خلوت نشیند از چهار خند نماید چپ و راست نظر کند از نظر خلق بر پیرو  
و از لذت نفس گریزد و در آید و مشغولت نورزد و خلوت که خفین نباشد هیچ نیز در کار نبرد و مراقبه دوم  
طهارت و انکسار محکم گیرد و نزدیک کل خود را از نماز اقل و علاوه و درود و استغفار خالی نپندیرد و اگر مال  
یابد تجدید و منوشت نماید اگر غلبه بر دنجواب رود و نفس حدیث گوید و بر او محسیت پیوید ثلث لیل و چهار  
خواب باید تا جسد در اضطراب نیاید شش ساعته در شب و دو ساعت در روز و در هر دو جانب بقر  
در زاری و گویا همی روز و شب کم و زیاد کند و نقصان از ثلثت بدید هر حال که پیش از غروب آفتاب  
بجای امارت بر جلی رود قبله نبرد و مراقبه انتظار نماز مغرب کشد و میان مغرب و عشاء نبرد و نماز و در تمام  
سواصله نماید که در تخریر قلب تا شمر تمام دارد و چون صبح طلوع نماید این چهار دعا بخواند متفرق دنیا گردد  
و از شمر نفس شیطان امان یابد اللهم یا رب انت الله عالم وانا عبد جاهل اسألك ان ترزقنی علما  
تافا حتمه عبد جاهل و الا هلكت یا رب انت الله غنی وانا عبد فقیر اسألك ان تحفظنی حتی  
لا اسأل من سواک کفاف الدنیا و الا هلكت یا رب انت الله قوی وانا عبد ضعیف اسألك ان  
تعینی حتی اعلی الشیطان بقوتک و الا هلكت یا رب انت المقادر وانا عبد عاجز اسألك ان تعجلنی  
و اعلی نفسی حتی اتم حوائجی و الا هلكت یا رب دورکت سنت مجرب و خانه گذار و پیغمبر گشت  
سلی الله علیه و آله و سلم بر کربیان سنت و فرض فجر چهل و یکبار بخواند یا حی یا قیوم یا خا یا ممان  
یا مدبر السموات فالارض یا ذا الجلال و الا کله لا اله الا انت اسألك ان یثقی قلبی بنور معرفتک  
یا الله یا الله یا الله اگر همه دلبا بیزدوش نمیرد و ایمان بسلامت بر د چون تصد جفا نه از خانه  
بر آید گوید بسم الله و بالله و الی الله و التکلان علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله چون بدر سجده  
اللهم عین بابک من ذنوبی و یا رب من سواک یستغفرک و یطلب ضابطک ان لم تفجر



باب فضیلت قای باب شویا بک پای راست در سجده گوید بسم الله الرحمن الرحیم والصلوة والسلام علی رسول الله وعلی آله وعلی جمیع اعداء الله العظیم ووجه الکریم وسلطان القلیم من الشیطان الرجیم از تشریطان در امان باشد و چون اندرون مسجد رود سلام گوید و اگر کسی نباشد یا تیار و مشغول باشد بگوید السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین بعد از ادا جماعت بجا آورد و قبله نشسته بگذرد و مراقبه بحد تمام اشتغال نماید که خواب درین وقت سخت مکره است اگر خواب غلبه نماید ذکر گویاں با ستادن و نشستن دفع نماید یا چون آفتاب یکدو نیزه بلند گردد و دو رکعت بنیت شکر ادا کند پس آن هر جا که جمیعت حاضر باشد در مسجد یا در خلوت بنکر و مراقبه اشتغال نماید تا بلع روزانگاه چهار رکعت نماز چاشت گذارد و اگر تعلیم یا کسری ضروری باشد بقدر حاجت بکار خود مشغول گردد و الا تجدید وضو بگذرد و مراقبه بنشیند اگر خوردن موجود باشد بخورد و در وقت خوردن زبان دگر و بدل نیک حاضر باشد بعد از آن تجدید وضو بگذرد و قیلوله و در خانکه بسیاری پیش از زوال آفتاب غنیمت شمرند و در وقت زوال آفتاب بطاهر کامله و قبله سجده ذکر و مراقبه بنشیند چون آفتاب گره چهارمیت سلوة زوال افکند بعد از ادا نماز ظهر اگر عمری ضروری زیارت عبات تعلیم یا پیش از آن باشد باشد بقدر ضرورت اشتغال نماید و شتاب از نزد ایشان برخیزد و استغفار کند حسنات الابرار سیئات المقربین پس از آن تکبیل طهارت جمیع نماز عصر کند و میان عصر و مغرب بگذرد و مراقبه بواصلت نماید و بحرف است آفتاب تنوزد اندکی مانده خواجه غره هنوز به دل گفت مر علم لدنی هوس است یا تعلیم کن گرت برین ست بر است گفتم که الف گفت ذکر هیچ مگو در خانه اگر کسی است بحرف بر است

## ذکر انتقال حضرت ایشان از عالم فانی برپای جهان متعالی

شیخ محمد مظفر ربکی ذکر می کردند که حضرت ایشان در اوایل سیار میفرمودند که عمر ما بین پنجاه و شصت سال خواهد بود - چو عمر ایشان از پنجاه در گذشت پیوسته این خطر در خاطر من خلوص میکرد و چون سال پنجاه پنجم درآمد تقریباً پیش آمد که بجانب رتبه البتہ می باید رفت وقت و احوال استفسار این مقدار کردم تبسم نمودند و از اظهار آن اعراض فرمودند و گفتند شما را بوطن می باید رفت در بنیادین ظهور مبادی

باخبرهاں کایہ ایشان الحق شد از گشتن شاعر شنیدیم کہ فی گفت در ادب و احترام حیات حضرت ایشان  
 شیخ عبدالاحد روزی زیارت ایشان آمدند و من نیز ہمراہ شیخ بودم چون شیخ بر ایشان داخل شدند  
 دیدند بر خلاف عادۃ خویش بر سر ریشہ نشسته اند و یاران ہمہ پائین سر بر در محبت ایشان نشسته چون شیخ را دیدند  
 بمسک کردند و بہ نشاستہ تلقی فرمودند و بر ہماں سر ریشہ نشاندند و ساحتی صحبت داشتند و بیچ کلمہ و کلام  
 در میان نیامد معلوم شد گویا دل ایشان از ہمہ علایق و ارستہ و از فرط رسیدگی نمی تواند کہ سخن مشغول  
 شوند آنگاہ برخواستند و بعلاقہ آنکہ اہل خانہ حضرت ایشان با شیخ قرابتی داشتند شیخ را اندرون خانہ بردند  
 و ہماں اسلوبی گفت و شنید ساحتی صحبت داشتند آنگاہ مودن اذان مغرب گفت شیخ فخر العالم سیر  
 ہمین حضرت ایشان عرض کردند کہ اذان گھنہ شد بیرون می باید رفت حضرت ایشان ایس نکتہ فرمودند  
 کہ بابا تا حال بیرون و اندرون فرق مانده است آنگاہ بیرون آمدند و در مسجد نماز گذاروند شیخ عبدالاحد  
 بعد از اقصائی این صحبت فرمودند کہ گویا ایشان ما موروںند بجلوس بری ہیئت و گویا موت ایشان نزدیک  
 رسیدہ است و طلب رفیق اعلیٰ بر ایشان غالب آمد و چندے ازین واقعہ نگذشتہ بود کہ رحلت کردند  
 و جماعہ از یاران فکر کردند کہ حضرت ایشان اندکی کسل داشتند در انشاء و دست و پا در بطلم میل نفرمودند و بظاہر  
 ایشان نہایت بی تعلقی ظاہر شد بیچ خیرے التفات نیکو نہ بعد از ان چوں وقت نماز عصر مسجد خوانستند  
 کہ بیایند اہل خانہ را تو دین کردند بعد از انکہ نماز عصر خواندند مقامات حضرت خواجہ نقشبند طلبیدند و مقداری ازل  
 خواندند نیکے از یاران در ان حالت ورق قبول پیش آورد یک دو دستہ ازل تناول کردند و خندان و  
 شادان برو سادہ کہ بر حسب ایشان بود کیمہ زوند ہماں ساعت روج از بدن ایشان مفارقت کرد و در ان  
 وقت بہت اشارت کردند بسوی مخدومنا و سیدنا حضرت شیخ عبدالرحیم قدس الشریعہ الغریب بعضے  
 یاران بطلب ایشان برخاستند و بعضے دیگر نلین آنکہ غشی باشد کیف التلقی برداشتند و بدروازہ  
 خانہ آوردند و در ان حالت شیخ عبدالرحیم پرسیدند تفحص کردند و دیدند کہ مفارقت روج واقعہ شد و کان ذلک  
 یوم السابعم عشر من شہر محرم الحرام من السنۃ الاولی بعد المائۃ و الالف من الهجرة بعضی یاران آنوقت  
 حقیقہ تارخ یا قندری اللہ تعالیٰ عنہ وارضاه و جعل اعلیٰ الفردوس متوالا باختم انجا مید آنچہ از

جمع و تالیف احوال کرامت خدو متا و سیدنا شیخ ابو الرضا محمد اراده کرده / و بحمد و تپلوه  
السلام الثالث انشاء الله تعالی

قسم سویم در احوال جماعه از اهل الله که این فقیر نسبت قرابتی با اینها داشته باشد و اقرب است  
فصل است انجم الله الذی بنعمته تم الصالحات و علی فضله اللؤلؤ فی جمیع الحالات و حشر المذنبین  
التحجیم و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین اما بعد میگویی فقیر ولی الله بن شیخ عبد الرحیم  
کان الله تعالی لهمافی الاخوة و الاولی ای و رقی خید در بیان احوال بعضی اجداد این فقیر که با اجداد  
فی باثر الابداد حبسنا الله و نعم الوکیل فحقی نماز که سلسله نسب این فقیر بامیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله  
تعالی عنه میرسد باین طریق فقیر ولی الله بن شیخ عبد الرحیم بن الشیخ جیه الدین بن منظم بن منصور بن احمد بن  
محمود بن قوام الدین عرف قاضی قادن بن قاضی قاسم بن قاضی کبیر عرف قاضی بدیه بن عبد الملك بن  
قطب الدین بن کمال الدین بن شمس الدین مفتی بن خیر ملک بن محمد عطا ملک بن ابو الفتح ملک بن عمر و ملک  
ملک بن عادل ملک بن فاروق بن جرجیس بن احمد بن محمد شهریار بن عثمان بن همام بن بهایون بن  
قریش بن سلیمان بن عفان بن عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه و عنهم اجمعین در نسب نهائی  
قدیم که در رتبه یک و در قبیل شاه ارزانی مداو نه که نسب بی بسا الارحام الدین بن شیز ملک میرسد موجودند  
چنین یافته شد و ملک در زمان قدیم لفظ تعظیم بود است مثل خاں و زوزان ما و الله اعلم بحقیقه الحال مخفی نماید  
که از اجداد ما اول کسی که در بلده رتبه یک اقامه اختیار کرد شیخ شمس الدین مفتی است و این رتبه یک بلده است  
مابین مانسی و دهلوی که در دهلوی در بجانب قبله در اوایل آنکه هندوستان مفتوح شد و سادات و قریش  
فرادان در آنجا وطن گرفتند بچ بلده و درین طرف معمور تر و بارونق تر از وی نبود و مجرد و پور آن  
معموری در رونق نقصان پذیرفت و این بزرگ مروی عالم و عابد بود است و اول کسی که از تراد قریش  
در آن بلده درآمد و بسبب وی شعار اسلام ظهور نمود و وطنیان که در منطقه نشد وی بود از عجایب و زکار و  
یکه آنست که بعضی مبروم ذکر میکنند و الله اعلم که وصیت کرد که خبازه او را بعد نماز در سجده که عبادتگاه  
واقع کاف گاه وی بوده بنهند و ساعتی آنرا خالی گذارند بعد از آن اگر یا سید دفن کنند و الا باز گردند چنان

بعل آوردند و بعد از آن چو شخص کردند و چون از خواجه نذیر حضرت والد بزرگوار قدس سره چو باین حکایت  
 میرسد نذر آنرا تا میسر شود ندانم که در کتب احوال مثل آن عصر از سلسله حشمتیه این واقعه دیده ام هر چند نام  
 این بزرگ آنجا تعیین نشده از بعضی قرآن چنان مفهوم میشود که در آن زمان هشتمی از مسلمانان که در آن  
 این بلده قنات کردی سیاست بلد از جهت قضا و احتساب واقعا بوی نفوذ می بود و آنکه بنام قاضی  
 و محاسب او را خوانند و الله اعلم بعد از انقضای آیام حیات این بزرگ گزین ترین اولادش کمال الدین بنی بزرگ  
 نوی مصداق این اسوگشت و بعد از وی پسر وی قطب الدین و بعد از وی پسر وی عبدالملک بنی وضع آیام  
 باختر رسانیدند و بعد از زمان این عزیزان نصیبات درین بلاد و ستور شد قاضی بدو این عبدالملک مذکور که به  
 خطر ریاست موروثه خود رسید قضا اختیار نمود و او را عقب از دو فرزند ماند است یکی قاضی قاضی که بنشین  
 پدر خود بود بعد از انتقال وی دیگر نیکان و او را عقب از پسر ماند است که یونس نام داشت و قاضی قاضی را از  
 دو فرزند عقب ماند یکی قاضی قاضی که بنشین پدر خود و رئیس بلد بود ظاهر نام وی عبدالقادر یا قوام الدین است  
 بر زبان منور تحریف شده والله اعلم دیگر کمال الدین و عقب وی از یک فرزند ماند است که نظام الدین نام  
 داشت و قاضی قاضی را از دو فرزند عقب ماند است شیخ محمود و شیخ آدم که به بهائی خاں معروف بود  
 از نسل وی بقیه نیست شیخ محمود اعظم عشیره خود بود پس از اسباب قضا اختیار کرد و باعمال سلطانیه مشغول شد  
 و در آن میان گرم و سرد زمانه هر دو مقامات نمود ظاهر احوال وی صدیقان رستگاری و دزدان و دزدان  
 بافریده از نبات سادات سون تی واقع شد و شیخ احمد بنی آن از دواج آمد شیخ احمد در مغرب از ربه تک برآمد  
 و با شیخ عبدالحی بن شیخ عبدالحکیم نشو و نما یافت شتار الیه او را با حکم یار خود از دواج و او ده دین تریبیت  
 فرمود بعد از آن در ربه تک باز آمد و بیرون قلعه عمارت ساخته اعوان و مولی خود را با خود و با او اعتقاد شیخ  
 احمد بنصر اند و در ربه تک دو کس از فرزندانش یک شیخ منصف که جامع صفات ریاست از شجاعت و علم و غیر آن بود و  
 اولاد یکی از بنات شیخ عبدالدین بن شیخ عبدالحی مذکور که خاں می باشد ترون کرد شیخ منصف شیخ اعظم بنی آن آمدند  
 و تا زمان وفات وی ترویج و ترویج عبد الغفور و اسماعیل پیدا شدند و دیگر شیخ حسین که منبسط الحال و صاحب  
 بیعت بود و او را دو فرزند بود و محمد سلطان و محمود و حضرت والد بزرگوار محمد مراد را دید و بعد از وفات پدر

وی عجائب شامہ کردہ از انجملہ انکہ در پشت تاساگی و نیاری را در میان اہام جہا لیدار کرد و تا کرد و سے ہیں  
حضرت والدہ را در صخرن دیدے گنتی ازین طفل بردل سن عبی ہیتی می آید چنانکہ از دیدن جدی شیخ سلم  
سے آمد علا قایہ این منہ آنست کہ مطالعہ کنندہ آن مطلع شود بر قدرے از نسب کہ لا بد است از ان  
رحم وقد قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم تعلموا من انسابکم ما تصلون بہ ارحامکم فان صلاہ الرحمہ  
فی الابل من ذرات فی المال منشاة فی الاثر رواہ الترمذی والحاکم ایں فقیر از بعض اخادیش عبیدی مذکور  
استماع نمود کہ سے رحمہ اللہ علیہ عالم و متورع بود و جمال الدین اکبر بادشاہ اورنچ و عظیم و شفی و بعد از انکہ بادشاہ  
الہادوزند قہ پیش گرفت آن رشتہ الفت از ہم گشت تو فقر تمام از ہر دو جانب بطور سویت بعد مدت  
بادشاہ را مع تقویش آمد قواج متوازہ آنست حی فرستاد و فقر میسر نمیشد و دریں ولایتی بعض مشکفاں فرما  
امام ناصر الدین سید ابن امام محمد باقر فی الشرح ما در بیماری دیدکہ رسی و جماعہ باآلہ خباگت اند و بایشان شعلی بود  
در قہاں قرار وائل شدہ نگاہاں برد کہ مسافران کہ قصد زیارت دارند پیش آمد دید کہ آن رئیس و بقبر وائل شدہ  
یکے از ان جماعہ در قبر سے درآمد از بعض آن قوم سوال کرد کہ ایں رئیس کیست و ایں جماعہ کیا زندگفت حضرت  
امام اند با جماعہ از شہد باز سوال کرد کہ باز قہ بود و چہ کردند گفت فقیر چہ تو ز قہ بود و از آن را در ساعت کذا از  
جانب برج کذا فتح کردند شیخ عبد الغنی چون بر این اقامہ مجلیہ اطلاع یافت بشارت فتح و صورت واقعہ بینہا  
بادشاہ رسانید بعد از ہر نے صورتہ فتح از چہ بہا اسلوب عرض گشت بے کم و کاست بادشاہ و درازہ ویر  
تغائی فرما ام کہ در شیخ عبد الغنی حوالہ نمود و خواہ محمد ماشم کشمی از شیخ مجتہد حضرت شیخ احمد ہرندی قدس سرہ نقل کرد  
کہ ایشان فرمودند حضرت والدین ہمدستہ جو ایں بودند ملاقات شیخ عبد الغنی را کہ در دیشی بود از شہر سون پت  
بس معمر و بزرگ بہتہ استماع رازی کہ از او بایشان رسیدہ بود و آن را از ایں بود کہ گفتی پیرن کہ ہر ای  
من بود قریب ہنگام مختار مر باکی از درویشان شہریدہ کار بہ نزد خویش خواند تا انکہ بے سستی نماید  
و اعطائی فرماید چون بختش حاضر گشتم ستر سے از حقیقت ایں معاملہ بر زبان راند کہ بجز استماع آن مدیش  
دوم دست از جان برافشاندمن ہیچاں حیران و سر سیمہ جان بر مایہی باندم حضرت والدہ بشوق  
استماع ایں سخن از وسعہ خواستند کہ بدربار او شوند بیا کا فین محمد کور را بہتہ می از سہرہ میر خراش آمد



چون بهر نزد رسید بکار دل سترای نرود فرمود والد دانیس در انجا بست زنده اندازد خانه و جاسه بخارست در  
خاسته و انقباس اطوار و ابراز آن سر بسته را نمود شیخ آن بیان فرمود چون والد از نزد شیخ بیرون آمد  
شیخ جیل الدین که فاضله صاحب دین بود و از خلفاء الدین از ایشان پرسید که اشتغال آن نمودید فرمودند  
بل مسئله نمود که آن چه بود فرمودند پس مسئله ما برانیم و جان شرب است یعنی این همه که مینماید و احدی حقیقی است  
که بعنوان کثرت نمود اگر گشت لیکن چون آن درویش را بوی بود ساده و این را از مفاجات بگوش او سر نهاد  
غرضه اش تحمل آنرا بر نیافت و بر او هلاکت شتافت و شیخ عبدالغنی چون عالم بود و صاحب تمکین و آشنای  
این را از خانه برانداز بر جاسه بماند شیخ معظم بدین قصوی از شجاعت و غیره متصف بود و قانع عجیبی  
درین باب پیش از حد احسانت حضرت والد نیز گواهی فرمودند که شیخ منصور را با یکی از ارباب از مفاجات  
اشکری شیخ معظم دادند و در وقت و از ده سال بود چلی غلام پیش او و از هر دو جانب بسیار مقتول شدند و انقباس  
بیشتر منظم گفت که شیخ منصور شربت شهادت چشید و سایر پیش نه هم شد عرق غیرت و بجز که آن قصد پیش کرد و دل انقباس  
تسخر و شد و از بصره قبال بیکار شتافت بسیار با فیل ابرید و از منادی که فرود انجا افتادند و یکطرفه شیرین و نیم خست  
و اعلی وجود او را زیر اسب انداخت مردمان بر روی هجوم کردند آن را به همه رانج و زجر کرد و گفت کسی بان  
شعرین چنین جوان مردی و جرات کند از عجب زبان است آنگاه هر دو دست شیخ را بپرسید و بهیات  
حرمت تلقی کرد و سبب این غضب پرسید گفت بمن خبر رسید که والدین شهید شد قصد کردم که حمله کنم و  
باز نگردم تا رئیس گذار انکشم یا کشته شوم را به گفت آن دروغ گفته بود والد شما زنده است و اعلام  
دست فلان جا بنظر می آیند آنگاه شیخ منصور کس فرستاد که اصله گردیم برایت این لفل و آنچه از دست میخواست  
قبول کرد و باز گشت و نیز حضرت ایشان از دهقانی کلان مالی از دوا قین موضع شکوه پور که تعلق شیخ  
معظم بود شنیده بودند که یکبار قریب تنی کس از قضا عرطی سحاشی این قریه را غارت کردند و در آن وقت  
شیخ معظم نیز در انجا بوده و چکس از اولاد و اتحان و انباء اعمام ایشان در آن وقت حاضر نبود ایشان را این  
مادینه خبر کردند و در آن وقت بفره آورده بودند و طعام حاضر گردیم و شیخ از غلبت و شتاب زدگی از ایشان  
خطا گرفت و بهانه تمام بست و قدیم از طعام نارنج شدند و دست شستند آنگاه گفتند سلام مرا بیاورید

واسپ مرا حاضر کنید چون سوار شدند جماعتی از و با قیاس سلاح بسته همراه ایشان برآمدند همه را باز گردانیدند و فرمودند  
 بمرست تمام خواصم رفت و شما بیک اسپ من نخواهید رسید الا راوی را که در مدتی چندی اسپ بود و با خود  
 گرفته اند تا قوم را از آن سیر و راه که میان ایشان واقع شود خبر کنند پس می یافتند تا آن طلع غریقی را یافتند که بنابر  
 خود درمی آیند بکلمات غیرت انگیزان جماعه را بیدار آوردند و نگاه بیک تیر و تن انداختن شروع کردند و چون  
 در دست تیر باین اسلوب مشاهده افتاد و عجب عظیم بود و با آن جماعه مستولی شد و از حیات خود بایستادند و  
 فریاد برآوردند که توبه میکنیم از ماورگذاشتن و این شیخ فرمود توبه شما آنست که سلاح از خود برکشید و هر یک دست  
 دیگر بر بند و بر سوار و سلاح خیل خود را میرانید تا بهماں قریه رسید چنان کردند و بوفی که در وین ایشان  
 مقرر بود تقسیم موکد یاد کردند که دیگر این قریه را بستگانند و از صواب دیدن شیخ تجاوز نکنند با جمله شیخ معظم از دلد  
 انکب رسید نو الهام بسون پی که سیر می عالی نسب بود و ابا گراش بجایه فضل و علم تصف بودند و سیر بود  
 آمدند شیخ جمال و شیخ فیروز و شیخ دجریه الدین \*

**شیخ و حمیه الدین** یکمال تقوی و جماعت موصوف بودند حضرت والد قدس سره میفرمود  
 که والد من علیه الرحمه و طیفه داشتند که دو سیاره قرآن هر شب از روزی تلاوت کنند آنرا در حضر و سفر و مکروه و  
 نشط و ترک نمیکردند چون میفرمودند وقت بصر ضعیف شد قرآنی بخوانی همراه خود گرفته و در سفر و چاکا از ایشان  
 بدین شیوه میفرمودند که ایشان در زراعت کسی اسپ خود می آوردند اگر چه تمام شکر در آن زراعت میفرستند  
 در بعضی اوقات عدول از راه متعارف مستغنی می بود و پیشتر فرمودند که در جری از حروب داخله ایشان گم شدند  
 اسباب اکل شرب و میانگشت رفیقان مویشی قریب نصب میگرفتند و میخوردند و ایشان از مثل آن نوع  
 گرفته و چون دوست فاقه کشیدند و قوت بر سقوط شرف شدند زراعت رزاق حقیقه طلبانه در صورت ظهور  
 فرمود که بحسب اتفاق چنانکه در وقت فکر می باشد زمین را بچاکا یک کافند از آنجا خود بقدر قوت ایشان پیدا  
 شد چون نقطه استغنی آنها صاحبها بودند و از آن شستند و پاکیزه کردند و ببلول ساختند و تا دل نمودند و پیشتر میفرمودند  
 که محال که والد من علیه الرحمه با خدم و حشم و علف فروش و غیر آن میگردند و بوجی اندر فقی و انصاف بود و از متشای  
 روزگار کم دیده میشود و پیشتر میفرمودند که در سفر می والدین علیه الرحمه از این بیست و شواهد ولایت مشاهده

و بهیت آن نمودند و منتال صوفیه مشغول شدند و طبل کلام و اشغال از صحبت ایام پیش گرفتند و بچنی بوی  
از ایشان که از صوفیه زبان دیده نشد کتاب حروف گوید که شیخ منظر یکی از بزرگان ایشان مخدومی و سید شیخ از اولاد  
روایت میکرد و در و بهیت که از هر دو مشرف عذب سیر شده باشند و از هر دو منبع زلال فیض باقیه حضرت اله  
قدس سره حکایات شجاعت ایشان بسیار و کرم غیر سودمند چیده از آن باب درین کتاب می نویسیم که بتنبیه باشد  
اصل این خامه آنرا بر احتساب اخلاق فاضله و اعمال بالنیات از آنجا است که منفر سودمند که چهار ساله بودم که  
ایشان همراه سید حسین که یکی از شجاعان آن زمان بود بجانب قصبه مامونی و غیره از زمین مالوه متوجه شدند و در  
بنف و گرفتند آنجا که فری شجاعت و ثبات قلب موصوف و معروف بشی و فساد پیش گرفت بعد سعی بسیار  
ملاقات سید حسین آمد حاجان خود استند که بے یقین مجلس آرنده می نمیشد رضی نشد چون قیل و قال درین باب  
از حد شجاعت و زکشت سید حسین گشته فرستاد که شما سپاهی اید و جماعه کثیره شرم نمی دارید از آنکه گسار بے یقین  
در مجلس خود نیکو دارید سید حسین ازین کلمه متاثر شده حکم کرد که کسی متعرض یقین و نه شود و منفر سودمند که مزار  
سورت بنشانت وی بالمرور در تحلیه حاضر است و حق قبول بخورد و آهسته آهسته بنیر امید گویند مجلس شادی می آید چون  
اموالسن علیه الرحمته او را دیدند فرمودند این شخص البته درین مجلس مست بروی خواهد کرد و تحویل خدمتگار علی السبیل  
بن اشارت کردند که این طفل را بر جانی بلند استاد کن تا درین دار و گیر ضرر بوی نرسد چون نزدیک  
از محل سلام تقدم کرد و حاجت گفت از حسین سافت سلام کن و پیش مر و بگفتند حاجب التفات نکرد و گفت که  
میتوانم که پائین سید را به بوسه تا کفایت غروب میباشد چون نزد یکتر رسید ششیر بر سید حسین انداخت سید حسین  
بنجیل تمام کشید ششیر بر ساد سید افتاد و آنرا قطع کرد و دیگر بار ششیر برداشت و قصد سید حسین کرد و الدین همان  
ساعت تحویل تمام خود را بوی رسانیدند بضرر بنجر بود و شش فرستادند از آنجا است که منفر سودمند و در همان ناحیه بود  
با سید حسین در رزمی حاضر شدند چون موافق و مخالف هر دو کشید رئیس کفار تنها بر سپ سوار ششیر حمال کرده پیش  
باواز بلندند کرده که فلان نم درین محله کتختا ستاده ام اگر خواهی که بکشید متوانید اما شرط شجاعت است که  
سید حسین تنها با من سادرت کند سید را عرق ناشی در حرکت آمد و اسب خود را از صف بر آورده بمقابل  
بشغول شد آنجا فریاد کبکسی عجیب کرده به سرعت ششیر انداخت سید حسین آنرا بر سپ خود گرفت و ششیر یک

کل سپر اقلع کرد و در کل دیگر بند شد چون این شیر را بغلت تمام ازان سپر خود کشید سید از اسب افتاد و کافر و غنچه  
 بر سینه سید حسین نشست و در فکر خروشه شد والدین و برهماں ساعت بوسه رسیدند و بیک سبب شیر  
 جل حیاه ویر کوتاه ساختند چون ازان محل برخواستند و هر یک بجای خود قرار گرفتند سواری دیگر شید اول پیش آمد  
 و باواز بلندند کرد که من فلام برادر مقتول تنها پیش شما ایستاده ام هر که خواهد گویش اما شرط شجاعت است که  
 قابل برادر من باشم مبارزت کند والدین بسوی دوسه متوجه شدند و بعد از ضربات متخالفه پهاویه رسانیدند بعد از ساعت  
 سوار سید هم بهماں همتیه و صورت پدید آمدن مثل هماں مبارزت طلب کرد والدین باز متصدی مقام شدند  
 اسکا فر هر دو ساعد ایشان را بگرفتند و خواست که بزمین افکند یا بر اسب خود قرار کشد ایشان امتناع میکرد  
 و فراموش مینمودند که کافر و دیند که کافر قوی تر است بطریق جداع گفتند باں غلاماں امیر را از عقب این کیش و آنجا  
 میچسبند کافر و روحی خود را باز پس کرد و در آن فرصت قوت بازوی اوفی الجمله ضعیف شد و در از دست  
 دوسه خلاص کرده و بنحیر او را بقدر فرستادند بعد ایں مبارزت نهیمت بکفار افتاد و عسکر اسلام تظفر و منصور برادر  
 خود آمدند بعد سه روز ازیں واقعہ پیرانی ایشان پیرساں پیرساں نجیم ایشان آمد و گفت من والدان سه مقتول  
 میدانم که از فرزندان من یکس در جہاں شجاع تر و قوی تر نیست و رحمت خدا بر تو باد که از همه بهتر بود و بجای  
 ایشان تر لغزوند کوفتم از دوسه من آنست که مرا در خود خوانی که در قریم چند باشی و از اسیر بنیم و از مقتولان  
 تسلی یابم ایشان خادم خود را فرمودند که اسب مرا زین کن پیش از جماعه از اقرار با که برادر ایشان بودند منع آمد  
 و گفته عجب است مثل شما مرد قافل بریں حرکت اقدام نماید ایشان از رخ انجماء حسابے نگرفتند انجماء حسیه  
 اظهار نمودند سید حسین تعبیل تمام در خیمه ایشان آمد و با بیان موکده ایشان را ازان است باز داشت چو بیچ  
 علاج ندیدند آن مجوزہ را طلبیدند و گفتند یا عماہ ایں قوم مرا نیگذازند کہ ہر دو روم آما بعد چند روز بقریہ تو بروم  
 آمد بعد چند روز چو ایں غافل شدند و سوار شدہ بجای مجوزہ رفتند آنجوزہ محبت و اخلاص و تنظیم چنان پیش آمد  
 کہ از والدہ حقیقہ تمیز نباشد حضرت ایشان فرمودند کہ من بار بانجام او میرقم او را بعد میگفتم و دوسه شفقت  
 و قیقہ فرو نیگذاشت بلکه من بدہ خود را ندیدہ بودم و صغیر نیستم کہ مرا بجز ایں مجوزہ جدہ دیگر بود است  
 و از انجماء آنست کہ سیفر نمودند کہ عالمگیر پادشاہ شد و برادرش شاہ شجاع بطرف بنگالہ خروج کرد و عالمگیر پادشاہ

متوجه گشت ایشان نیز و عسکر مالگیر بودند و محاربه قوی واقع شد و هر دو عسکر خسته شدند و در آخر دو سه میل  
است از جانب شاه شجاع بر عسکر مالگیر حمله کردند و عسکر شاه شجاع در وقت از زره پوشان پول این صورت را به آتش  
در عسکر مالگیر افتاد و هر کس را بر سر رفت و حوالی میل مالگیر باقی نماندند الا آنکه در آن وقت والد مرسله الرحمه و  
پیدا شد که بر کتف از آن خیالان حمله کردند و فیتان خود را گفتند که این وقت جان دادن است استقامت درین  
عمل از هر کس نمی آید و هر که تخلف می نماید از جانب من در حل است اگر رفا تخلف کردند غیر چهار کس که والد  
من از سانی ایشان و قنادر داشت و خان فرس کرده بار ما میفرمودند که اگر کسی از رفیقان ما در محبتی باشد  
باشد این چهار کس خواهند بود من جمله این چهار کس شکار بند ایشان را حکم کردند و بر خود قرار دادند که هر کجا  
ایشان باشند ما نیز همان جا باشیم بعد از آن بر لیل که زیاده ترطیان سیکر و حمله کردند و صبر کردند تا آنکه قتل  
در طوم خود را به جانب ایشان برداشت و خواست که ایشان را از اسب برگیرد و با فلکند آن ساعت ایشان  
یکبار حربه شمشیر خرطوم او را از جانب تحت قطع کردند و قیل آواز می شنیدند که بگریخت و فرار و بر حق و اوقات  
اول فتح بود و مالگیر این معامله را چشم خود دید و بعد فخر خواست که منصب ایشان زیاده کند استغناء در دیدند و  
تجول کردند و از آنجا آنست که میفرمودند که یکبار سید شهاب الدین را از جبهه باو شاه محاسبه پیش آمد ایشان  
قبیل او شدند و چون روی در ادائی سلم تساهل کرد مطالبه ایشان متوجه شد درین باب با وی سخن گفتند  
گفت با من هیچ ز نیست شمشیر حاضر است بستم کردند و گفتند شمشیر گرفتن آسان است و از عهد او و پرو  
بر آمدن شکل است حمیت وی بجرکت آمد و خنجر بر ایشان انداخت آن را بدست چپ بگیرند و بدست راست  
لیاچیز زدند و شکوس بزمین افتاد و میبوش شدند و می رانفروند که او را بر بنی مقید کند و اسب و شتر او را از لوبلی  
او بر آورد و بعد ساعتی بهوش آمد فرمودند آن لاف و کرافت کجا رفت گفت من هیچ تقصیر نگردادم دست شما  
پیش از دست من بگریخت آمد و صدقه قوی بمن رسید بهوش افتاد و تقصیر من در اینجا چیست فرمودند دنیا  
سیکونی ندادم را این اشارت کردند که من از وی بختایید و خجسته دست و سینه در آنجا گرفت و خواست که حمله  
کنند و عهده بر وجود او افتاد و توانست حمله کردن حضرت این واقعه چشم خود دیده بودند و از آنجا آنست که حضرت  
ایشان میفرمودند قوت طلب الدین تا آن حد بود که در بعض حروب مقابله عظیم افتاد و از جانبین جوامه کثیر

مشغول شدند و با آن حضرت سلیم بن قیس را چون امیر مسلمانان بدائرة خود رسید شبانگاه جمعی از اعیان عسکری  
 از حضور او و رعیت مقتولان مناظره کردند کسی سخن گفت ایشان گفتند که بخاطر من میرسد که مقتولان چنین  
 معرکه دهند کن شد یا پنجگانه از این پنجگانه کم ازین انما که در ضربت فراگشته شدند حال ایشان معلوم نیست  
 حاضران استبعاد کردند بخاطر ایشان از استبعاد آنجماعه تروی خطور کردند و خواستند که بر حقیقت حال مطلع  
 شوند از آن مجلس بریت کسی که برای قضا حاجت بر خیزد و برخواستند و در آن شب تاریک که ابر و در غم  
 بود راه معرکه گرفتند و با احتیاط تمام آنهارا شرف زدند در آن میان دست ایشان بر مجروحی افتاد که رتی از  
 حیات و سیه باقی مانده بود و هیچ کرد ایشان او را سکین کردند و نام خود او را یاد دادند بعد از آن بخاطر ایشان  
 رسید که بعضی تهاکه در وسط وید واقع شده از آن نیز باید دانست در مواضع احتمال تجسس مبلغ کردند و درین اثناء  
 دست ایشان بر پیر زالی افتاد که وقت جنگ گجوشه پنجاه شده بود از وی نیز مسیحه خدیجه ظاهر شده و او را  
 نیز تازی دادند و نام خود او را یاد دادند کیت مقتولان موافق گفته ایشان برآمد و بشکر رجوع کردند و آن مجلس  
 را بهمان هیئت یافتند و آنچه کردند و دیدند ظاهر نمودند استبعاد آن قول زیاده تر شد و آن رئیس قریب صد  
 کس را با مشعلها تعین کردند و مقتولان را شمارند و آن دو کس را بیارند این جماعه از هیئت آن زمان مکان  
 نمی توانستند که روند بالاخر رفتند و شمرند و آن دو کس را آوردند موافق قول ایشان ظاهر شد و آن دو بنام  
 ایشان المارح دادند و لوادر وقایع ایشان ازین قسم بسیارند و القلیل بنی عن الکثیر و الغریقه بچکی  
 عن البحر الکبیر ایشان را با جگر پاره شیخ رفیع الدین محمد ابن قطب العالم بن شیخ عبدالغفری از وراج افتاد و  
 سه فرزند زید بن قیس ابو الرضا محمد و محمد و شیخ عبدالرحیم و محمد و شیخ عبدالحمید حضرت ایشان فرمودند  
 که والدین جلیله الرحمه شبی نماز تهجد میگذاردند در سجده از آن سجدات مکش طویل واقع شد خدایا که گمان کردم  
 که روح ایشان از جسد ایشان مفارقت کرده چون با یافت آمدند از آن مکش طویل استفسار کردم  
 گفتند بنیبتی واقع شد و آنجا بر اطل خویش که شهید شده بودند مطلع شدم و در جات و ثنوبات ایشان غرق  
 من افتاد از جناب حضرت حق بجان طلب شهادت کردم و الحاح از حد گذرانیدم تا آنکه استجاب بر من  
 منکشف گشت و بجانب و کن اشارت شد که جائی شهادت آنجا است بعد ازین واقعه با وجود آنکه در آن



ترک کرده بودند و از ان شغل کفر تے پیدا کرده بودند و باز سر از اسباب سفر ہم دور کردند و اسب خریدند و کباب  
آن متوجہ شدند و من ایشان آن بود کہ سوارا کہ در آن وقت ناک کفار بود از دوسے نسبت قاضی سلیمین پیر پتہما  
وجود آمدہ بود و احوال گشت چون بر ماں پور رسیدند بر ایشان شکستہ شد کہ موضع شہادت را عقب گذاشتہ اند  
از انجا رجوع کردند و در آنست از راه با بعضی تاجران کہ بصفت سلاح و تقوی متصف بود عقد موافقت بستند و از  
راہ قصبہ ہند پاخواستند کہ بندوستان آیند روز سے در ان آثار پیر سے کہن سالی پیش آمد کہ اقبال خیران رفت  
بر حال سے رحم کردند و مقصد سے پرسیدند گفت میجو حکم بدلی روم فرمودند ہر روز سہ فلوس از ملازمان مامی گیر و  
آن پیر جاسوس نکھار بود چون در سڑکی نوینہ یا رسیدند کہ از آب برندہ دوسہ منزل بطرف ہندوستان است جاسوس  
خوان خود را خبر کرد جماعہ کثیر از قطع طریق بلری آمدند و ایشان در ان وقت تباہوت مشغول بودند و دوسہ کس از  
انجا پیش آمدند کہ وحید الدین کہ نام است چوں متناہتہ گفتند باشما ہچکار سے نہ داریم و سید انیم کہ باشما ہچ مال  
نیست و شمارا بر کجی از جماعہ ماقی نمک است اما این تاجران فلاں قلاں متلع با خود و از ان ایشان را نیگہ داریم چون  
ایشان را غلٹہ غامید این سفر در نظر بود و بہرک آن فاقیت رضی نشند و در سہ و متاملہ آمدند و در ان میان است  
و روزنم با ایشان رسید و روزنم آخر سر ایشان جسد جدا شد و نہ انجیم گویاں قریب یک غلوہ ہم تعاقب کھا کردند  
بعد از ان زمانے این نال دیدہ شکفت آمد الگاہ اقاوند ہم ہما جامہ فون شدند حضرت ایشان سفیر بودند  
کہ آخر ہماں روز متشل شدند و مواضع جراحات نمودند چیز سے ثواب ایشان صدقہ دادیم و پیئر میفرمودند کہ  
می خواستم جسد ایشان را نقل کنم روز سے متشل شدند و از ان منی منع کردند و انجا متشل ایشان زیادہ از حد تھا

# ذکر مناقب سنان شیخ رفیع الدین محمد کہ باب الوام حضرت والد

## بزرگوار اند قدس سرہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم  
الحمد لله المتعم الوهاب علی نعم التي خرجت من العذر الحساب صلی اللہ علی خیر  
من ادنی الکلمہ بفضل الخطاب : اللہ واحسانہ خلاصۃ اولی الالباب اما بعد میگویہ فقیر ولی اللہ

که این کلمه خید است سنی بالفیقه الاثریه فی اللطیفه الغریزه در نشر احوال شیخ عبد الصمد جزوه ای در اسلاف و  
اعلاف ایشان قدس اسرارهم و ایشان جلال علی حضرت والد بزرگوارند از بیت والده ایشان والدیه کثرت  
شیخ طاهر وطن اصلی ایشان چه ملتانست و ایشان از اولاد اعیان آنجا بودند و بزرگوار بودند و در سبب  
حال بسیر و شکار میکردانیدند و آن اشغال از تحصیل علم مانع آمده بود تا آنکه روزی سه خواهرشان از ایشان  
منه گیتی از کتاب الله درخواست جواب آن حاضر شد این حادثه سلسله قبایب غیرت شان گشت مسند گفته  
از وطن مهاجرت کردند و هر جا که میرسیدند استفاده نمودند چون بهمانیس رسیدند تفسیر آن آیه نوشته فرستادند  
بعد از آن تحصیل علم ایشان را ببلده بهار که جمع علما بود آورد و در آثار مناظره و تحصیل ریاضات نیز بطریق سیرت  
بعد تحصیل علم قاضی بهار بجا بهت فضل ایشان را شاهده کرده صبیحه خود را بقتله ایشان در آورد و از آن پس از آنجا  
اقامت گاه ایشان شد و ایشان از آن زوجه شریفه فرزند ظهور کردند و در آخر عمر شیخ با فرزند آن خوش بده بودند  
اقامت اختیار کردند و بهما نجوانات یافت و قبر ایشان صحابا است بزار دیمبرک به شیخ حسن بزرگترین  
شیخ طاهر بود و در نه سالگی حفظ کتاب الله حاصل کرد و در هفده سالگی کتب متداوله تحصیل نمود و بدین منزل  
شد و از آیام طفلی آثار طلب از وی ظاهر میشد و متفقد در و ایشان می بودند تا آنکه غفلت سید حامد راجی شاه  
منتشر شد شیخ حسن بطریقی که متضمن نوعی از امتحان حال باشد بدین سید رفت و در تفسیر اولی بویب  
جواب ازلی بارادت سید درآمد و سید حامد راجی شاه از اعیان مشایخ وقت و خلیفه شیخ حسام الدین بکپوری  
بود و شیخ حسام الدین جان شهرت و طریقت و اذاعیان مشایخ چشتیه و خلیفه شیخ نور قطب العالم بود و  
شیخ نور قطب العالم از مشایخ هندوستان است و صاحب عشق و محبت و ذوق و شوق و تصرف و کرامت  
در ریاضات و مجاہدت بود و او خلیفه والد خوش شیخ علاء الحق ابن سدید است که بلخ علم ظاهر و باطن بود و در هر  
علوم و خاص و مشهور ترین مشایخ ناحیه بنگاله و پورب است و او خلیفه شیخ سران الدین اودهی است که از  
نظار شیخ نظام الدین است قدس الله تعالی اسرارهم میگویند که شیخ الهاد و شارح مدایر و غیر آن شریک درین  
و طایس و انیس شیخ حسن بود از اقسام شیخ حسن بهر سبب است و متابعت سید استبداد کردند زیرا که سید  
علم کتب پندان بهره داشت شیخ فرمود که جماعه از اهل علم باید که خدمت سید روند و هر شکال که عاجز است

سوال کنند اگر جواب حاصل شد اعتقاد باید کرد و مرد باید شد و الا غیر هم چنان گردند یعنی اراشان را در راه شکل مل شد یعنی را بدین حال پرتواریسید یعنی دیگر ایشان کلام پسر از خیمه بر بقیه ارادت در آنند با جمله شیخ حسن مدتی بارشاد طالبان در آن سرزمین مشغول بود بعد از آن بتقریب استمد ما سالمان سکندر که عدل سلاطین دلی بوده است بدلی تشریف آورد و در کوشتک بچیندل اقامت لنتیا کرد و بهمانجا و دینیت حیات سپرد و مقبور شد سیگونید شیخ قاسم پسر سلطان سکندر متقد شیخ بود اتفاقاً و عید اینی بخاطرش رسید امر مملکت باو میقت شد چون از شیخ مشورت خواست ازان کار منع فرمودند و بشارت امن از آنچه در نظر داشت و اوندای قنیه سبب اعتقاد سلطان گشت و نیز سیگونید که چون شیخ بدلی رسید باو شاه در مقام بعضی از کمالات شیخ مطلع شد و اینی اعتقاد او را دو بالا ساخت رحلت ایشان در سنه تسع و ثمانیة واقع شد و در آن حال و جدد اشتند و این نامی در مجلس ایشان مذکور میشد رباعی ای سنی ازان محو که دل دین من است و الخ مفتاح الفیض در علم سلوک یادگار شیخ است شیخ چهار پسر گشت از جمله از دو کس نسل مانده شیخ محمد المعروف بالخیالی و شیخ عبدالغفر نیز و شیخ محمد خیالی - عالی حج و مشرب لطیف ریاضتی قوی داشت فرید والد خود بود لیکن ارتباط وی بسلسله قادریه بزرگی غلب آمد و در حرم مدینه سالها بر ریاضات شاکه گذرانید بار دوم که حاجی عبدالوهاب نجای بزیارت حرمین رفت با و فرود رسانید که خاتم نبوة علیه افضل الصلوة و کمال التحیات ملو در معامله نمودند که این شیخ زاده نیمه مدتی بدشواری گذرانید کتوں اورا بهندوستان برسان گفت تا من مامور نشوم هرگز نروم آخر از نیمه مامور شد آگاه حاجی اورا بهندوستان آورد و پهلوی پدر بزرگوار خودی بچیندل آسوده است خلفار ایشان بسیارند که بمرتبه کمال تکمیل رسیده اند از جمله شیخ آمان الشدائی پی و شیخ عبدالرزاق ضیائی مشهور ترین شاخ این ناحیه اند.

شیخ عبدالغفر نیز - دو سه ساله بودند که والد بزرگوار ایشان آنجا سنی شافعیان تان از شیخ قاضی خان قزلباش که تلیف شیخ الحسن و صاحب استقامت و کرامت زهد و تجربه و ریاضت و تاثیر صحبت بود و حال که در شیخ چون بن نیمه رسید از جانب سید محمد بخاری ولد حاجی عبدالوهاب بخاری تحصیل علم کردند و از خدمت حاجی عبدالوهاب

ضموم استفاده کرد و خرقة سلسله هر و در پویشید و حاجی خرقة از سد را بر قتال کرد برادر خود محمد دوم جهانیا  
 و بسیار سرشده بود و پوشید و ایشان از برادر خود محمد دوم جهانیا و نیز از شیخ محمد الدین ابو الفتح پوشید و در سنه  
 ایشان شهر است و حاجی عبد الوهاب صحبت شیخ عبد الله قرشی نیز در تها یافته بعد از آن شیخ قاضی خان شیخ  
 عبد الله سپر خود را فرستاد و آن حواله را یاد داد و گفته فرستاد که من می آدم لیکن طلب شرط است شیخ فخر  
 بحکم این حواله متوجه لفظ آباد شد و چون آنجا رسید آنچه داشت از زر و جامه و اسب همه در راه مخدوف کرد و  
 بتجربید تمام سه سال بیاضات کشید و بر تیر ارشاد تکمیل سید الحجاز با جازیت شیخ قاضی خان بدلی بازار آمد و در آن  
 ارشاد گشت درین فرصت در خدمت سید ابی اسماعیل بود استفاده علوم تصوف کرد و خرقة قادریه پوشید و سید ابی اسماعیل  
 و زنون علم کمال و در کائنات اکثر حلال و جامع کرده انبیاست قادریه بر علیه اثبت خرقة قادریه شیخ بهاء الدین قادری لایق  
 با آنچه شیخ عبد الغفر نیز ریاضت مجاهدت بود و آنچه خود در ایام صیلازم کرد و آخر وقت در محل آورد و در آن  
 و در اتباع طریقه سلف و حقیقه فرو گذاشت نکردی و در حفظ آداب مشایخ نهایت سعی و کوشش داشت  
 امانت ما بخدمت ان نهایت سعی میفرمودند و در تواضع و انکسار و تکلف نفس علم و بردباری و صبر و رضا و کرم  
 و سایر اطلاق محموده یادگار مشایخ پشت بود و آنچه و قاتل ششم جمادی الثانی سنه خمس و سبعین و تسع مائه بود و  
 و ختم برین آیه شد فسیحان الذی پیدا ملکوت کل شیء و الیه ترجعون این فقیر در محبت شیخ محمد بن محمد بن  
 کرد و خط شیخ عبد الغفر سلسله قادریه مرقوم بود و تبرکات آنرا بعینه نقل نمیکند \*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا إِلَى سَبِيلِ الرِّشَادِ وَأَمْرَنَا بِاتِّبَاعِ الْحَقِّ وَالسَّادِّ وَالصَّالِحِ  
 عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ أَوَّلَى الْوَلَايَةِ وَالْإِرْشَادِ وَصَحْبِهِ الْأَكْرَمِينَ الْأَكْلَامِينَ الْأَجْمَادِ وَبَعْدَ يَقُولِ السَّادِّ  
 تَرَابِ أَقْدَامِ خِدَامِ أَهْلِ بَيْتِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ - ذُرَّةُ نَاخِرِ عَبْدِ الْغَفَرِ نَيْرِ بْنِ سَبْعِ بْنِ  
 بِسُوبِ نَفْسِهِ وَجَعَلَ يَوْمَهُ خَيْرَ أَمْنٍ أَمَهُ أَنْ الْإِخْوَةَ الْأَكْرَمَ الْعَالَمِ الْعَامِلِ الْفَخْرَ الْإِفَاضِلِ  
 وَالْإِكْمَالَ سَلَالَةِ الْأَوْلِيَاءِ قَدْ وَهَّ الْأَصْغِيَاءَ شَيْخِ مُحَمَّدِ بْنِ شَيْخِ مَعِينِ الدِّينِ خَالِدِي جَعَلَهُ اللَّهُ تَعَالَى  
 مِنْ أَهْلِ صِفْوَةِ وَأَصْطَفَاةٍ وَخُلُوصِ مَحَبَّةٍ وَكَمَالِ مَعْرِفَةِ مَا شَرَفَ بِشَرَفِ حُضُورِهِ وَحُجَّتِ وَتَقَرَّرَ  
 لَدَى رِسْوَةِ إِصْقَادِهِ وَحُجَّةِ عَقْلِ تَمَعِهِ عَقْدِ الْأَخْوَةِ الدِّينِيَّةِ وَالسَّيِّدَةِ خُرُوفَةِ الْمُسَافِرِ الْهَوِيَّةِ قَدْ



بنیو گشت حاضران گشتند الحجه لک که ایشان الحال متعقد صوفیه خواهند بود و از نگاه بفرموده آمد تیغ فرمود  
 انکار وی بنیای مستحکم است و زمان طلب می ترسیده است چون از آن بنیو وی اوقات مثل شریعت  
 از آن کیفیت سوال کردند فرمود و چیزه غلب مانندی بود چه اعتبار دارد چون شیخ عبدالعزیز پرست حق بود  
 شیخ نجم الحق که عظم خلفا و شیخ بود و زیارت مرقد شیخ خود و تخریت تمام زوگال آمد چون از زیارت فارغ شد  
 درخواست که از آن بقعه بیرون رود و دید که شیخ قطب العالم درس میگویند بجانب ایشان بنظر التفات نگریست  
 و شرفی گرد و سوارش پالکی ایشان دو سه غلوه تیر زده بود که قلع و بقراری در شیخ قطب العالم ظاهر شد و  
 آن کیفیت ساعت بساعت زیاده تر میشد تا آنکه اوقات و خیراں پیاده بسوی شیخ نجم الحق متوجه شدند از  
 ایشان اندک طریقه کرد و بعد از آنکه خوابه محمد باقی قدس سره بنشر طریقه نقشبندیه مشغول شدند شیخ قطب العالم  
 بسیار خندید و فیض صحبت که عمده درین طریقه همان است حاصل میکرد اگر چه در میان حال خوابه  
 محمد باقی بنده است شیخ نمک کرده اند و در خانقاه ایشان دست مجاورت نموده اند حضرت ایشان میفرمودند  
 در آن ایام که خوابه محمد باقی در خانقاه ایشان بودند شیخ را وقت نیم شب منکشف شد که نصیب خوابه در  
 بخارا است همان ساعت بیرون آمدند فرمودند شما را شیخ بخارائی طلبند پس ساعت روانه شوند و  
 در آن وقت خرقة حاضر نمود بخارا از آن همان از ارغایت کردند خوابه آن را برهم دستار بر سر بستند و  
 همان ساعت بخارائی متوجه شدند و آنجا خوابه ملکی را یافتند آنچه یافتند و شیخ قطب العالم را پیران بودند که  
 و فضل ایشان شیخ رفیع الدین محمد است - جامع بود میان علم ظاهر و باطن و کتب تصوف را  
 نیکو میدانست و بر بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نخست از والد خود طریقه چشتیه و قادر را یافت  
 کرد و صحبت شیخ نجم الحق را نیز دریافت بعد از آن تبرغیب والد خود صحبت خوابه محمد باقی را التزم نمود و آن  
 کیفیت بر ایشان غالب آمد حضرت ایشان میفرمودند که التفات خوابه نسبت شیخ رفیع الدین محمد زیاده  
 از حد بود و آنچه شیخ عرض میکرد خوابه البته اجابت میفرمودند و از ایا راں خوابه شیخ را مشتوق خوابه گشتندی  
 نیز میفرمودند که با تو شیخ و قات یافت شیخ خواست که با صبیبه شیخ محمد عارف بن شیخ عظیم پوری  
 تزوج کند از خوابه قدم رنج در آن مجلس عقد در خواست کرد خوابه عند ضعف آوردند شیخ گفت اگر خوابه



همه رنجی کنند من نیز بآن طرف میروم خوابه لایق باشند و با عظمی و پر زنده صوفیه آن نایب چون مقدم خوابه  
 شنیدند همه شمع آمدند و در لاجی صد گروہ کم کسی باشد از صوفیه که در آن محبت حاضر شد مجلس عجیب که هرگز  
 مثل آن سمع نشده متقد گشت کاتب حروف گوید والدہ حضرت ایشان از بلن ہیں زو جہ است  
 و نیز میفرمودند که از شیخ بزرگوار شیخ احمد سہروردی نسبت خوابه طحی صادر شد گویندہ آنرا نجد است خوابه نقل کرد  
 برآشفند و آثار قہر از چین ایشان ظاهر شد آنجا رشتہ افتاده بود و آنرا برداشتند و بقوت بران گردیدند  
 شیخ کہ تناسل فرج خوابه بود آن رشتہ را با ضیاط برگرفت و با خود داشت بعد چند سے شیخ احمد سہروردی  
 بعض شدید متبلا شدند و در شخص سبب آن افتادند چون حقیقت کار روشن شد بجمعی آمدند و از یاران  
 خوابه در آن باب شفاعت خواستند چپکس بران معنی اقدام نمود و مارا جل سہانہ در خلاف مرفی خوابه  
 لکیر لکیر مشوق خوابه ہرچہ تواند کنند شیخ احمد شیخ رفیع الدین رجوع کرد نہ شیخ انہی را با سلسلے  
 شائستہ در خلوت سے بعض خوابه رسانیدند و بعد از آن بسیار برفع آن مشیت آوردند خوابه فرمودند  
 کہ آن رشتہ کم شد شیخ آن رشتہ را حاضر کرد و بحضور خوابه آن گرہ بکشاد ہماں ساعت قیض ایشان مبطل  
 متبدل شد و مقصود حاصل آمد و نیز میفرمودند کہ شیخ فرید بخاری کہ از اعاظم امراء آن وقت بود و جامع بود از  
 نجابت و صلاح و اعتقاد شایع صوفیہ عمارت سے ترتیب داد کاروں سر اسے مشہور یا دیگر سے واللہ اعلم  
 و بعد فرغ آن ضیافتی کرد و شایع شہر را دعوت نمود شیخ رفیع الدین محمد نیز حاضر آمد چون زفرہ سرود آغاز شد  
 شخصے را از اہل مجلس حال تغیر گشت و شعر آہستہ و رقص و خفے از وسعے ظاہر شد حاضران ہمہ تواضع اور  
 برآشفند شیخ از جاسے خود حرکت نکرد بعض حاضران ایں راجل بحث گرفتند و با یکدیگر آہستہ گفتند کہ خلاف طریقت  
 کرد شیخ فرید چون اختلاف دقیعہ ایشان دید بعد سکون آنہما صاحب جہد از شیخ سوال کرد کہ سبب تواضع نکردن  
 صاحب و بدیدہ بود شیخ گفت ہم از این شخص سبب تغیر سے استفسار کنیید ضرر واضح خواهد شد شیخ فرید اورا  
 نزدیک خواند و سبب تغیر پرسید گفت من نہ انعم زین من و دوستہ روز است کہ مرودہ است و مرا  
 بزل بہت در خاطر نمی و خجستہ مضمر بود چون استماع ایں نعمات کرد ہم آں خزن روشن تر گشت و قلبی در  
 تغیر سے درین ظاہر شد و آخر آنچه دیدند ظہور رسید شیخ فرمود تواضع بکاف کہ بخزن برین خود متبلا شدہ خیر

گروے زند شلخ طریقت کجا فرموده اند آن مردم اهل وقیعت نادم شدند و از آن خویش گویہ کردند و نیز  
میفرمودند که خان عالم از امر آن زبان متعقد شیخ بود و در باغی تفریح می نموده فقیه و شیعی دارد و شد نهایت نزد  
از مخالفت انبیا و نبایانیت نفور و کلام دوسه بهمت قال الله قال الرسول خان عالم اعتقاد تمام مبدی  
دوسه یم رسانید شیخ رفیع الدین محمد را روزی در آن بیستان گذری واقع شد و آن شخص را دید و در  
خان عالم گفتند این ماریا است از دوسه محترمیانشان عالم گمان کرد که این کلمه احد صادر شده بدل التعلات  
نمود و بعد زمانه بادشاه خان عالم را بسفارت ایران تعیین کرد و آن سفر را مبلغی بیایست که بدست می  
نمود ازین جهت تخر و مترو و گشت آن فقیر سرایگی او فطن کرد و سبب آن پرسید و چون قصه تمام شنید  
مشفقانه پیش آمد که علاج آن با من است کسیر میسازم که گذار از خالص خفته میشود خان عالم مغرور شد  
مبلغ کثیر زیاده از کلمه روپیہ بدست می داد تا اسباب آن آماده سازد و حمل مجتبیٰ نمود این فقره را  
بشارت برود و بعد زمانه خود نیز غنی شد هر چند چندان نیافتند از آن خطر و فاسد خود نادم شد و بعد از رجوع از  
سفر حافظ محمد حسن شبی خان عالم بر بنی را دید و شیخ برودت تراشیده که کلام دوسه همه زبان سوسکت و نوکرت  
نشانست که همان زراق است با انواع تغذیه مبتلا ساخت با خرا قرار کرد و قدری ادا مال پیدا شد  
و باقی بدست نیامد حضرت ایشان میفرمودند که خان عالم در خواب دید که بخدمت بزرگ رسیده است و  
بیعت کرده دوسه همانا صفاقه تصویر میداشت علی الصباح شکل آن غریز بر صفت تصویر کرد و بخدمت حضرت  
خواه مجب باقی فرستاد و تبیر واقعه پرسید حضرت خواب گفته فرستادند که مایین غریز را شناخته ایم باید از راه  
بیعت درست باید کرد و انگاه شیخ رفیع الدین اشارت فرمودند تقریب ارتباط و بخدمت ایشان این بود و تمایع افتاد  
یکجا جماعه از قطاء الطریق خوانند که خان شیخ رفیع الدین را نسب کننمایم غم میسازد و ستمی تر باب بیایند و یکی را بیشتر فرستاد  
ناراد آمد و رفت شناسد و از چگونگی حال خانه اطلاعی دارد و آنجا سوچن نخواست ایشان سید مابینا گشت بر طرف دست باید  
اگر قوت چنانکه از حسن سیدار شد ندو چرخ گرفته همه اهل خانه حقیقت حال دانستند شیخ از غایت کرس  
که میداشت گفت متعرض حال می نشوید و بگوئید که برو گفت چگونه روم که بصارت ندارم و نه قوت فقر  
شیخ بر سر دوسه آمد و عصا خود را پیشم و از او رسانید تا بیکرت آن از آن جمله خلاص شده بجماعه نمود و پیوست

پیوست و گفت این معاملہ دیگر است غیر آنچه خیال کرده اید ہمہ نادوم و طاسر باز گشتند و من بعد فراغت از اینجا  
بایشان نرسید حال آنکہ نامہ ایشان بطرف شہر بود و مہارت پختہ نداشتہ بودند و طول ایشان شایع بود  
و حسن نداشتند

برخی از احوال کرامت اشتمال قدوۃ العارفين عمدۃ الواصلين  
مخدومی حضرت شیخ محمد کہ جابر اہم کاتب الحروف اند قدس اللہ سرہ الغریز  
بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي اكرم اوليائه الصوف الايات واصطفى المقربين من عباده بانواع الكرامات وصلى الله  
على خير خلقه محمد المصطفى اجمعين انا الجليلي محمد بن الشيخ عبد الرحيم العمري الدمشقي ايس  
كلمه خيانت سماه بالطيۃ الصمۃ في انفس المحمديه در ذكر مناقب ونشر كرامات قدوۃ العارفين عمدۃ  
الواصلين مخدومي حضرت شيخ محمد الهلتي قدس الله تعالى سره الغريز که جابر اہم کاتب الحروف اند باید دانست  
بعد از گرامی ایشان اولاد رسد ہر کہ بلکہ است در پورب آفاست و انشد کابری و لجنہ کابری روق افزا  
سمل در سن بی بودہ تا آنکہ شیخ احمد ابن شیخ یوسف صحبت سلطان سکندر رسید و انجا اعتبار سے پیدا کرد  
و چند قریب بجانب بارہ مد و مہاش یافت باین تقریب قریب بہت مطر حال ایشان شد و بعد از مائے اولاد  
و انجا و ایشان انجا سکونت نمودند و از فرزندان شیخ محمود برادر شیخ احمد مذکور نیز دو کس انجا ماندند شیخ فرید  
شیخ محمد بالجملہ شیخ فرید بطریقہ ابانوشن بفضل کسی دہی موصوف بودہ شدہ فرزند گذشت شیخ فرید و  
شیخ ابوالفتح و شیخ عبدالرحمان از انجملہ شیخ ابوالفتح و عننوان شباب تحصیل علوم مشغول شد از ان باب نصیب  
کمال دریافت بعد از ان تحصیل سلوک باطن ہمیت عالی وی متوجہ شدہ ہما فائدہ اند و صحبت موفی زبان می بود  
تا انجملہ میل صحبت شہدہ کہ شیخ عبدالغفر رسیدہ و استفاضہ کردہ بعد از ان صحبت شیخ نظام مازنی کہ از خواہر  
پشتہ و از خلفا خواجہ خانوی گوالیری بود پیوست و آن صحبت اورا بقایت موافق افتاد سالہا ریاضت کشید و فیض  
یافت و باخرو صد و ارشاد و کمال رسیدہ بطن الوف رجوع نمود و استماع افتاد کہ شیخ نظام بر علوم کتب

چندان اطلاع نداشتند علم و فغانان وی فیض شیخ ابوالفتح است که تکمیل تربیت او را در پنج کمر بستہ در اندک  
 زمان داشتند و نامدار ساخت و نیز استماع افتاد که شخصی صاحب دل شیخ ابوالفتح را در خدمت نظام دیده  
 تعبیر کرد و گفت آفتاب در پناه ستاره آمده است او کما قال و نیز استماع افتاد که شیخ ہیبت اللہ انصاری  
 که از خلفا و شیخ عبدالغفری متوطنان بہلست بود وقت احضار و ہیبت کرد که نماز جنازہ من شیخ ابوالفتح گذارد  
 و در آنوقت شیخ در نازول بود مردم انتظار میکشیدند و ضو میگردیدند که شیخ ابوالفتح بتجمل تمام رسید و امام عمت  
 شد گویا خاطرے در دل وے افتاد که بسرعت تمام متوجہ وطن شود لختہ کہ وصول وے بمقارن این  
 حال باشد و نیز رطایت میکنند کہ ہر دو شیخ با ہم حمل بستہ بودند کہ ہر کشتی بہر دواں دیگر نماز جنازہ او گذارد  
 چون در مرض موت شیخ ہیبت اللہ و شیخ ابوالفتح غریبت نازول کردند شیخ ہیبت اللہ را بیا و دادند شیخ گفت  
 انعمہ اللہ بآنجام خواہد رسید پس حصول بہہلست مقارن این حال اتفاق افتاد و نیز استماع آفتاب کہ شیخ  
 ابوالفتح را با یکی از کرام خواجہ طیفور مالال مال از دواج افتاد و مجلس عقد زمرہ غنایر آمدہ حال شیخ ابوالفتح متغیر شد  
 بوجد و رقص برخواست کہ شرب خواجہ طیفور آشکار سماع و منع سماعاں بود ایں قصہ را بمع خواجہ طیفور رسانیدند  
 خواجہ آمد ملاحظہ نمود و فرمود ایں غریب صاحب جہتقی است انکار بر اں نتوان کرد و نیز استماع افتاد کہ چون  
 شیخ ابوالفتح متحضر بود برادر زاوہ خود را کہ شیخ ابوالحسن نام داشت اشارہ کرد کہ چیزی کا قرآن بخوان چون از تلاوت  
 فارغ شد شیخ ابوالفتح دست بعاقلہ برداشت و مقارن انکہ سبحان رب العزیز عَمَّا يَصِفُونَ ط  
 گوید و دست بر روی فرود آرد طائر روشن از قفس بن طیراں نمود شیخ ابوالفتح را در او طوطی رسالت  
 بنایت لطیف بالجملہ چون امام شیخ ابوالفتح سپرے شد شیخ الفضل حسین فرزند وے سند آرای افتادہ  
 د باطنی گشت عمرے طویل یافت و آنمہ در مرضیات الہی ترک التفات بدنی و اہل دنیا و بدرس علوم دینیہ  
 بوجہ اسعان و تحقیق و عمل بکتاب سلوک چل ایا مدین العلم گذرانید باو اب طریقت نیک ہب بود فقیر  
 میں العلم کہ بچل شیخ مکتوب مشہور است زیارت کردہ از حسن تشیہ آن بہ تحقیق و اسعان شیخ استدلال توان کرد  
 استماع افتاد کہ روزے شخصی را از اقارب خود بر آورد و چہرہ او فرمود انتھض رے ازاں نزد یک خود  
 داشت و قدرے شیخ رسانید مقارن این حال ملائی قنوج شد شیخ آنرا تقسیم کرد چون فوت آن شخص

رسید اقل از سایر الغاسا بود و او فرمود این لیلی در مقابل آن خیانت است استملاع افتاد چون عمر بن  
 ابوفضل با خبر رسید فرزند همین وی شیخ ابوالکرم که سابقا نوکری کردی در صد و سی و هشتانی آمده انکار و باره نخواست  
 که خود متوجه کند و جمله از اقارب بحیثی برخواستند شیخ مبارک که خادم شیخ بود این سنی دید و متفکر شد و  
 بروح شیخ متوجه گشت تا بر آنکه تحقیق این معنی است مطلع شود شیخ در مقام تمام فرمود سی و هشتین سن است  
 که فرزند این طفلان درخت طعام قسمت نماید شیخ مبارک این واقعه با جماعه اظهار کرد اتفاقا علی الصبح اتفاقا  
 عجبی رقم شد که رفته رفته تقسیم طعام همانجا بدست شیخ محمد عاقل اتفاق افتاد و رفته رفته اسبابی واقع شد که بحیث  
 شیخ ابوالکرم متفرق شد و بان گذران صحت لازم در پیشی است صبر نتوانست بالجمله شیخ محمد عاقل در رعایت  
 حال طلبه علم و فقر و الترام و طائف و او را در دقیقه مامری نگذاشت و در وجود و سخا و قلت الثقات بدینا  
 قدمی بیع داشت همین فرزند و من محمد می شیخ محمد از اول نشو و نما آثار رشد از جبین مبارکش ظاهر بود و  
 اصل فل سجالش التفاتها میکرد و در چنانچه شیخ جلال که از خلفا شیخ آدم نبوده بود و هم در آن نواحی بتعلیم  
 کرده بود و با شیخ محمد عاقل دوستی تمام داشت چون شیخ متولد شد استبشار نمود و تصریحا و تلویحا خواص را  
 مطلع ساخت که این مولود صاحب منزلت عظیمه است و نزدیک تولد و بنابر سه هریه آورد و نزدیک اختصار  
 و سیت کرد که صحیفه ی بایشان رسانند بالجمله شیخ چون بن قیصر رسید تحصیل علم مشغول شدند و نفعی در  
 نازل و پاره پیش محمد می شیخ ابوالرضا محمد بعد از آن صحبت قدوه ارباب کمال سید و والدی  
 شیخ محمد الرحیم قدس سره رسیدند و آن صحبت بنایت موافق افتاد و از آنجا تحصیل علوم نمودند و نگاه داعیه  
 عجب نجر طلبه دعوت فرمود ایشان بآمین مردان بسیک اجابت کرده هم از آنجا استفاضه کردند سالها  
 در کشاکش طلب علم را شیخ زده اشتغال تمام پیش گرفتند تا آنکه تکلم کان شد بوده در ماضی و تا که کان  
 الله آمد جزا مقام تکمیل و ارشاد یافته بطن مالوف خود کردند و با آنکه سیره مرضیه ایشان آن بود که در ذیل  
 موجود و فنی وجود و ترک خطای و اصرام شیخ خود و سعی در استرضاء ایشان چه در ایام طلب و چه در ایام  
 ارشاد و در کثرت افاده طهری و باطنی و تاثیر توبه از سابقان سبقت کرده بودند و اقران را عمل مبادف  
 نگذاشتند میفرمودند که در آنجا تحصیل چون خاطر حضرت شیخ باور اکثر احباب منجذب بکسبه تخر و بود و بنیان

بجز اندک اندک اتفاق نمی افتاد بپایان خط این مخفی خزنه در خاطر راه یافت اتفاقاً روز سه بهان ایام بدین  
 یکے از فضلا شهر فرنگ را قناد و تفتید انجمنه بر درس دیده غم مصمم شد که چند کتب ضروریه قراة و سماعا از انجا  
 ملتی نموده شود چون مجلس حضرت ایشان رسیدم بسوی من نگامی کردند و قلم برداشته بر کاغذ پاره دوسه  
 کلمه نوشتند انجا انداختند و بزخواستہ بخانه رفتند ملاحظه کردم مرقوم بود که امروز کجارتبه بودی کلماتی در تلوین بینم تو  
 محروم و از ان غم بازگشتم و باز مثل آنصورت ظاهر نشد روز سه حضرت ایشان بجای یاران را برسانیدن گویند که  
 بخانه بعضی اصحاب امر کردند وی چون راندن گویند و برداشتن می هر دو خالی از حرج ندید و فکر آن افتاد  
 که مزدور سه را بفرگیرد و در آن فرصت کسی بمزدور دست نیامد از نهجست در آن خلعت تصور واقع شد ایشان  
 بر این قضیه اطلاع یافتند بسرعت تمام آن گویند را برگردن نهادند و روان شدند چون باز آمدند حضرت  
 ایشان بر حال هر دو مطلع شده فرمودند که ایشان را حسن خدمت بدرجات مقرین رسانید و آن را تلمیذ  
 در آن منزلت شان باز داشت فحق ذلک میفرمودند که نیم شب بود یا کسری کم یا زیاد که حضرت  
 ایشان از مسجد برخاستند چون بر دروازه خود رسیدند بجهت مراقبه ایستادند انگاه فرمودند اگر طلب  
 بشمار جوع کند او را آنچه از باشمار سیده است تلقین کنید شمار را اجازت دادیم متوقف شدیم که بیچگاه این  
 امر در خاطر من خطور نمیکرد این طره را در یافتند و فرمودند در این وقت خلافتی آسمانی آنا که باشمار است  
 خواهد بود یا بواسطه یا بواسطه تسلیم فرمود اگر خواهی شمه از این بیاں کنم وقتی که امر مقدر شده باشد بجای توقف  
 نیست میفرمودند که امیر کجمن بل مبتلا شد هر چند معالجه کردند نفع نداد و در آن انتشاریج بایزید الله  
 را باجماع از مساکین الله الله گویا چنانکه طریق ایشان بود بر دروازه آن گذر واقع شد متعلقانش دویدند  
 و مبتلا کردند که اینجا بیمار است در حال می همت بگارید شیخ در خانه اش داخل شد و اضطراب بیمار دید  
 شفقت کرد و فرمود چیرے برائی خدا بیا گفت هر قدر که فرمایند فرمود بکنار رو پینی الحال حاضر کردند شیخ  
 بیرون دروازه ایستاده آشنای بیکانه هر کیش آمد قیمت کرد تا آنکه با خبر رسانید فرمود الحال چگونه است  
 گفتند همان وضع مبتلاست فرمود یک هزار روپیه دیگر بیا بیا نیز آور و ندیشج آن را نیز قیمت کرد و فرمود  
 الحال چگونه است گفتند همان وضع مبتلاست دست بدعا برداشت که خداوند ما شرم دارم که باز بیک طلب



بگویم از فضل خود حاجت او را روا کن فی الحال بول او بکشد و تنیافت میفرمود و مدینه سال است که علم  
 انا و خودی یابیم و این رباعی میخواندند رباعی اے دوست ترا هر مکان می ختم و ز تو خبری ز این و آن  
 می ختم دیدم تو خویش را تو خود من بودی و خجالت ده کم از تو نشان می ختم نمیفرمودند که روزی  
 در بیض واقعات حق سیمانه بصورت آشنای تجلی فرمود گویا انگشت لطفی گرفته است آردانگاه فرمود این  
 لفظ را بخانه تو پیدا کنم گفتم بار خدا یا مخلوق تو است هر جا که خواهی پیدا کنی بعد از این واقعه غمگین نموده  
 شاه عبید الله علیه السلام تعالی همین فرزند حضرت شیخ متولد شدند میفرمودند که محمد بنی نام بردی از اقارب  
 من در ناحیه پورب شهید شده بود و در ایام طلب روزی در حجره مسجد شبو تنهانشته بودم و در او را بند  
 کرده که ناگاه آن عزیز تمثال شد دیدم که از لباس سلاح او شعاع بر زمین می افتد گفتم از احوال خود خبر ده  
 گفت وقتی که زخم بر من میرسد لذت می یافتم و هنوز ملاوت آن زخمها در دل من باقی است الحال فروغ  
 بادشاه یزیدی شکستن فلاں تنخانه برآمده مانیر بر فاقه ایشان ماسور شدیم باین تقریب ازین راه گذر افتی  
 چون شوق ملاقات شما داشتم کجاست شما در آمدم چون شیخ وفات یافتند حضرت والد بزرگوار بر قبر ایشان  
 نشسته یاراں را بزرگوار فرمودند و بعد از آن محبت فرمودند که روح ایشان ظاهر شد و گفت خواسته بودم  
 که متجسد شده پیش شما آیم و قدرت این منی مراد او اندام مصلحت نبود الحال پاره از تصرفات و توجهات ایشان  
 بنویسم سید علی که از خواص مریدان ایشان است ذکر میکرد که در غفوان شباب در مشرب خمر منکب بودم  
 و از هیچ مناهی احتراز نمیکردم با خود قرار دادم که اگر بیدین عزیزه ازین مناهی نیز ارشوم و واغیة قوی  
 در دل متکین شود و صحبت می الترام کنم و با او میت نمایم حضرت ایشان متقوی در قریه سرای آمدند و  
 بعد از آنکه والدین معتقد آنجناب بودند من نیز حاضر شدم حضرت ایشان بسوی من التفات کردند و فرمودند  
 کجا بودید و کجا نوکر شهید شل این دوسه کلمه عیایت نمودند در خاطر من آنجایی و فقره از آن مناهی پیدا  
 شد و ساعت بساعت زیاد میشد بر خواستم و همه شیشمار شراب شکستم و همه اسباب مناهی دور کردم  
 و غسل آوردم و جامه نو پوشیدم و توبه و بیعت کردم و الترام صحبت ایشان نمودم بعد مدتی مرا اتفاق سفر  
 کامل افتاد التماس کردم میخواستم که چندگاه سعادت اند و صحبت باستم لیکن چه کنم قسمت بکابل اسکند

بیت مشهور خوانند بیت گرد میخی چوبانی پیش منی و در پیش منی چوبانی منی در منی و در خست فرمودند  
 بکابل فتم آنجا روزی باز نه در قلوته بر خوردم و داعیه فسق بر خاطر من مستولی شد و نزدیک بود که  
 توبیحل گردد و در آن وقت صورت مبارک ایشان حاضر شد و شاهده آن صورت شہوت از من برداشت  
 در آن دیار سیہ چار سال اندم ہرگز رغبت عورت بخاطر من خلور نکرد گمان بردم کہ اگر غنیم شدم چون بطن  
 مراجعت کردم و با حلیہ خود جمع شدم فاشم کہ عنیتہ بنود عصمت حق بود و عظمت الشہ نام طالب علمی در خانقاہ  
 حضرت ایشان می بود و صورتی یلح داشت چون نغمہ میکرد حال ایشان خوش میشد شبہ بہتہای تمام شہد  
 از وی ز غمرہ خواستند خویشی داری کرد و سر باز زد و نہ نوبت طلب کردند بر ہمان بابا اصل کار من  
 شدند و روی تصرف قہری نمودند و اوفانی الحال حالتی عجیب در گرفت زرد و شد و می لرزید و خوف  
 ہلاک بروی مستولی گشت بچہ جعفر کہ از خواص خادمین ایشان بود التجا آورد چوں وی شفاعت کرد از  
 غضب در گذشتند اما فرمودند رفتی کہ بصوتہ او داشتم معاودت نمیکند من بعد ملاحت صوت او رفت  
 و مرد و جمیع طبائع شد و بالولع فسق و فساد عقیدہ متلاکشت و او را صحبہ الطمینان بجای نیامد و البقا  
 باللہ یکبارے سید برہان بخاری را قوی عارض شد اضطراب بید کردہ بحضرت ایشان التجا آورد و نجات او  
 رفتند و بر بالین او نشستند و مرض او را برگرفتند شفا کلی یافت اما گاہ گاہی آن عارضہ بحضرت ایشان  
 عارض میشد تیسر عبد اللہ کہ از خواص اصحاب ایشان بود ذکر میکرد کہ حضرت ایشان بموضع تشریف بردند  
 و من در خدمت ایشان بودم چوں داعیہ مراجعت مصمم شد مرا ہی شدیدہ عارض گشت و طاقت حرکت  
 نمائند برای من سواری جتنند سیر نشد فرمودند اگر می توانی پیش پیش اسب من سیر و واقعہ عجیب علمی دیدہ تبار  
 سخت مرا استادہ کردند و در نظر مبارک ایشان آوردند قدرے سخت ملاحظہ کردم پیش اسب ایشان تفر  
 گر فتم ہر ساعت تخفیف زیادہ تر میشد اما آنکہ شفا کلی یافتیم و منزل تمام رفتیم و در قریہ سنو تہ یکے از مخلصان  
 ایشان ضیافت کرد و ولعای کہ پاترہ کس را کفایت کند بخت بر سر سفرہ آمدہ بود کہ شیخ یعقوب ماکم  
 نلوہمہ با جماعہ کثیر زیارت ایشان آمد صاحب طعام مضطرب شد فرمودند فکر این کار کن عہدہ این  
 براست آنگاہ فرمودند چنانکہ بسیار حاضر کنید ہمہ را بوفور تمام غاہر رسید و ہمہ سیر خواہند شد چنان

واقع شد الگاہ بسم فرمودند و گفتند گاہ قیصران چنین ہم میکتند شیخ اله بخش مروی بود از قبیلہ ایشان کہ  
 اعتبار سے و وجاہتی داشت روزی در خدمت ایشان سفاحت کرد و گشتاخی نمود و منقص شدہ  
 فرمودند خداوند روی این شخص مرا بگیر و نما و بہاں وقت سوار شدند و بجائی رفتند و سے مریض شد بجات  
 برع رسید روز سوم کہ مراجعت نمودند مردہ بود و بر جازہ او نماز گذاردند شیخ عبدالوہاب کہ ابن العم حضرت  
 ایشان بود عمارت بنا نمود و رستم نام یکے از نو سائیکان نواحی در غیبت ایشان قصد ہم آں کرد این قضیہ  
 را بنیج بہا کہ ایشان رسانیدند فرمودند بسیار نامناسب است کہ عمارتے شیخ عبدالوہاب را ہم کند  
 و ما حاضر باشیم و جنگ کردن نیز کار فقیران نیست تصرّفے میکنم کہ ہرگز تا اینجا نرسد چوں رستم بغیر ہم ہم  
 فوجی ہم آورد و برآمد شخصی از علما سید لشکر خاں رفاقت او نکردہ بود و در راہ باباوی غفلت آغاز کرد کار  
 بد انجام رسید کہ ہر دو آن حامل کشتہ شد و در وبال این قتل با او مواخذہ کردند و در ہیں مواخذہ ہر دو سید محمد  
 و ارث ذکر کرد کہ مر اسفرے پیش آمد بخواب ایشان رجوع کردم بہارت عاقبت دادند اتفاقا در آن سفر  
 شبہ قطع الطریق هجوم کردند و خوف ہلاک متولی شد بخواب ایشان متوجہ شدم در آن حالت مرا عرشہ گرفت  
 ایشان را در شام دیدم کہ میفرمایند فلانے ترا کہ من کردہ است بر خیز و برو و دو عدد دزد کہ قسمی است از  
 ملاوہ مرا غایت فرمودند آنرا دو صبح فوطہ نگاہ داشتیم چوں بیدار شدم آں دو عدد را ببینید یا قسم ہر خواستم ہر کار  
 شدم و راہ خود گرفتیم ہمہ قطع طریق از من غافل ماندند و چپکس متفرض نشد و آں لذت و تماہا بن ماند چوں  
 ایشان ازین عالم انتقال کردند آنرا بخوردیم عجز و راز مخلصات ایشان بعد وفات ایشان تپ لرزہ  
 و گرفت و بنایت ترا گشت شبی بنوشیدن آب و پوشیدن لحاف محتاج شد و طاقت آں نہ داشت  
 کسی حاضر نبود ایشان مثل شدند و آب دادند و لحاف پوشانیدند الگاہ غائب شدند و وقتی کہ شاہ عالم و علم  
 با ہم سے جنگیدند یکی از مخلصین بنجدست حضرت ایشان عرضید نوشت کہ ازین ہر دو فتح ہر کہ مقتدر باشد  
 تسلیم نماید تا رفیق او شود ہم تبصرع نوشتند کہ فتح شاہ عالم راست چنان بطور آمد چوں کھار ناکیان کہ  
 اتباع کردہ بودند اکثر بلایاں این نواحی را تاراج کردند اہل قریہ ہمہ مضطرب گشتہ است دعا دعا ہر ہر فرمودند  
 پیش ایں بہر چیز کہ میخواستیم ہمہ متعلق میشد حالا ہتی و قصدے بنماندہ است کہ پیچھے متعلق شود

اما امتثال الامر اللہ بآسماء او تعالیٰ تسک باید نمود و انگاہ بخواندن ختم خلیگان مشغول شدند و بعد از قرآن فرمودند  
 و صاحب گشت و حق سبحانہ آن قوم را از جانب با باز گردانید و روزی چند بر نیامد کہ ہمیں صورت واقع شد  
 حضرت ایشان چوں در حق کسی بنظر قبول التفات میفرمودند و در و بیعت می رسید و حالات عجیب و غریب  
 یکبارے سکنہ موضع سنبلیطہ استمداد توجہ و تاثیر نمودند یک نظر مبارک ایشان سید نور علی و سید بلالی  
 و غیر ہما ہمہ ہندہ کس بنمود افتادند و یکبارے شیخ مانکہ از ساکنان قصبہ لا در نجد است ایشان آمد و گفت  
 حضرت من برای امتحان توجہ و تاثیر آمده ام حضرت ایشان بوسے متوجہ شدند از وقت اشراق تا وقت  
 جمعہ بنمود افتادہ بود و چون غیثش دادند و متنبہ ساختند نیز ستانہ میرفت بعد ویرے چوں بحال خود انداز  
 رسیدند گفت اگر ساعتی دیگر متوجہ باندرو ح من از بدن منارت میکرو سید عبدالرحیم رسید ہاشم بنجد  
 ایشان رسیدند و از جہت مبعیت و صحبت ارتباط پیدا کردند بتاثير صحبت ایشان و ہر یکے حاتی عجیب  
 سرایت کرد سید عبدالرحیم اکثف خواطر و کشف قبور حاصل شد ہر قبرے کہ رسیدے حقیقت او گیتی  
 یکبارے قریب کما تولى گفت می بینم کہ شعلہ از زمین برآمده است و بائمان پیوستہ چوں قبرے رسیدے  
 گفت شعلہ ازین قبر جری آمد چوں تفحص کردند صاحب آن قبر ظلم و فسق متصف بود و بآب و گوشتہ متعارف  
 شدی و مکنون خاطر او گیتی رفته رفته از عقل گرفته شد و مجد و سبط و دیگر دزدان و دشمن حضرت ایشان  
 اجماع تمام کرد فرمودند باید کہ دستے و حضور با باشد اورا دستے در نظر مبارک ایشان داشتند در چند روز  
 بافاقت آمد و سید ہاشم ہر کراچی ضبط کردے و در نظر دے آور و دگر جہی میگرفت عالمها بسبب نظر او از  
 آسیب جن خلاص می یافتند رفته رفته اورا نیز جذب واقع شد بظہر او ہیا بان میگشت گوشتہ بی شک  
 فقیرے ہند و کہ مقتدا ہنود بود رسید او سحرے کرد و ہر عزیز آواز مرد و چہر ہما خشک برنگیرا شنیدہ شد  
 دے ہیج التفات نکرد بعد از ان دیوے شکل گا و بیش پر مسبت تشل شد و بروی حکم دے بستی تمام  
 حق می گفت دیوے دیوے میگردد در ساعتی ہما منشور اگشت چوں ہند و این واقعہ شاہدہ کرد مسلمان  
 شد یکبارے شہسے عبدالسبحان نام بالشلان پیوست تصرفی فرمودند یکسے فی توجہ بروے منکشف شد  
 دیوانہ وار بکوبہ و بازاری گشت و ہمہ چیز را خدایمی گفت و از ہمہ آداب شرعیہ و عرفیہ برآمد و ماں از نیم تنگی

آمدند و او را دیگر در نظر مبارک ایشان آوردند آنهمه کیفیت را جذب فرمودند باوقفت آمد سید خدایت اللہ مکن  
 تسلیم و راتر جمیع ایشان در اندک زمانی کشف مغیبات حاصل شد گویند یکبارے ہمسار ابو حضرت ایشان  
 بیامدت او رخصت و از وقت سوار شدن تا بخاندان اورسیدن ہمہ احوال منکشف شد گویند یکم سے ہند چون سوار  
 شدند گفت حال سوار شدند آگاہ گفت حال اطفال جاری رسیدند بعد از ان گفت حال ابشر ما آمدند یازان زود  
 با استقبال روید بعد از ان گفت حال برد و ازہ ما آمدند مران بنانید رسید متانی بصفت ایشان پیوست  
 فیست عجیب اورا حاصل شد شور و غلبہ طایق احساس نیکو دو توحید بروے غالب آمد کسی از وی مثال  
 توحید پرسید گفت از ریگ سبوی پر کردند و آب در ان ریگ ریختند ہر جہر و آب در ہر جہر و ریگ سرایت  
 کرد محمد حسن با ایشان پیوست در اندک دمانے باگاہی مشرف شد و معرفت ہمہ اوست بروے غالب آمد  
 ایشان محمد جعفر را بروی مقید ساختند تا نماز از وی فوت نشود بعد چند روز از ان سکر قدرے افاقہ دست  
 را و بعد از ان در اندک مدت توجہ محمد حسن بجائی رسید کہ مردی محبت زنے مبتلا شد و دیوانہ وار گریاں گریاں گئی گفت  
 بے یار ان بوی گفتند خیف باشند کہ این مرد از دست برو و محمد حسن نزدیک خودش خواند و یک دو ساعت بروے  
 مشربہ شہ خطرہ آن محبت بکلیہ رائل گشت و محبت الہی بجایش نشست عبد الہادی نام مردی منکر سماع و وجد و  
 نایقاہ ایشان تزلزل کرد ایشان اتفاقاً روز سے در مجلس سماع مدعو شدند اثناء راہ بوجہ طیب با وی فرمودند  
 کہ ہے وجد کردہ گفت نہ فرمودند میخوامی کہ وجد کنی استبعاد کرد وقت سماع بسوئے وے نظر پڑا نشند و در ویک  
 تصرفی کردند حرکات ستانہ ازو سے ظاہر شدن گرفت و ساعت بساعت زیادہ میشد و روز چہچہان بخیم  
 ماند نہو نام مردے از ساکنان جہاں آباد با ایشان پیوست بروی متوجہ شدند بخود گشت و در ان اشارہ ہر کہ  
 بوے نظر سے کرد تا تر میشد بالجلہ تصرفات و توجہات ایشان مدے و احصائی ندارد و القلیل الخیر عن  
 الکثیر و العرفۃ بنبی من البر الکبیر توفی الشیخ فی الیوم الثامن جمادی الاولی سنۃ خمس عشرین من  
 القرآن الثانی عشر رضی اللہ عنہ وارضاه و الحق آباد ۔

تنبی از احوال متاخرین مشایخ حرمین محرمین قدس اللہ تعالیٰ علیہم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الحمد لله الذي جعل الحرمين خير بلاد وأمكن فيهما في كل قرن عباده

عباده وصلی الله علی سیدنا محمد وعلیه آله وصحبه اجمعین اما بعد میگویند فیض علی الشیرازی بنی کله  
چند است علمی بانسان امین فی شایخ الحرمین در ذکر بعض مشایخ صوفیه وعلما فی مکتبین از اهل عرب  
شریفین که سلسله خرقه صوفیه و اسناد حدیث این فقیر را بواسطه ایشان رسیده است جزاهم الله تعالی

## ذکر مشایخ هشتمین

حنی خیر الخیراء +

و سے پیر علی بن عبد القدوس بن محمد عباس شادوی است آبار گرایش از کبار اولیاء بودند شیخ عبد الوہاب  
شعراوی پاره از احوال ایشان نوشته جامع بود در علم شریعت و حقیقت علم حدیث از شمس علی و از والد خود  
و از سید غفر و از شیخ محمد بن ابی الحسن بکر سے روایت کرده و از والد خود خرقه پوشید بعد آن صحبت سید  
بیتہ الشدر الا لازم گرفت و از دست و سے خرقه پوشید و از صحبت وی بدربار عالیہ رسید و خلیفہ داری  
شد و تربیت سالکین از و سے آید کہ گفت لکان الشعراوی حیلمنا و سعہ الاتباعی و و سے گفته  
عہد نامہ حفظ وان لم یحفظ کاتب حروف گوید قبول حجت را در عرف تاخرین اہل حرمین اند و بعد گویند  
نیست ہر کہ مشایخ صوفیہ حجت او قبول کردند بکہ مشایخ آن طریقہ پاجہ امورات شامل حال وی میشود  
و سے گفت لا یدخل النار من رانی و رای من رانی الی یوم القیمۃ گویند روز سے در حجرہ خود نغمہ بود کہ  
وزغی را وید کہ برد و یار حجرہ میرود بکلم شریع خواست کہ اورا بکشد و شہود وحدت این داعیہ را تحمل ساخت باز  
خواست کہ اورا بکشد باز شہود وحدت آن داعیہ را تحمل ساخت بالجلہ بیان این دو خطرہ متر و شد و باغیر  
امثال شرع را معصم ساختہ شگے بجانب او انداخت آن سنگ خطا شد و وزغ بکہ نعمت بسیار خوش وقت  
شد و گفت الحمد لله الذی جمع لنا بین الامرین شیخ احمد قشاشی عقب این حکایت گفت اگر آنجا من  
می بودم هیچ توقف نیکردم و سر آن دنغ را بسنگ میگویم کاتب حروف گوید مرا و قشاشی آنست کہ دست  
در حقیقت بوجہی واقع است کہ بکثرت و احکام آن شیخ متانی نزد گو آب و بارہمہ در وجود کی باشند اما چون ہر  
یکی فوایدی خاص شد و مظهر استعدادی خاص آمد آب از آتش معدوم شود و آتش از آب نطفہ نیکرد و



حکم شرع در ضبط احکام این کثرت است و مشہود کامل آنست کہ آن حدت کثرت را فراغت نکند و نہ کثرت و نہ حدت را سہ چونکہ میرنگی اسیر رنگ شد و موسوی با عیسوی در رنگ شد و توفی سہ تمان و تہن

## بعد از الف و دغین بالبیع \* ذکر شیخ احمد قشاشی

وی پسر محمد بن یونس القشاشی الملقب بعماد النبی بن ابی شیخ احمد الدبانی است و جامعہ تصنیف جمیع قریہ است از قرعے بیت المقدس شیخ احمد دبانہ از انجاست بسیار بزرگ بود شیخ عبدالوہاب در طبقات ترجمہ وی نوشتہ و شیخ یونس راجع الی النبی ازان گویند کہ مردمان را بخود گرفتاری تا در مسجد نشیند و بر نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستاد قشاشی ازان گویند کہ برای شتر و اخلا و زمینہ قشاشہ فروشی کرد و قشاشہ سقط متلع را گویند چون رواہا و یا پوش کند و مانند آن محمد بنی نیز عالم بود و مسلح و شیخ احمد قشاشی امام بود در علم حقیقت و شریعت چون در حقائق سخن گفتی آیات و احادیث آنرا بر من ساختی صحبت بسیار شلخ دریافت فرق از و الدی خود پوشید و شیخ کار و سہ بردست شیخ احمد قشاشی شد و خود را بوی منسوب کردی گویند شیخ احمد قشاشی بیست و نتمہ بود و ما شلخ موفیہ را در یاد چوں باز گشت و بجدہ رسید و درخواست اورا نمودند کہ شیخ احمد قشاشی استادہ است و منی از تو کرد و سہ سیلان میکند و پائے و جامہای او تسلط شدہ اند چوں بیدار شد دانست کہ شیخ بمرتبہ تکمیل رسیدہ لیکن کسی فرزند منوی و سہ پیدا نشدہ بسوی و سہ مبادرت کرد قشاشی چوں اورا دید گفت مرخصا بن جابر یقینا شاعلم و نیز گویند کہ و سہ شبے خواب دید کہ شیخ محی الدین بن عربی اورا نزد پوشانید و خواہر خود در عقد و سہ آورد دانست کہ ویرا معرفت و حدت وجود درست شدہ است و خواہر شیخ ابن عربی او است بخط شیخ قشاشی یافتہ شدہ الذی یحقق وجدانہ ان یختمہ الخاصۃ مرتبۃ الصیغۃ ینزل بہا کل لیل لها حسب وقتہ و زمانہ غیر منقطعۃ ابدالاً بالابدالی ان لا یبقی علی وجہ الارض من یقول اللہ اللہ لحد خلول شب الالہیۃ عن القائمین بہا حتی یسیر القائم بہا بصرہا بما تطلوہ من اللہ دینا قبلہ و بعدا بانقاسہ تتم المصالح و تقضی الحاجات و انہم الف الف فی عید ہم عاد و الی و احد فرد بلاحد و قد تحققنا بذلک خداوند نماہ منازلہ صدق و افسن تعجی

فانه منی ومن عصائی فانك غفور رحيم ومن راقبه من مشائخي من اهل الحتمية المذكورة سندنا  
 متصلا منا اليهم من غير انقطاع باذن الله تعالى خمسة انفس سادسهم كلهم لارجوا بالغيب انتهى  
 و نیز گویند که در حاجتی از حاجات خود که غذا پاره نوشت که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم عليك انت اقرب  
 الی منی امر هذا فیهن قربك منی وان بعدت الا ما شفعت فی ذنی قصدا حاجتی كلها الدنیویة والاخریة  
 لی ومن احب امین بعد از آن شبش ماه سید محمد بن علوی بوی نوشت رایت النبی صلی الله علیه وسلم  
 بی سلم لی علی احمد القشاشی و بشره بالشفاعة و فرما آن روز آمده گفت رایت النبی صلی الله علیه وسلم  
 ثانیاً سمعت یقول سلم لی علی احمد القشاشی و قل له انه جلیسی فی الفردوس گویند چون ذکر مقامات  
 در میان آمدی شیخ احمد گفتی نحن لامقام لنا لاننا من اهل یثرب وقال الله تعالى یا اهل یشرب لامقام  
 لکم گویا اشارت میکرد بمقام بی نشانه و آنکه وی بر قدم حضرت خاتمه است صلی الله علیه و آله و سلم از عجا  
 روزگار قشاشی یکی آنست قرآن تباهم در نام حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوانده بود و همچنین قدم عثمان و غیره  
 مالیکه از شیخ ابراهیم منقول است که روزی قشاشی در مجلس خود و این حدیث ذکر کرد که ما علی الحدیث یکون فی بیتنا من  
 ثلثة همذانسان غنای من انما که هر سه نفر حاضر خواهند بود و او هم یکی باشد بعد از آن تا اقامه کی کرد از دیگر بچه خیر توان شناختن  
 قشاشی برین خاطر مشرف شد و گفت کنی احمد بن ابی سعید و الثانی ابی الحسن و الثالث ابی طاهر هر سه در این وقت  
 متحقق قدم از شیخ ابراهیم منقول است که قشاشی روزی بر خاطر من سخن گفت بدل من ظهور کرد که کاش  
 این ساله پیش ازین وقت بودی شیخ بن التفات نکرد و فرمود و لولس الله ما تلوته علیکم و لا ادرنکم  
 به و مثل این اشراقات و تصرفات از قشاشی بسیار روایت کرده اند باجماع سیرت قشاشی آن بود که نه بر منط  
 قها زمانه بود و نه بر دفع زبانه و متشکف بلکه بر طریق وسط و بی تکلفی که هیچ سستهمانیت و هرگز نماز امر  
 نه رفتی و اگر ایشان زیارت دے آمدندی بخوش خوشی و شادمانی تلقی کرد و به قدر منزلت هر یکی معاملة  
 فرمودی و در یکم نوم را هر یکا اگر مضمون کردی و امر معروف نهیائین دادا کردی و زائران خود را از تعصبات  
 نگذاشتی شیخ مغربی گفت ما عوجبت من عند القشاشی قط الا والدانیا فی عینی احقر من کل حدیثی  
 اذل من کل دلیل دلونکر و دخولی علیه مرات ثوبی رحمة الله تاسع عشر من ادویة المستعملین فی

## ذکر سید عبدالرحمن الایوبی الشہیر بالمحجوب رحمہ اللہ

وفین شبیکہ ولادت دے درکناسہ ازہلا و مغرب بودہ است و در مغرب مصر و روم و شام سیاحت کرد  
بعد از آن بجزیرین سالہا محاورت نموده بعد از آن بہین رفت برائی زیارت اولیاء انجاریہ کہ میگویند الہین  
مینت فیہ اولیاء کما یثبت فی الارض البقل و اورا بابا الیشاں و قانع عجیبہ و صہبہا رنگین پیش آمد بعد از آن  
بیکہ باز آمد و در محل اقامت انداخت اہل مکہ از وسعے سفید شدند و خرقد پوشیدند و از وسعے کرامات بسیار  
روایت کنند شیخ زین العابدین شافعی منتی مدنیہ را شنیدم کہ از پدر خود نقل کرد و وسعے خادم سید محمد مقتدوی  
بود کہ شریف الشرفا کہ را ضرورت پیش آمد سید عبدالرحمن محجوب رجوع کرد و دعا خواست سید سامعی مجیب  
تفکر انداخت بعد از آن فرمود کہ در فلاں محلہ از محلات مکہ خانہ است کذا و کذا صاحب بیت المال باید کہ  
از انجا قدے کہ شریف را لا بدست بگیرد و باقی ہمانجا با احتیاط بگذارد فی الحال بقصد خانہ بہماں مصفت  
یا قصد و از انجا بیت ہزار او کما قال برداشتند و بر صندوق مہر نهادند و بسید آوردند شریف را داد و اما در آن  
ضرورت خرج کند وقت دیگر شریف خواست کہ باقی را نیز در تصرف آوردن خانہ را یافت و نہ آن مال  
حیران شدند و از سید شرآں پرسیدند فرمود شخصی از عجایب نبی ایرانیان در بلاد خویش بمرد و او را میگویند  
دارث بود تصرفی کردم کہ خانہ او بیکہ پیداشد از انجا کہ قتیقہ بختہ یعنی حاجت بجائی خویش رفت گویند وی بہر  
فرسیدے احسن علوان رفت سیدے آنچہ خادم خود را در شام بقدم سید خبر داد و گفت فروا استقبال  
و تخیم دے بجا آن خادم باستقبال بیرون شہر رفت ہر چند شخص کنیافت و نو سید شدہ باز آمد و دید کہ سید رقبہ  
فرشتہ و دروازہ بند بود و کلید با دست خادم شیخ ابوالہاسر ذکر سے کردند کہ یکبار شیخ ابراہیم اقبسی پیداش  
نش راہ پیوستہ میگرفت و یکس سبب آن نہایت ہل موسم حج رسید یعنی تلامذہ وسے از شام در  
مظاہر جمع آمدند برائے وسے از شیخ قشاشی اذن خواستند تا حج رود شیخ قشاشی اذن داد چوں عبدالرحمن برآمد  
شیخ ابراہیم خواست کہ کتابا را از انجائی نشستن شیخ ابراہیم بردارد و زیر آن کتابہا کاغذ پارہ یافت بخط شیخ  
تمشاشی یا ابراہیم قداخر قدا الصفت فان لم ترجع افرق کالکک لک گاہ داشتند سبب یکا بہیت چون شیخ

ابراهيم بکے رسید و رسید عبدالرحمن محبوب و اہل شد سید برسم گلاب آب بر شیخ ابراهيم پافيدن شروع نمودند  
 کہ محرم بود و ممنوع از استعمال طيبتبارن آب انداختن قبض شیخ ابراهيم صریح ميشد تا آنکہ بحالہ صلی خود باز آمد و این  
 گویا صلح بود کہ سید و رسیان قشاشی و شیخ ابراهيم آورد و چنانکہ سید بحالات باطنہ تصنیف بود و کمالات  
 ظاہرہ و غیرہ کمال داشت در کرم وجود بنظر بود بہائیدہ و سہ صبح و شام جماعت کثیر حاضرے شدند و وی  
 باہمہ بر نشاست و خوش خلقی پیش آمدے و از اطراف و یاد اسلام مذکور برائی و سہ می آوردند ہمہ آن را بر  
 فقر صرف میکرد و قریب و و صدتن را آزاد کرده بود و ہر کہ باوے نشستی مفارقت دوست نہادستی بختہ خود  
 گفتار و نیک خلقی او و عاقل بود و قوی الفطانتہ ہر کہ باوی ملاقات کردی اگرچہ در موسم حج باشد او را بازی  
 شناسست ہر کہ زیارت دے آمدے بقدر استعدادش بروجہ خیر و االت میکرد و از درود و تلاوت و تفہیم  
 و اوراد و ہر کہ استعداد نستی بر مطالعہ کلام صوفیہ و تحقیق و ایشاں خصوصاً شیخ اکبر ابن العربی قدس سرہ تخریص  
 فرمودی و جبہ تعلیق بی محبوب ہر خد از اہل مکہ تجسس کروم متحق نشد اما از احتمال قریب آنست کہ نزدیک  
 سماع روئے خود را سہ پوشید چون گرم میشد پردہ از چہرہ می افکند و اوار عجیب ظاہر میشدند و اثر و سہ در  
 مجلساں در میگفت باہمینی شیخ احمد علی اشارتہ کردہ واللہ اعلم

## ذکر شمس الدین محمد بن علاء الباہج

حافظ حدیث بود و زمانہ خود استاد مصر و حرمین و باخلاق مرضی شل تواضع و جودہ فہم و تود و غیر آن  
 متصف بود و گویند در مباحث شب قدر را دریافت بعض آثار عجیب آن شب مشاہدہ نمود و در اوقات  
 دعا کرد کہ بار خدایا ما را مانند حافظ ابن حجر عسقلانی گرداں این عاروی مستجاب شد از و سہ می آید کہ گفت  
 لا یؤلف احد قالہ الا فی احد اقسام سبعۃ اما ان یؤلف فی شئی لم یسبق الیہ تجریدہ او شئی ناقص  
 تہمہ او شئی مغلق بشرحہ او طویل بختصرہ دون ان یجل من معانیہ شئی او شئی مختلط برتبہ او شئی  
 اختلافیہ مصنف ہینہ او شئی متفرق بجمعدہ والا کان اصاعۃ الوقت صحیحہ بجاری و موطار سائر کتب از  
 سالم سندہ بی و غیر و سہ روایت کرد و سلسلات صحیحہ دار و در موطار و بجاری و بعض کتب دیگر تسلسل

سماج حبیب محل - کرده بود شیخ عیسیٰ مغربی اساتیدی در سالک ضبط کرده و گویا اصل آنها متاخرین همان  
است بمذاق قول حضرت بنیامین صلی الله علیه و سلم بقدر الله امر الله سمع منی الحدیث از جمله و غلبه و بزرگ  
واقع امر است عجیب و آده شده بود و شریف الشرفا و باشوات و وزیران همه بوسه تبرک می جستند و از قول  
و سے انحراف نمی توانستند و بر تلاوت قرآن غلیم و ولایت داشت توفی سید و سبعین و القابل و بی است

## ذکر شیخ عیسیٰ الجعفری المغربي

مولد و منشاوی مغرب است قرآن و چند متن از علوم متعارفه همان جایا و گرفت - بعد از آن بخبر از  
رفت و به سببهای زیاد از ده سال صحبت داشت و نزدیک وی تبحر شد و از علماء قسطنطنیه و مصر و جز  
نیز روایت کرد و بیکه بکس گفت معجمه دارم و بی مبالغه الا سائید بالجملة یکی از علماء متقین بود و و سے استاد  
جمهور اصل حرین است و یکی از او حدیث و قراوه سید عمر با حسن و حق و گفتی من اراد ان یظن ان  
فحص لا یشک فی دلائل فلیظن انی هذا و سید محمد بن علوی گفتی هور زوق زمانه از عمل بر حشده و موافق  
خون و حاشا و کثرت طواف و صیام و قیام و غیره عجیب و یار و زوای شده بود و متوسط بود و جمیع امور  
به سبب و رنگ داشت نه تساهل ارتباط با مشایخ بسیار پیدا کرده بود و اما اذرا ب شاذ لیه را لازم گرفت  
تا آخر عمر و آن طریق بر و سے قبل داشت سند و سے برائے امام ابی حنیفه تالیف کرده و در آنجا معتنه متسلله  
و ذکر کرده در حدیث از انجا بطلان زعم کثانی که گویند که سلسله حدیث امروز متصل نمائده و افصح میشود و سنده  
تأمین و الف برفت از دنیا

## ذکر محمد بن محمد بن سلیمان المغربي - حافظ حدیث بود و جامع فنون علم و ریاضت

دین و دنیا هر دو جمع کرده بود و خرقة نمیده داشت از جهت شیخ ابودین مغربی بحقیقت طریق تصحیح کتب  
حدیث و نسخ و نویسه و اتفاق در حضرت آن بجز این و سے آورده است استاد جمهور اصل حرین بود و یکی  
از ثقات بجز این گویند با سلام بول زفته بود و انجا شخصی نسخ و نویسه می فروخت قدر شناسی و حرص علم  
و بر این داشت که مبلغ کثیر قریب هزار شخص صرف کرد و آن را بدست آورد و بدان نسخ شش تن تمام

داشت گویند یکبار در مسجد الحرام میل اند و خوف غرق بر اهل آن باستولی شد محمد بن سلیمان رود و شنبه بنویند بر سر راه  
و بلواف مشغول شد تا اگر ویرانگاه در حسن احوال باشد این فقیر زیارت این نسخه کرده است و غیره و دلیل  
خوانده شیخ تاج الدین قلعی میگفت که چنانکه شیخ محمد بن سلیمان علم روایت بکمال داشت مشامات عجیب بهم  
غریبه میرسید است و مصداق قول حضرت حق تعالی و زاد صیقل فی العلم و الجسم افتاده بود و عقل سنانش نیز  
بر کمال داشت با خصل و عقد که منظره بوی افتاد و حاسداں راه یافتند و شد آنچه شد و الله اعلم آیین بقرار  
محمد و قد الله این شیخ مذکور اجازت جمیع مرویات و دانش حاصل کرده بحق اخذ حق و الله قراءه و سماعی  
اجازت و نیز موطایی بن یحیی تمامه برایشان خواندم بخوشی و بعد من الشیخ حسن العجوبی و غیره من  
المشائخ و لهذا لله

**و کبر شیخ ابراهیم کردی** قدس سره عالم بود و عارف در فنون علم از فقه شافعی و حدیث و عربیه و  
ماصلین و بطولی داشت و در هر یک تصانیف دارد و در بلاد خویش تحصیل علم کرد و بعد از آن بقصد حج بیرون  
دو سال کما بیش در بغداد ساکن شد و بر قبر سید عبدالقادر قدس سره متوجه میشد و ذوق این راه از آنجا  
پیدا کرد و چهار سال بشام ماند و بمصر گذشت و بزمین آمد و بقشاشی ملاقات کرد ویرا با قشاشی و قشاشی را  
با و سه خصوصیتی عجیب پیدا شد و از و سه حدیث روایت کرد و خرقد پوشید و در محبت وی بحالات علیه  
ترقی کرد زبان فارسی و کردی و ترکی و عربی همه میدانست و بتوقد و حسن و بصر علم و زهد و تواضع و صبر و علم  
مستف بود گویند در ایام اقامت شام بقبر شیخ محی الدین بن عربی متوجه شد تا مطلع شود بر آنکه غم سفر  
در آن وقت کند یا نه شیخ را دید که غبار از پا پوش او دو سه کند و است که با قاست میفرمایند شیخ ابوالطاهر  
میگفتند در ایام نزول حج مصر بمدرسه شرف شیخ ابراهیم با اصحاب و احباب خویش خواست که ملاقات  
جماعه اهل مصر و گذر ایشان بر قینات افتاد که بغیر و لعب مشغول بودند سید محمد بزرگجی که یکی از اهل  
سلطانده شیخ بود و عصابه داشت و به نهنی منکر مشغول شد شیخ از آن کار منع کرد که درین هنگام خوف فتنه  
متصور است سید محمد بزرگجی فی الجمله پس مراجع داشت ازین منع بنایت بنگدل شد چون مجلس مقصود رسید  
یکی از قینات در غمار خود این بیت آغاز کرد و شعر و ن شر قوا سوا فی کون غریب و بی و ن عاشق و غمیر و بی



علی دلی به و آن بیت بر تالعه محمود عرض نیست بر وفق عرف تا خراشان است چون شیخ ابراهیم رسید  
 حال وی تغییر شد و روی خود را پوشید و گریستن آغاز کرد و در آن مجلس هر که صوت شیخ شنید با صورت او دید به می  
 گریستن دقیق القلب تمایس القلب هر یک سال و سید شیرازی نیز گریستن آمد و آن کار به از دل وی نشسته  
 شد شیخ ابوطاهر ذکرش کرد که استاد بادشاه روم آنرا اهل آن دیار خوجه میگویند بیارت مدینه منوره آمد و  
 بهشت شیخ ابراهیم با جماعه کثیر از علماء و بالحبه عظیم رسید و چون ملاقات شیخ دریافت گفت من در شام بدی اشکال  
 دیدم و در قطع وقع آن سی ملخ کردم شیخ فرمود آن بدعت چه بود گفت ذکر هر در ساجد سیکر و ندی شیخ ای آیه  
 بر خواند من الله من منع مساجد الله ان یبدل فیها اسماء و سعی فی خواها قیافه خوجه تغییر شد و بروی نهایت  
 دشوار آمد و بعضی اقول فقه که از فتاوی قاضیان دیگر آن نوشته بود از حبیب برآورده بدست شیخ و او شیخ فرمود  
 اگر بتلخیص میگویند من متقدم کسی ام و شما متقدم کسی محبت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگویند اینک گوی  
 و میدان من غریب درین باب رساله حافله تحریر نمود و از شبهات آن خوجه احویه قاطعه ذکر فرمود و یاران شیخ از  
 تغییر فراج خوجه که در دولت عثمانیه پایه بلند داشت ملاحظه کردند و شیخ گفتند چندان سباله در روم مناسب نیست  
 شیخ گفت از حق نتوان گذشت هر چه شود گوشه و بالجه آخر خوجه و اصحاب دست نمی توانستند گفت و سهوت  
 مانند و کلمه الحق یلوی و لا یعلی نبلور پوست و نیز شیخ ابوطاهر ذکرش کرد که شیخ یحیی شادی بحرین آمده بود  
 و شیخ ابراهیم ملاقات کرده بعد از آن بروم رفت و وزیر روم که متقد شیخ ابراهیم بود ویر گفت کیف وجدت  
 شیخا مثلاً ابراهیم گفت وجده مجسمه و نیز چشم آمد و او را از آن مجلس با هانت اخراج کرد بعد ازین واقعه یحیی شادی  
 را شیخ ابراهیم صدقوی اقامه و خواست که بقصد اندوخته بحرین آید این تفسیر البسم شیخ رسانیدند فرمود و بحسبه  
 جالس الفیل دست چون بطور رسید بیمار شد و همان جا ازین عالم انتقال کرد فی الجمله سیرت شیخ ابراهیم آن بود  
 که از روزه متفق روزگار و متصرفه آن از بکسر غما و تطویل الکلام و لباس حرج و کاوک سیرار بود و ثیاب  
 متوسطه و عمامه متقاربه و پشت صوف مخطوط و کوفیه لایه چنانکه عامه اهل حجاز مروت دارند و پوشید و هرگز لطمه  
 خود را بر حیثیت تصدیر در مجلس و تقدم و کلام و امثال آن نمیکرد و افاده وی اسباب خود را بر بهیت مسطره و  
 معاوضه می بود میگفت اما هو کذا و کذا الیس تفهم من کذا و کذا و کذا و چون در سلسله وی کسی ادنی امر محبت

کر دے متوقف نشید تا آنکہ بطریق تحقیق و انصاف رفع آن اشکال کند عبد اللہ عباسی گفت کہ کان مجلسہ روضۃ  
من ریاض الجنۃ چون تقریریں سال حکمت کردی البتہ حقایق صوفیہ در ضمن آن ذکر کردی و ترجمہ کلام مدنیہ بر طبق  
آنها بیان فرمودی و گفتی حوالہ الفلاسفہ قار بواعث و اعلیٰ الحق ولم یکتسب الیہ تیغ و قاتل کی از طرف زبان  
اش ازیں نظر برآمد و اللہ انا علی فراقک یا ابراہیم محزون و

**ذکر شیخ حسن عجمی** رحمہ اللہ کے تیغ حدیث و جامع فنون علم و دقایق در مضائق و خط و جودہ  
فہم بود اکثر صحبت و استفادہ سے باقی میسر است و بانیون بسیار شیخ احمد قشاشی و شیخ محمد  
بن العلاء باطنی و شیخ زین العابدین ابن عبدالقادر طبری مفتی شافعیہ امام ایشان صحبت داشتہ و روایت کردہ  
شیخ ابوطاہر ذکر سے کردند کہ شیخ حسن عجمی با شیخ نعمت اللہ قادری و غیر آن از صوفیہ ملاقات کردہ بود و در حوض  
اسمانی رسید است و نیز میگفتند کہ شیخ حسن خفی بود و اکثر سفر جمع میکرد و در میان طر و عصر و میان مغرب و عشاء  
و در حالت اقتداس سورہ فاتحہ میخواند و مارا وحیت میکرد کہ نسا خود را تنگ گیر بدینے از حص خفیہ ایشان را  
فرامید تا نماز تواند کرد یعنی در سکہ نجاست قدر در ہم مثل آن کاتب حروف گوید غرض آنست کہ با وجود این  
ہمہ عالم التزام نہ حسب معین و در جمیع امور لازم نمیدانست و تلیق جا نمیدانست بے ملاحظہ آنکہ حقیقتی متفقہ بود  
مقتضی تحقیق شود و یانہ واللہ اعلم و نیز سے گفتند کہ لم یکن سیدی حسن العجمی جمیل و کانت فی حینہ خدمۃ  
و کان مع ذلک اذا اقر اللہ یت رائی علی جہ الاقوال و صالکا اجل من رائی فی الدنیا ذلک سر قولہ صلی اللہ  
علیہ وسلم نظر اللہ عبد الحکیم یت اسانید خود در رسالہ ضبط کردہ از انجا قوت تجر و سے معلوم توان کرد  
میگفت یقول الناس ولد العالم نصف العالم و قد قوا فان العالم له نصفان ما لہ و لیس لوالدینہما  
معنی فکانہم قالوا ولد العالم لامعنی لہ ہر سال در ماہ ربیع زیارت مدینہ منورہ می آمد و در مسجد نبوی علی ہام  
الصلوۃ و التسلیات یک کتاب از کتب سہ بطریق سرختم میکرد و اصل مدنیہ از سے روایت میکرد و نیز  
قاری و سے شیخ ابوطاہر سے بود و اگر دیگر سے قرات کردے خوش نمیشد باید دانست کہ درس کتب بہت  
رازدیک علما و حرمین سہ طریق است کی طریق سر و کہ شیخ مسیح با قاری و سے تلاوت کتاب کند بہ غیر  
مباحث لغویہ و فقیر و اسماء و رجال و غیر آن دیگر طریق بحث دلی کہ بعد تلاوت یکس حدیث بر لفظ غریب و

ترکیب موعین را به قلیل الوقوع از اسماء اسناد رسول ظاهر الورد و وسیله منصوص علیها توقف کند و آنرا به  
 کلام متوسط علی نماید و آنگاه پیش رود و علی بن القیاس شیخ طریق اسحاق و تثنی که بر هر کلمه ماله او علیها و  
 ما یعلق بهایا زیاده ذکر کند مثلاً در کلمه غریبه و ترکیب موعین خواهد بود از کلام شعرا و اخوات کلمه در استنطاق و  
 احوال استعمال وی ذکر کند و در اسماء الرجال احوال این قوم و سیرت ایشان بیان نماید و مسائل فقهیه را  
 بر آن مسئله منصوص علیها تخریج نماید و بادی نسبت به قصص عجیبه و حکایات غریبه بگوید آنچه بدین نام از علماء  
 تخریس تخریس این هر سه وضع دیده شد مختار شیخ حسن عجمی و احمد قطان و شیخ ابوطاهر و غیر ایشان طریق سرود  
 نسبت به خواص متبحرین تازه و سماع حدیث و سلسله روایت درست کنند و باقی مباحث را بر شرح حاکم  
 می کند و نیز که ضبط حدیث امر و در آنرا بر شیخ شرح است و نسبت به متبیین و اهل توسل طریق بحث تا  
 آنچه در علم حدیث ضروری است احاطه کنند و فائده گیرند و این صورت غالباً شرحی از شرح در نظر میدارند  
 و بدان در آنجا بحث رجوع میکنند اما طریق ثالثه طریق قصاص است که قصد از آن اظهار فضیلت و علم است  
 با غیر آن و الله اعلم به روایت تحصیل علم و در ذیل این کلمات باید دانست که استعمال محدث باحوال رجال  
 سند به تخریب اسماء آنها و معرفه و ثلوق شان خصوصاً و همچنین مثل آن و بتاویل لفظ لیس منامن فعل کذا و  
 لفظ فان الله قبل فیه معانند آن و بفروع فقهیه و بیان اختلاف مذاهب فقها و توفیق در اختلاف و ایات  
 و تزییر بعض احادیث بر بعض از ائمه انما تثنی است و او اهل ائمه مروجیه بدین امور مشغول نبودند آری فیهما  
 و تکمالا و درین امر غرض می کنند امر و بدان حاجت نموده است و الله اعلم شیخ حسن نسبت به شایع خود  
 بنایت خافض النجاشی بن الجانب بودی و در مرافعات خواهر ایشان غایت سعی بجا آوردی وی گفت که از شیخ پر  
 پسیم اذ کان الانسان شیخ فهل لده ان یدخل علی شیخ آخر گفت الاب و احد و الامام شیخی کاتب حروف  
 گوید من لیس کلام است که تقدیر اول که بسبب وی از بقیه بشریت خروج کرده یا در علم ظاهر جریح شده  
 نسبت به شایع دیگر که از ایشان فوائد دیگر خارج از اهل خروج از بقیه بشریه یا در تخریج در علم یافته باید دانست و  
 باید بری که مناسب و الیه است باید کرد و باید که ان معالیه اعمام شیخ حسن در آخر عمر سکنی که موقوف است  
 در طائف گوشت نشینی اختیار کرد و گفت لیس بکرم من یقر لیه و هم در طائف متوفی شد و قریب از تباران عباس

مذکور گشت سنیہ ثلثہ عشر بعد الف والمائتہ

## ذکر شیخ احمد نخعی

جانب بود میان علم ظاهر و باطن و صحبت بسیار سے از شاخ طریقت علما مشہور  
در یافتہ بود خرقہ از سید عبدالرحمن محبوب و سید محمد رمی سید عبداللہ ستاف و سید کلان میر محمد دہلوی و  
غیر ایشان دارد و حدیث از محمد بن العلاء الباہلی شیخ عیسیٰ مغربی و طبقہ ایشان روایت کرده و تسلسل در  
سماع بخاری و موطا و اصل نمود و از باب شاخ طریقہ بسیار داشت از اول نشو و نما بصلاح و محبتہ علم و  
علماء و التزام محبت ایشان اتقا و مثل شیخ صوفیہ و تثبت بر اعمال اشغال ایشان متصف بود و با کثرت شاخ  
حرمین و وار دین بجزین محبت مستوفی داشتہ بالجماعہ یکی از اعیان مکہ معظمہ و مشہور بکبرت و استیجابت دعوت  
بود شیخ عبدالرحمن نخعی ولد شیخ احمد نخعی ذکر کرد کہ پدر شیخ احمد نخعی را فرزند زندہ نمی نامد و ازین راہ بسیار محزون  
مے بود چون شیخ احمد متولد شد بر لے وے از اہل اللہ استمداد عا کرد و از ایشان استمداد و طلب بہت  
مے نمود و بر اہر جہہ بخدمت شیخ تاج سنہلی مے فرستاد و اتفاقاً روزی شیخ تاج تامل کرد و بدست غلامی کہ در  
وے بود گفتہ فرستاد هذا الطفل ليس مثلك بل هو افضل واسعد منك غير انه ليس له من العمر الا  
الشيء القليل چون غلام بمولی خود رسید و حقیقت حال باز گفت مولی او را باز گردانید و گفت از جانب من  
در خدمت شیخ التماس کن یا سید مے انی اعطیت عمری هذا الطفل والی استشفع بک فی هذا الامر چون  
ایں بنیام شنید متوجہ شد و بعد ساعتی خبر داد کہ آن نیت مقبول شد از نزدیک خویش سہ ماہ عنایت کرد تا  
و را بدست استمداد سفر آخرت کند پدر شیخ احمد بہماں سیاحت از عالم فانی انتقال کرد و شیخ احمد نو سال عمر یافت  
و پدر شیخ عبدالرحمن ولد شیخ احمد نخعی ذکر کرد کہ وکیل والد خود در مجالست و اشتغال من بودم چون شیخ را عمر  
افز شد و ضعف غالب آمد روز مے در خدمت وے از جہہ مطالبہ اہل دیوں شکایت کردم و گفتم می ترسم  
تا گاہ حادثہ پیدا شود و بہمان دیوں در عمدہ من شوند و اقا رجس من این دکالت مرا متبرک نہ بد شیخ فرمود  
ازین راہ بر خاطر خود شدہ را راہ مدہ امیدوارم کہ ہمیرم تا آنکہ جمیع دیوں من ادا شود و گمان من آنست کہ  
تھے کہ بیج دین بر ذمہ من نباشد آن شب آخر عمر من باشد بعد از آن نزدیک مے فات از آنجا کہ متوقع بود ادا  
دین وے مائل شد و شے کہ ذمہ دین از دیوں خارج شد آخر شب بود از شبہا و دنیا شیخ احمد نخعی گشت

کہ شیخ من در طریقہ خلوتیہ شیخ عیسیٰ بن کنان خلوتیہ چون مرا اجازت طریقہ خلوتیہ و آدم اعلیٰ غہ خود ساخت کہ  
 مسئلہ تعلوتیان ہمیشہ من جمع شوند و بر منی کہ مقر این طائفہ است بعد نماز تہجد با و را مشغول شوند و این  
 سے بزرگ خاطر من نہایت تردد پیش آمد زیرا کہ میل دل من بکلی طریقہ نقشبندیہ بود و مخالفت شیخ منہر نے تو اتم کرو  
 بجانب حضرت حاکم علی صاحبہا الصلوٰۃ والتسلیمات توجہ کردم و در آن سال زیارت روضہ مقدسہ  
 مشرف شدم روز جمعہ قبل از نماز چہ پنجواب آنحضرت راضی اللہ علیہ وسلم دیدم گو یا در زیارت عثمانیہ با خلفا  
 اربعہ حاضر اند باں جانب مبارکت کردم و بتقبیل پیر شریفہ و ایدے خلفا کرام بترتیب مشرف شدم بعد از  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مرا گرفتند و بر سجادہ جدیدہ کہ نزدیک راس قبر شریف محاذی صف اول  
 مغروشن است آوردند و فرمودند ہذا بیجادۃ الشیخ تاج المجلس علیہا دانستم کہ اشارت بطریقہ نقشبندیہ است

و اجازت است در آن طریقہ \*

ذکر شیخ عبداللہ بن سالم البصری ثم الکلی - احیاء بسیاری از کتب حدیث کرد و از کتب  
 من امام احمد کہ نزدیک بود کہ برو جہ ارض آنحضرت کاملہ از آن ایافتہ نشود وی از مصر و عراق و شام از خزانہا  
 قدیم اطراف و اجزاء آن جمع کرد و از انہم نسخہ نوشت و آن را صحیحہ کرد و اصل ساخت و از کتب مستنسخہ نیز  
 صحیحہ ساخت و از نسخہ نوییہ بخط خود قری نوشت بہتر از اصل و بر بجای شرحی وار و سکتے لفظیہ السار کے  
 بسبب ضعف پیری تمام آن توانست کہ دو ہمہ عمر روایت کتب حدیث سر واد بجا گذرانید با آن کیفیت  
 مافوق دریں زمانہ متاخر و سے بود و تفصیل این اجمال شرح این مقال آنست کہ ضبط کہ در محبت حدیث  
 با خود است آنرا از وقت مرحومہ تہ حال گذشتہ است حال اول آن بود کہ در زمان صحابہ و تابعین احیاء  
 یا مہیشتن و ضبط آن وقت در جودت خط بود و حال دوم آنکہ در زمان تبع تابعین و اوائل محدثین تا  
 لمقبہ سابعہ و ثامنہ آن را می نوشتند و ضبط آن وقت در بین خط و اقصیٰ در نقطہ و حرکات سکنا  
 و تصویر حرف و متناہیہ بر اصول صحیحہ و خط کتاب از عوارض ظاہریہ و ثل آن و حال سیوم آنست کہ خطاطہ  
 حدیث در اسماء رجال و غریب و ضبط الفاظ مشککہ آن تعانیف ساختند و شروع مفصلہ نوشتند و  
 در اینجا بآنچہ تعرض سے کردہ پس الحال ضبط آنست کہ کسی آن تعانیف و شروع را در نظر داشتہ بر حسب

آن روایت کنند ابتدا اصل حدیث الحال تساهل کردند و در آنچه قدما در آن تشدد میکردند چنانکه متوسلین تساهل کردند و فقط و کتفا کردند و بنظر و لهذا شائع شد در ایشان وجبات و اجازة مجرودة و مثل آن بخلاف طبقات سابقه تساهل آنکه این قسم ضبط نزدیکی شیخ عبدالقادر و جلال بود و بسبب تقاریر این سلسله وی شد از ابتداء صحبت معلم و علماء و صلاح و وسع پیشه مرضیه دے بود هر روز ده سیاره از قرآن خواندی چون پیر شد آنچه می خوانست نیز خواند و هیچ وقت غالی نبود و از درس یا تلاوت یا نماز یا سخن ضروری شنیدم که چون شیخ سالم پسر شیخ عبدالقادر در سرکار شریف الشرفاء ملاقات کرد اکبر شیخ عبدالقادر آن بود که در طعام شیخ سالم مملو نشود و فرسخ و قوا بل و کلام هیچ بخاری را در جوف کعبه خطمه نتخم کرد یکبار چون ترسیم کعبه میکردند و دیگر بار چون در وازه اش درست می ساختند و سند امام احمد بن حنبل را بجهت صحیح و جمع آن نزدیک سر مبارک حضرت پیاپی صلی الله علیه و سلم از مسجد شریف در پنجاه و شش روز خواند و عمره طویل یافت و آنهمه در مرضیات الهی گذشت تا آخر عمر بوقوع خل خطه و محنت و محاسن متصف بود الا سماعه که فی الجمله فتور یافته بود در آخر عمر شیخ عبدالقادر مغربی کتب سنده را بروی خواند و اهل مکة اکثر ایشان بروی سماع کردند را بعد رجب سنه اربع و ثلثین بعد الف و المائت برقت از دنیا.

### شیخ ابوطاهر محمد بن ابراهیم الکرمی المدنی رحمه الله

از اجداد حال راغب در علم و علانی بود و فرزند از پدر خود پوشید و والدین بزرگوارش برای وی دست خرقه و اجازت از بزرگان بسیار گرفت از انجمله شیخ محمد بن سلیمان مغربی و کتب عربیه از سید احمد ادیس مغربی که سید بویه زمان خود بود و خواند شیخ ابوطاهر از سید احمد ادیس ذکر کردند که امامی از تلامذه و نه در محراب شریف سوره تبت خواند چون نزدیک سید آمد سید بروی بسیار عتاب کرد و گفت لا اله الا الله تقوا این یدی رسول الله صلی الله علیه و سلم سوره ذکر فها علیه بعدا ذکر فان الله یخاطب سوله بما شاء و لیس ذلک حلالا کاتب حروف گوید اشال این چیز را اگر چه ناشی از محبت پیاپی صلی الله علیه و سلم می شود اما از باب تمنی فی الدین اند نیز این چیز را عادات صحابه و تابعین است چرا گویند که درین سوره منقبت غلیظه و فضل کبیر است حضرت پیاپی صلی الله علیه و سلم زیرا که در اینجا خدا تعالی التفت کرده است احاد و العبادی انجناب را بسبب سوره ادب و نه



در خواب و فقه شافعی از شیخ علی موطونی مصری گرفت و مشغول از پنجم باقی که از شاهرخ جهان روم بود و علم  
 حدیث از والده و اخذ کرده بعد از آن از شیخ حسن عجمی و بروس است اکثر استفادہ و بعد از آن از احمد  
 محمدی شیخ عبداللہ بصری بر شیخ عبداللہ بصری شمالی النبی صلی اللہ علیہ وسلم خواند و از وی سند امام احمد در اقل از  
 شہرین استماع کرد و از دین بصرین بسیار اخذ کرد و از انجلی شیخ عبداللہ لاهوری و کتب عبدالحکیم سیکلی  
 از وی روایت کند عن الشیخ عبداللہ اللیب عن مولانا عبدالحکیم و کتب شیخ عبدالحق در لہوی بهین و اسطہ از  
 مولانا عبدالحکیم روایت کند و وی از شیخ عبدالحق اجازہ در روایت و از انجلی شیخ سعید کوکبی بعض کتب عربیہ و قدر  
 شیخ فتح الباری بروی خواند باجماع تصنف بود و بعضی سلف صلح از وی و از تہجد و در طاعت و استئصال  
 بیل و انصاف و رند کرد و در ادنی مرتبت تا تامل وافی نکردی و تہج کتب نمودی جواب ندای و رقی القلب  
 بروی و اخذ روایت رفاق خواندی چشم پر آب کردی و در لباس و غیر آن تکلف نہ داشت و با قدم و ملائمہ خود  
 و غیر ایشان بجز تواضع پیش نیامدی در اثباتی قرآنی صحیح بخاری و غیر آن اتفاق روایات احادیث و فقه افتاد  
 شیخ ابوطاہر گفتند اینہما از آنست کہ حقیقت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در نہایت جمعیت است از فقر و محبت  
 انہما در ارجح می تواند کرد و او کما قال این کہ محبتی دارد و قدر روزی سخن دل و حال صوفیہ افتاد و آنکہ بعض ایشان با  
 بعض نقاری ہوا شدند و این نقار و زبا بجان نفوذ میکنند شیخ ابوطاہر گفتند من از آنکار صوفیہ نہایت میسر و خیر  
 بعض اسلاف من با بعض نقاری ہوا شستہ باشند چگونہ بآں بعض گراں خاطر میباشم آنکہ قصہ آغاز کرد و مذکور  
 شیخ نجی شاہی با والدین نقاری داشت و گویا تا ترنس من بگذشت از دنیا کما ترنسید مع ہذا چون ادرا  
 بدست از قبر بر آوردند سالم برآمد گویا امر و زخمہ است از اینجا معلوم شد کہ یکسی طعن نباید کرد و بسبب آنکہ  
 شکر بنس عارفان بود است آنکہ گفتند کہ شیخ محی الدین بن العربی درین باب و نیست عجیبی فرمودہ است  
 آنکہ باب الوصیۃ از موقوفات کہ بخط مستف بود بر آوردند و آن صحبت خوانند و ہشاش آنست کہ شیخ فرمودہ  
 در بعضی عداوت داشتیم بہتہ آنکہ طعن میکرد در شیخ ابوہدین مغربی و کنت علی بصیرۃ منہ روزی حضرت  
 پیما بر سر اللہ علیہ وسلم خواب دیدم گویا می فرمایند لم انقضت فلانا گفتم لانی یغض ابامدین وانا  
 علی بصیرۃ منہ قال ایس حبب اللہ ورسولہ قلت نعم قال فلما انقضت بغضہ ابامدین ولم تغبہ

انجہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فقتبت الى الله من تلك البغضة وفتحت عليه في داره  
واحتذرت اليه وقصصت القصص واهديت اليه ثوبا قال يا واسترضيته وسالته ما كان سبب  
ادفوعك في الى مدين فذكر سببالا يصلي بالوقوفه ففرمته حقيقة الحال فتاب الى الله ارجع عما كان  
من قول وسرت بركة رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم في الجميع والحمد لله رب العالمين  
ان زديك شيخ ابو طاهر رفت اس بيت برخواست سبب كل طريق كنت اعرف الا طريقا في بنو العكر انما  
اس مجابر شيخ غالب آمد و بنایت متاثر شد تو فی شيخنا ابو طاهر فی رمضان سنه خمس و اربعين بعد المائة و لا

## شيخ تاج الدين قلمي حنفی

مفتی مکہ سے پیر قاضی عبدالحسن است صحبت بسیاری از مشایخ حدیث رسیده و از ایشان اخذ علوم نمود  
و از هر یک اجازه یافتہ است وی خود سال بود کہ پدرش از شیخ عیسیٰ مغربی لری او اجازت گرفت وی  
گفت کہ در مجلس درس شیخ محمد بن سلیمان مغربی وقت ختم سن نسائی حاضر شد م و سے بعد ختم آن مجمع  
حاضر مجلس خود را اجازت داد و من نیز مشمول آن اجازت شدہ ام اکثر تعظیم وی در علم حدیث بحدت شیخ عبدالباقی  
بن سالم بصری است میگفت عمداً کتب را بر پنج بحث و تہ تیغ در پیش و سے گذرانیدہ اعم و صحیحین را بر  
شیخ عجمی خواندہ و اجازتہ جمیع بالصح لہ روایتہ از وی حاصل کردہ است دیگر بملازمت شیخ صالح زنجانی مدنی گذرانیدہ  
و استفادہ ای تعلیم نمودہ و خطی کامل در علم فقہ از وی یافتہ است و نیز از شیخ احمد غزالی اجازت و روایتہ دارد و شیخ  
احمد قطان نیز از مشایخ او است سالہا با وی صحبت داشتہ و طریق درس از و سے آموختہ است میگفت کہ  
بعد انتقال شیخ احمد قطان ازین عالم ہر مشایخ من کثیر شیخ عبد اللہ بصری و شیخ احمد غزالی و غیر ہما باشند باعث شدند  
مرا کہ بر تمام شیخ احمد زیر سایہ کعبہ بر صلی ما کی بنشینم و قراۃ کنم چنانکہ عادت شیخ بود لیکن مرا اقدام باین امر  
عظیم القدر با وجود ایں اکابر و حضور ایشان دشوار نمود و لذا قبول نیکو کردم معذرت از جانب ایشان درین باب  
مبالغہ از حد گذشت و شیخ حسن عجمی کہ در اں ہنگام بطرف طائف بود برای او نمینی نوشتم و اشارہ کردم و سے  
نیز تاکید اجابتہ ام مشایخ در جواب مکتوب نوشت لا بد بعد اتم از ہر باب و استجارہ از ہر طریق انتقال امر را کرد

نہادیم و باشارہ غریبان بر مقام شیخ شروع بقبرۃ بخاری کردیم و از آنجا کہ قراۃ نسخ منتهی شدہ بود آغاز نمودیم  
 و در مجلس ششم ہمہ علماء مشائخ حاضر بودند و از شیخ ابراہیم کردی اجازت ہمیں علوم نیز حاصل کردہ و بہرہ  
 بالاولیٰ زوی اند نمود و کاتب حروف حکایتیہ غریب از نسخہ تاج العالیہ انتہای سماع نمود و آن آنست کہ گفت وقت  
 سخت بیمار شدیم و بیماریاں بطول انجا رسیدہ ضعف و ناتوانی بہ آفاقہ حرکت دست و پا گذاشت و حال عالم  
 تھے و خواب می بینم کہ گویا کسی آمد و میگوید کہ برای شفای این مرض بیاید کہ ما کیانے پختہ شود و بروی  
 تمام قرآن خواندہ شود تا این بیمار از آن بخور و دستغایا بدچون بیدار شدیم غرق مصمم شد کہ بموجب امر رویا بھل  
 بیدار و در شب آئینہ باز چوں خواب فتم دیدم کہ گویا امام محمد بخاری بخانہ آمد و بدست خود یکی راست نما  
 در میان آشی افروخت و ما کیانی از صبح تا شام در آن دیگ نخت و پیش من نہاد و فرمودہ کہ ما بریں مطہر نما  
 قرآن خواندیم پس بخور و سن و او من آنرا بخوردم و بافاقہ آدم و در حالت افاقہ آدم کہ صبح اثر سے از آن اثر  
 در من نمودیم و تندرست برخاستم و در خود نشان شدہ و سرور ازین واقعہ کہ حضرت امام بخاری باین درجہ لطف  
 و عنایت فرمودہ اند زیادہ تر از آن یافتیم کہ از جہت ازالہ مرض و بیماری یافتہ میشد کاتب حروف و مجلس درس  
 شیخ تاج الدین در آن ایام کہ نہ کو بخاری میکرد و نہ روز متصل حاضر شد و اطراف کتب مستندہ و طرے از  
 سوار امام مالک و محمد داری و کتاب الانار امام محمد و موطائی و از وی سماع نمود و لہجات سائر آن کتب بحجیر  
 اہل مجلس داد و این جماعہ فقیر نیز نفل آن جماعہ بود و حدیثی بالحدیث السلسل الاولیٰ من الشیخ ابراہیم و ہوا اول  
 حدیث سمعہ منہ بعد مودے من زیارۃ النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم

بسم اللہ الرحمن الرحیم  
 الحمد لله الذی بذل بالنعم قبل استحقاقها خص من شاء بمعرفة الاسماء و اذواقها و الصلوة  
 والسلام علی سیدنا محمد و آلہ الطیبین الطاهرین و احوالہم بکرم بصوف العطاء و اطباقہا علی اللہ و احوالہم بکرم  
 اللہ و ولیم اسواقہا ما بعد سیکہ فقیر و علی اللہ بن عبد الرحیم عمر اللہ و لوالدیہ احسن الیہا و الیہا ایں کلمہ پست سبی  
 بحر اللطیف فی ترجمہ العبد الضعیف باید دانست کہ ولادت ایں فقیر روز چہارشنبہ چہارم شوال متعادل طلوع شمس تاریخ عشر  
 از قرن دوازدهم و اتم شد بعضی آخر شناسان بضاعہ نمود از ات علم کردند کہ طالع ولادت دوم در جہان جوت بود و شمس  
 و طالع وزیرہ در ہشتم آن و عطا و درست و یکم آن نزل و دوم در جہل و مشتری در یازدہم آن و آن سال سال قمری

علمین بوده است و آن در اول درجه بود و مرتبه در دوم درجه آن در اسطران و الله اعلم بالصواب تعجب کنان  
 و احب این یکتا حضرت والدین قدس الله تعالی سرها و جماعه از صاحبان مبتدات بسیار در حق این فقیر قبل  
 از وفات و بعد از آن دیدم چنانچه بعضی از مشایخ و اهل انقیاد و اوقات با وقایع دیگر در رساله مضبوط  
 را از انجمن علمی کرده اند چنانکه الله خیر الخیر و احسن الیه و الی اسلافه و اعقابیه و ادعیه الی ما یتبعها من  
 دینیه و دنیا که چهل سال نخم و یکم بکتاب نشست و در سال هفتم حضرت والد بزرگوار بر نماز ایستاده که در دوزخ و روزه  
 آشتن فرمودند و تفسیر نیز در همین سال واقع شد و چنان در خاطر مانده است که آخر همین سال قرآن عظیم ختم کرد  
 و کتاب سیه مختصرات خواندن شروع کرد و در سال دهم شرح ملاحی خواندم و راه مطالعه فی الجمله گشاده شد  
 و سال چهاردهم تزوج صورت گرفت و در آن منی حضرت والد بزرگوار غایت استیصال کردند و چون امهات عذر  
 فقدان اسباب پیش آوردند حضرت ایشان با جماعه نوشتند که در تحصیل که سبب هست و سبب من بعد از این  
 شد که بعد از تزوج غمگین بودم و بعد از آن غمگین بودم و بعد از آن غمگین بودم و بعد از آن غمگین بودم  
 غمگین بودم و بعد از آن غمگین بودم و بعد از آن غمگین بودم و بعد از آن غمگین بودم و بعد از آن غمگین بودم  
 برادر کلان این فقیر شریف صلاح الدین کردند و بعد از آن غمگین بودم و بعد از آن غمگین بودم و بعد از آن غمگین بودم  
 وفات ایشان پیش آمد بالجمله جمعیت انهم باشد معمم حاصل شد که اگر در جهان نزدیکی تروج و قهر نیست و بجز از آن اما امکان نیست  
 که از قوه بفصل آید و پانزدهم سال بود که با والد بزرگوار بیعت کردم و با اشتغال صوفیه خصوصاً نقشبندی  
 مشغول شدم و از حیثیت توجیه و تلقین و تسلیم آداب طریقت و لبس خرقه صوفیه را تباط و درست نمودم  
 و همان سال طرفی از بیضای خواندم و حضرت والد بزرگوار طعام و افراسیاسان شدند و خاص عام را دعوت فرمودند  
 و ذائقه اجازت درس خوانند بالجمله از فنون متعارفه بحسب سبب این دیار پانزدهم فراغ حاصل شد از علم حدیث شکوه  
 تمام آن خوانده شد الا فوقی سیر از کتاب البیع تا کتاب الادب و آن با اجازت متدارک گشت و طرفی از صحیح بخاری  
 تا کتاب الطهارة کما پیش تمام شمائل انبی بر حضرت ایشان سماع کردم بقرارت بعضی اصحاب و از علم سیر طرفی  
 از تفسیر بیضاوی و طرفی از تفسیر مدرک خواندم و از جمله من خطمی برین ضعیف آن بود که خدایا در درستی قرآن عظیم  
 بابت بر معانی و شان نزول در جوع تفاسیر نجده است ایشان حاضر شدم و این سبب فم عظیم افتاد و بعد از

و از حق علم شرح و قایده و هدایه تمام احوال را طریقی بیساز هر دو خوانده شد و از اصول فقه جماعتی آن و طرفی صالح از تفسیر  
 و تلمیح و از منسلق شرح تفسیریه بر آن طریقی از شرح مطالعه و از کلام شرح عقاید و تفسیر باطنی از خیالی و شرح قصاید  
 طریقی اینان و از سلوک طریقی از عرف و پاره از رسائل تفسیریه و غیر آن و از حقائق شرح رباعیات مولانا جامی  
 و کلام و مستقیم شرح کلمات و مقدمه نقد النبی ص و از خواص کلمات آیات مجوده خاصه حضرت ایشان و مانده و مانده  
 غریبه چند نوبت اجازت داد و از طب موهب الفنون و از حکمت شرح هدایه حکمت و غیر آن و از نحو کافی و شرح  
 مابرا و از معانی غلیم از مصول و از مختصر معانی آن قدر که غاشیه ملازاده بر آنست و از هند سه حساب  
 یعنی رسائل مقصوده و دین میان سخنان بلند در هر فن بخاطر میر رسیدند و از گوشش زیاده تر کشادگان بنظری آید  
 و سال بعد از عمر فقیر حضرت ایشان مریض شدند و در همان مرض بر حمت حق پیوستند و در مرض موت  
 اجازت بیعت داشتند و او را دادند و کلمه یکتا می کرد فرمودند نمیشد که از همه عالی باید شمرده آنست که حضرت ایشان  
 در نهایت رضامندی به نسبت این فقیر بودند و در نهایت رضامندی بگذشتند و توجه ایشان باین فقیر هیچ  
 توجه آبا یا بنامی نیست با این همه هیچ پدر رسد را هیچ استوار رسد را هیچ مرشدی را ندیدم که به نسبت ولد و  
 ملذذ خود اینقدر تالیق شفقت و عی دارد که حضرت ایشان نسبت به این فقیر اللهم اغفر لی و لوالدی و ارحمهما  
 کما ربانی صغیر و جازها بکل شفقت و رحمة و نعمة مهیما علی مائة الف اضعافها الله قریب عجیب  
 بعد از وفات حضرت ایشان دو از ده سال کما بین من کتب فی عقیله مؤلفیت نمود و در هر عملی خوش واقع شد  
 و توجه بر تبرک مبارک پیش گرفت و در آن ایام هم تو حید و کشاد و راه جذب و هدایه غلیم از سلوک میر آمد و معلوم و هدایه  
 هیچ نوع نازل شدند و بعد از آنکه کتب مذکور از اصول فقه ایشان و احادیثی که تمسک ایشان است  
 در ارواد و خاطر بعد از وفاتش روشن فقا و محدثین افتاد و بعد از آن دو از ده سال شوق زیارت حرمین مخیرین در سر افتاد و  
 در آن مرتبه شصت و اربعین از شرف شد سال اربع و اربعین بمجارت که منظره زیارت مدینه منوره در ولایت حد  
 مدینه و طاهر قدس سره و غیر از شرف مخیرین مخیرین شوق گشت در آن میان بر وضع منوره حضرت سید البشر علیه السلام  
 و اتم التیجات متوجه شد و فیضا یافت و با متوطنان حرمین از علماء و غیر ایشان محبتهای رنگین اتفاق افتاد و خرقه جامه  
 و رخسار طاهر که طایفه جمیع خرقه منویه خان گشت پوشید و آخر این سال حج گذارده و اوایل سال خمس را بر عین



وطن بالوف نشد و روز جمعه چهار و هم حب و کشف صحت و سلامت بوطن رسید و آنرا بنعمه ربک فحیدت نعت  
 غلطی برین ضعیف آنست که او را خلعت فاتحیه دادند و فقر و وره باز پسین بر دست وی کردند و ارشاد فرمودند  
 که مرضی در فقه چیست آنرا جمع کرده فقه حدیث از سبزیاد کرد و اسرار حدیث و مصالح الحکام و ترغیبات و سائر آنچه  
 حضرت پیرا سبزی علی السلام از خدا تعالی آورده اند و تعلیم فرموده اند آن فنی است که پیش ازین فقیر ضعیف  
 نیاورم این فقیر کسی آن را نکرده است با وجود جلال آن فن اگر کسی را درین حرف شبهه باشد گو کتاب  
 تو اگر کسی بهین که شیخ غزالدین آنجا چه جهد کرده بشتر عشرین فن فایز نشده و طریقه سلوک که این را آن  
 حق است و درین دوره فائز میشو و الهام فرمودند آنرا در دو ساله ضبط کرده بلیغات و الطاف القدس سلی نمود  
 و عقاید قدما و اهل سنت بدلائل و حجج اثبات کرد و آن را از جن مناشاک بخالت معقولیان پاک ساخت و  
 بوجهی مقرر نمود که محل بحث نماند و علم کلمات اربعه مشی ابداع و خلق و تدبیر و تدلی با این عرض و طول و علم استعداد  
 نفوس انسانیه جمیعها و کمال و مال هر کسی از فاضله فرمودند و این هر دو علم بلیل اند که پیش ازین فقیر کسی بر گردان  
 و حکمت عملی که صلاح این دوره در آنست بوسی تمام افاده نمودند و توفیق تشدید آن بجناب و سنت و آثار و احادیث  
 دادند و بر تیر آنچه علم دین است منقول از حضرت پیرا سبزی علی السلام و آنچه مدخول است و محرف و آنچه سنت  
 است و آنچه هر فرق بدعت کرده است افاده ساختند و لوان لی فی کل نبت شجرة لسانا لیا المستوی قیت  
 واجب حله و الحکم لله رب العالمین

و جاری است

تمت بانجیر



# تکمیلہ ہندی در علم و ادب

شاہ ولی اللہ صاحب کے متفکر خاندان میں جو ایسا علم و کمال گذرے ہیں ان کی  
شخص آفتاب و اندام تھا شاہ ولی اللہ صاحب کے مالی گوشہ و خانہ  
صاحب دنیوی تو عربیم ہندوستان انگلستان واقف ہو ہی گیا ہے مگر شاہ  
صاحب ہی اس خاندان میں ایک ایسے ذی علم و باکمال شخص گذرے ہیں جو  
تہ علم و ہدیک کے جو ہندوستان کا فن صاب ہے بڑے عالم  
مستزود تھے غنی شخص جو بڑے ہزاروں بیماروں کو خوب کر سکیے  
سالہ ہندو ہی نام نہان ایک میں لکھا ہے جسکی خوبیاں اسکے پڑے سے نقل  
ہیں و خواص و باہیت تحریر کی ہے

یہ اور سزا پامیں لمرض کے ہندی دواہل سے لیے قمر بنو شمس  
میں منشا اللہ تعالیٰ شاہ جانی ہے اور وہ کم قیمت اور پراثر ایک دے سے  
شہر کے ادب و فن کی قدر والی کی اسید پر وہ سالہ مع بھی کر دیا ہے شہید ہو کہ  
ن بنے غیر سالک دست بدست خرید فرمائیں گے اور حق حکو ماں سے چلے اور میں  
ت کے واسطے بھی ثابت مفید ثابت ہوگی اور وہ کوٹلاں میں ہیں

ملائے مامور و اجاب پیش کیے۔ حضور پیر کے کہہ کر تمام سچے بہت اعلیٰ دے اور پھر پورے غلام  
اور میں سے فیض اعلیٰ کے ترکانہ پہل میں پھر پورے حقیقت کی سب سے شایع عرب ہر  
اگر انہ دو غلام اگستہ پیش کرنا پہل نہیں سے ہر ایک کی ہر ایک پھر ایک نہ ہر ایک پھر ایک نہ ہر ایک  
یہ وہل ایک غلام ہر ایک کا ساقی نہیں ہر ایک ہر ایک کی ہر ایک ہر ایک ہر ایک ہر ایک ہر ایک ہر ایک

کائنات خدای متعالین سدا کتب الکترونیک  
پیشگامان روزگار است

# التماس ضروری

الحمد لله والصلاة والسلام على رسول الله أما بعد فبسم الله الرحمن الرحيم  
 نواسہ حضرت مولانا شاہ رفیع الدین صاحب محدث وعلوی رحمتقدین و متوسلین شائقین تعینات سیدی قانی فی اللہ  
 باقی باللہ حضرت مولانا شاہ ولی اللہ صاحب و مولانا شاہ اجل اللہ صاحب و مولانا شاہ عبدالغفر صاحب و مولانا شاہ قیصر صاحب  
 صاحب و دیگر حضرات خاندان جہم اللہ علیہم کی خدمت سامی میں بندوبست گذارش کرتا ہوں کہ احقر کے پاس ان حضرات عالی  
 درجات کے اکثر رسائل پیش بہاؤ منظر موجود ہیں۔ جنکو اصل بصیرت گوشت پران اور اصل آبادار کہہ سکتے ہیں۔ اگر آپ صاحب  
 قدر دانی اور توجہ فرمائیں اور تینا و تیر کا ایک ایک رسالہ کی خریداری سے فقیر کو مطلع فرمائیں۔ تو فقیر اپنے کم تر اور معزز قدر دانوں  
 کی خدمت میں ایک رسالہ احوال طبع کر کے روانہ کر سکتا ہوں۔ اور ان رسائل کی اشاعت کے بارے میں فقیر کو ایک کم تر  
 اور شوق ہے۔ اب صرف اتنی ہی دیر ہے کہ آپ بشتاب سے توجہ فرمائیے۔ اور ان رسائل کی خریداری کی درخواست  
 فقیر کے پاس اس تہ سے جو ذیل میں درج ہے یہ ہیں اور فقیر انکو طبع کر کے ماہوار آپ کی خدمت میں بالالتزام بھیجا کرتے اور  
 اگر آپ ایک کتبہ و کتاب کا نیک اثر ظاہر جو کہ دوسری التماس ایک ملاحظہ فرماتے کے لائق یہ بھی ہے کہ فی زمانہ اللہ  
 ہلالہ الا بالمرور کو بعض حضرات نے کرنا بھی ہے۔ اور دنیا کا سب سے بڑے سلسلے حضرت موصوفین کی طرف اکثر  
 ہا کر کے چھاپ دی ہیں جو کسی طرح ان حضرات کی تصنیف میں سے تین ہزار باب بصیرت انکو چھپا کر  
 لیا کو اس طرح جان لیتے ہیں ہر طرح ایک تجربہ کار نقاد کہے کہ سب سے کوئی پرکھا کہ بیان لیتا ہے۔ مگر  
 کمال انعام و بجا ہے اور وہ پرستہ و ملے علم سے بے بہرہ لوگ اکثر ان جلی اور حقوی رسائل کو پڑھ کر منبات  
 ہو جاتے ہیں اس واسطے میرا فرض ہے کہ میں ان رسائل کے نام اس کا تذکرہ میں گوہر دوں۔ اور اپنے علم  
 پرانہ کی گندم نہائی و جو فروشی سے آگاہ کروں تاکہ اسیر عمل کرنا کرنا انکا فعل ہے۔ منت آخر حق ہو  
 ہو کہ بعد انیس السلام

برو دبی و صوبہ رسائل یہ ہیں۔ تحفۃ المومنین مطبوعہ کل اللطالع دہلی۔ بلاغ البین مطبوعہ لاہور منسوب حضرت مولانا  
 شاہ ولی اللہ صاحب۔ تفسیر مرقم القرآن مطبوعہ مطبعہ دارم الاسلام دہلی منسوب بطرف مولانا شاہ عبدالقادر صاحب۔  
 موقوفات۔ مطبوعہ میرٹھ منسوب بطرف حضرت مولانا شاہ عبدالغفر صاحب رحمہ اللہ علیہ۔  
 المشاہد سید طہیر الدین احمد مالک مبلغ احمدی و مکان اسلامیہ علی